

روشنفکری و سیاستگذاری
روشنفکران درباره رفاه چه گفتند؟

ماهنامه تحلیلی در زمینه سیاستگذاری اجتماعی

قلصرو رفاه

سال اول، شماره هشتم، آذر ۹۴

حل اختلاف یا محل اختلاف

پرونده‌ای به مناسبت ۲۵ سالگی
تصویب قانون کار

تبصره‌های پر حاشیه

بندهای لایحه پیشنهادی
برنامه ششم توسعه چه تاثیری
بر سیاست‌های رفاهی خواهند
گذاشت؟

انقلاب علیه ریاضت

پیروزی حزب ضد ریاضت پودموس به رهبری پابلو ایگلسیاس
در انتخابات اسپانیا، نتیجه زوال احزاب سنتی اروپایی است
یا حاصل تغییر بنیادین در سیاست ورزی مردم؟



وزیر بیکاران
هم هستیم

آرتیفو

Sum Mar 2001, 2018
Vol 4

هر آنچه درباره حوزه های کار، بیمه
و تأمین اجتماعی می خواهید بدانید

قندی چشم تیرها یس را
جا گذاشت



سناتورهای در جدال
تجارت در سفر



کیلاسی برای گوشواره تو



و نساعت چهار بار نواخت



این دست ها
رویا می سازند

کارگران در حالی روز جهانی کارگرا
چشم می گیرند که منتظر سرانجام
تحولات سیاسی بین المللی و
پیامدهای اقتصادی آن هستند

داستان جلد
COVER STORY



یادداشت دوم
جانی ها می یادها...

انقلاب اسلامی، ایران تازه پیروز شده بود، روزهای
آمریکایی ها در تهران به اوج خود رسید. در آن زمان
آمریکایی ها در تهران به اوج خود رسید. در آن زمان
آمریکایی ها در تهران به اوج خود رسید. در آن زمان



تلفن تحریریه: ۸۸۵۱۷۰۸۵-۶
تلفن آگهی ها: ۸۸۵۱۷۰۹۱



شماره هشتم
آذر ۱۳۹۴
نیمیه هفتمانه آتیه نو

۲ خبر - تحلیل: افزایش مدام

در بخش خبرتحلیل این شماره افزایش هزینه‌های بهداشتی و درمانی خانوارهای ایرانی در سه دهه گذشته، وضعیت کسبوکار در پائیز امسال، و پولی‌شدن آموزش عالی در ایران را مرور کرده‌ایم.

۱۰ تأمین: قدم اول در یک راه طولانی

برگزاری سمینار آموزش عالی و سیاستگذاری رفاه با شعار «پیوند نظر و عمل» که ماه گذشته به میزبانی موسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، بهانه‌ای شد برای بررسی بیشتر رابطه سیاست‌گذاری رفاه و گفتمان‌های روشنفکری.

۱۶ سیاست رفاه: تبصره‌های پر حاشیه

ماه گذشته سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی لایحه پیشنهادی برنامه ششم توسعه را به دولت ارایه کرد. برخی از بندهای این لایحه را که دارای پیامدهای جدی بر سیاست رفاهی بوده‌اند، بررسی کرده‌ایم.

۲۲ گزارش ویژه: انقلاب پودموس

با پیروزی چشم‌گیر حزب نوپای پودموس در انتخابات اخیر اسپانیا، نگاهی عمیق‌تر به ریشه‌های شکل‌گیری این حزب و رویگردانی مردم اسپانیا از احزاب سنتی راست و چپ داشته‌ایم.

۳۲ سیاست اجتماعی: ۲۵ سالگی قانون کار

با گذشت ۲۵ سال از تصویب قانون کار، اجرای این قانون در معرض تهدید موقتی‌سازی نیروی کار قرار گرفته است. همچنین عدم شکل‌گیری تشکلهای کارگری هم سبب شده که لوازم مورد نیاز این قانون به خوبی فراهم نشود. ۲۵ سالگی تصویب قانون کار را از این دو منظر پاس داشته‌ایم.

۴۲ جهان: بحران کسری بودجه عربستان

در این شماره به بررسی رابطه کسری بودجه و سیاست تهاجمی عربستان پرداخته‌ایم. همچنین زمینه‌های اجتماعی تهدیدهای تروریستی در فرانسه، کار کودکان در آفریقا و فراز و نشیب‌های سیاست‌های رفاهی در دوران اردوغان را مرور کرده‌ایم.

۵۵ کتاب: جامعه‌شناسی برای اصلاح؟

به بهانه بررسی کتاب‌های فرامرز رفیع‌پور در انجمن جامعه‌شناسی، مروری بر آثار و کارنامه این جامعه‌شناس ایرانی داشته‌ایم. همچنین کتاب‌هایی درباره سیاست رفاهی و سرمایه‌داری در چین را بررسی کرده‌ایم.

قلمرو رفاه

صاحب امتیاز: مؤسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه

مدیر مسئول: حامد شمس

رئیس شورای سیاستگذاری: ابراهیم رستمیان مقدم

سر دبیر: متین غفاریان

دبیر تحریریه: سینا چگینی

امور هنری: احسان نیک‌روان

طرح جلد: مهدیه فرهادکیایی

ویراستار: کورش اشرفی

حروفچین: اکرم خاکپور

باتشکر از: ابراهیم باقری، صولت فروتن

همکاران این شماره:

امیر شفیعی، سایرا رفیعی، مرجان نمازی، محمد بیکران بهشت، سحر کریمی، شقایق یوسفی مقدم، امیرحسین سادات، زهرا طاهری، لادن احمدیان هروی، صادق عابدی، شهربانو تاجبخش، زهرا پاپی، فواد شمس، ثمین نبی پور، علیرضا خیراللهی، عاطفه احمدی، وحیدمیره بیگی

آدرس: تهران، خیابان احمدقصر، خیابان دوازدهم غربی شماره ۲۲، مؤسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه
صندوق پستی: ۱۴۸۹-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۵-۶

فکس: ۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۷

ایمیل: refahmonthly@gmail.com

چاپ: هنر سرزمین سبز

بازمانده از ۲۵ سالگی روزنامه قلمرو رفاه: تبصره‌های پر حاشیه، تحلیل‌های عمیق‌تر به ریشه‌های بحران کسری بودجه عربستان، زمینه‌های تهدیدهای تروریستی در فرانسه، کار کودکان در آفریقا و فراز و نشیب‌های سیاست‌های رفاهی در دوران اردوغان را مرور کرده‌ایم.

آدرس: تهران، خیابان احمدقصر، خیابان دوازدهم غربی شماره ۲۲، مؤسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه
صندوق پستی: ۱۴۸۹-۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۵-۶
فکس: ۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۷
ایمیل: refahmonthly@gmail.com
چاپ: هنر سرزمین سبز

آیا مفهوم امنیت انسانی به کار سیاستگذاری می‌آید

شهریانو تاج‌بخش

استاد مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس در زمینه امنیت انسانی، پژوهشگر مؤسسه پژوهشی صلح اسلو PRIO، مشاور مرکز منطقه‌ای سازمان ملل متحد در امور دیپلماسی پیشگیرانه در آسیای مرکزی

مفهوم امنیت انسانی هم بیانگر یک ایده اخلاقی است، هم در مباحث دانشگاهی و سیاستگذاری‌های بین‌المللی قابل طرح و پیاده‌سازی، چراکه ضمن این که از رویکردی انتقادی برخوردار است، راهکارهایی را برای حل مشکلات انسانی در سطح جهان به دست می‌دهد. مهمترین موضوع یا به عبارت دیگر جوهر امنیت انسانی، انسان است. در اینجا انسان هم هدف است و هم کارگزار و در واقع امنیت انسانی برای انسان‌ها از طریق انسان‌ها محقق می‌شود. برای تعریف این مفهوم از ابتدای طرح آن تا تصویب در سازمان ملل، بین دو دیدگاه بحث‌های زیادی وجود داشت. در دیدگاه حداقلی، امنیت انسانی را به معنای آزادی از ترس تعریف می‌کنند که بیشتر به دنبال هدف سنتی بقا است. اما در دیدگاه حداکثری این مفهوم را گسترده‌تر از آزادی از ترس می‌بینند و دو مؤلفه دیگر، یعنی آزادی از نیازمندی‌ها و خواسته‌ها با هدف برخورداری از امکانات حیات و نیز آزادی از بی‌حرمتی با هدف حفظ کرامت انسانی را نیز ذیل این مفهوم می‌گنجانند. طبق این دیدگاه، بقا امری مهم است اما بعد از بقا، خواسته‌ها و نیازمندی‌ها از جمله اشتغال و مسکن و غذا و غیره هم مهم هستند و باید مورد توجه قرار گیرند. انسان به هر سه این مؤلفه‌ها نیاز دارد و نمی‌توان اینها را از هم جدا کرد. نهایتاً در سال ۲۰۱۲ میلادی در قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل تعریف گسترده امنیت انسانی، یعنی آزادی از ترس، آزادی از نیازمندی‌ها و آزادی از بی‌حرمتی‌ها و زندگی با کرامت به رسمیت شناخته و تصویب شد.

سه گروه بر مبنای سه تعریف دانشگاهی از امنیت انسانی در برابر این مفهوم موضعی مشخص دارند. نخست آنهایی که از دیدگاه رئالیسم و نئورالیسم، به غیر تحلیلی بودن این مفهوم انتقاد می‌کنند و از اساس این مفهوم را قبول ندارند، آنها امنیت انسانی را یک توصیه و یک مسئله حقوق بشری می‌بینند که همچون طبلی تو خالی است؛ این گروه معتقدند چیزی که به عنوان امنیت انسانی مطرح می‌شود اصلاً امنیت نیست. دوم آنهایی که مفهوم امنیت انسانی را قبول دارند اما بر مبنای همان تعریف حداقلی، آن را محدود به آزادی از ترس می‌دانند و گروه سوم بر مبنای تعریف حداکثری با سه مؤلفه مذکور، آن را می‌پذیرند.

■ امنیت‌های زیر شاخه امنیت انسانی

در گزارش توسعه انسانی دفتر عمران سازمان ملل (UNDP) در سال ۱۹۹۴ - که برای نخستین بار

مفهوم امنیت انسانی در آن طرح و معرفی شد - هفت نوع امنیت برای انسان‌ها مشخص شده که عبارتند از امنیت اقتصادی، امنیت غذایی، امنیت بهداشتی، امنیت زیست‌محیطی، امنیت شخصی، امنیت جامعه (گروهی) و امنیت سیاسی. در این دسته‌بندی هم ضعف‌هایی وجود دارد که باید مورد بازبینی قرار گیرد، چراکه در آن هیچ بحثی از امنیت آموزش و پرورش و امنیت انرژی نشده و در بازبینی‌ها باید این انواع امنیت/انامی نیز مورد توجه قرار گیرند.

نکته مهم در مورد مفهوم امنیت انسانی این است که در اینجا انواع امنیت/انامی را از دید انسان می‌بینیم، نه از دید نهاده‌ها. به عنوان مثال امنیت از دید نهاده‌هایی چون دولت، به مثابه امنیت از تهدیدات نیروهای خارجی است، اما امنیت از دید انسان، فراتر از بحث بقا و رهایی از ترس مطرح می‌شود. یا نمونه دیگر این که در سال ۲۰۰۹ با رخداد بحران اقتصادی، واژه امنیت اقتصادی بارها مطرح شد، اما در آن وهله منظور از امنیت اقتصادی، در اصل امنیت پول، امنیت بانک‌ها و امنیت بازار بود. اما امنیت اقتصادی از دید انسانی یعنی اشتغال، درآمد و غیره که مستقیماً زندگی فرد انسان‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. امنیت غذایی از دید یک نهاد به واردات، صادرات، کشاورزی، زراعت و غیره مربوط است اما از دید انسانی به معنای تضمین دسترسی به یک سبد تغذیه و رژیم غذایی آن افراد است که به‌طور مستقیم زندگی آنها را متأثر می‌کند. از دید انسانی، امنیت بهداشتی یعنی دسترسی فرد به پزشک و امکانات پزشکی و سلامت، امنیت زیست‌محیطی یعنی آلودگی هوا و آب و غیره، امنیت شخصی یعنی رهایی از خشونت و جنایت، امنیت گروهی یعنی آزادی از تبعیض و طرد اجتماعی و امنیت سیاسی نیز یعنی ثبات و بهره‌مندی از آزادی‌های سیاسی و غیره. این امنیت‌ها از دید انسان، ممکن است به همان امنیت‌ها از دید نهاده‌ها مرتبط باشد، اما الزاماً با آنها یکی نیستند.

■ امنیت انسانی، مفهومی بین‌بخشی

مفهوم امنیت انسانی با سه مفهوم دیگر یا سه چارچوب نظری دیگر مرتبط است که عبارتند از امنیت در معنای سنتی آن، توسعه انسانی و حقوق بشر. در کل می‌توان گفت امنیت انسانی یک مفهوم بین‌بخشی است که جایی بینابین این سه مفهوم قرار می‌گیرد و آنها را به هم ربط می‌دهد. برای طرح و دفاع از مفهوم امنیت انسانی، باید تفاوت آن را با این سه مفهوم مشخص کرد.

نخست به تفاوت بین امنیت انسانی و امنیت سنتی می‌پردازیم. برای این کار ابتدا باید پرسید در هر کدام، امنیت چه کسی یا چه چیزی مطرح است؟ در امنیت سنتی، امنیت دولت است که اهمیت دارد و سپس به امنیت مردم و جامعه می‌رسد. اما

در امنیت انسانی، امنیت مردم و امنیت دولت هر دو همزمان اهمیت دارد. پرسش بعدی این است که امنیت از کدام تهدیدات؟ در معنای سنتی، امنیت از تهدیدات خارجی و تهدیدات وجودی که بقای سرزمین و مشروعیت دولت را به خطر می‌اندازد، اهمیت دارد. اما در مفهوم امنیت انسانی، آزادی از تهدیدات غذایی، محیط‌زیستی، تهدیدات ناشی از بیکاری و غیره نیز مهم هستند و آخرین پرسش این است که امنیت از چه طریق باید تأمین شود؟ امنیت سنتی پاسخ می‌دهد از طریق دفاع، ارتش و پلیس. اما در پاسخ امنیت انسانی به این پرسش، تأمین امنیت از طریق دفاع، ارتش و پلیس مهم است اما تأمین امنیت از طریق توسعه، حفظ کرامت و فراهم کردن نیازهای دیگر انسان نیز به همان اندازه اهمیت دارد. سپس باید دید امنیت انسانی چه تفاوتی با توسعه انسانی دارد. مفهوم توسعه انسانی در دهه ۹۰ میلادی بر مبنای این باور مطرح شد که هدف از توسعه صرفاً رشد اقتصادی نیست بلکه رشد قدرت انتخاب و آزادی مردم نیز از مؤلفه‌های توسعه هستند. چهار سال بعد مفهوم امنیت انسانی نیز با این قید مطرح شد که باید این رشد و توسعه انسانی را همراه با انصاف و به شیوه‌ای توزیع کنیم که ایمن و پایدار باشد؛ یعنی مردم مطمئن باشند امکانات و فرصت‌هایی که امروز به دست آورده‌اند فردا از دست نروند. در مفهوم امنیت انسانی در مورد شرایط ثبات رشد صحبت می‌شود که به یک معنا رشد و توسعه را بیمه و تضمین می‌کند که اگر جامعه دچار یک بحران در هر شکلی از آن، از بحران ناشی از جنگ گرفته تا بحران اقتصادی و غیره شد، مردم خیلی عقب نروند افتاد بلکه امنیت انسانی مانند توری عمل می‌کند که آنها را در میانه سقوطشان نگه می‌دارد. در اینجا به مفهوم توسعه پایدار بسیار نزدیک شده‌ایم که بعداً خواهیم گفت چه تفاوتی بین این دو وجود دارد.

در نهایت به تفاوت بین امنیت انسانی و حقوق بشر می‌رسیم. درست است که در مفهوم حقوق بشر هم کرامت انسانی اولویت دارد، اما این مفهوم بیشتر برای دولت‌ها و نهاده‌ها الزام و تعهد می‌آورد، در حالی که امنیت انسانی به مسئولیت و فرصت خود انسان‌ها برای حفظ کرامت و امنیت‌شان می‌پردازد. حقوق بشر، حق انسان به چیزی را در نظر می‌گیرد؛ حق به غذا، آب، توسعه، آزادی بیان و غیره. اما امنیت انسانی آزادی از چیزی، از یک تهدید و از یک بحران را نیز مطرح می‌کند. چارچوب هنجاری این دو مفهوم نیز متفاوت است و در واقع حقوق بشر قانون دارد و الزام‌آور است اما امنیت انسانی قانونی و الزام‌آور نیست و در اصل یک هشدار است.

در اینجا بهتر است به نسبت بین امنیت انسانی و توسعه پایدار نیز بپردازیم. این دو مفهوم شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با هم دارند. هر دو در بافت



۷ نوع امنیت برای انسان‌ها مشخص شده که عبارتند از امنیت اقتصادی، امنیت غذایی، امنیت بهداشتی، امنیت زیست‌محیطی، امنیت شخصی، امنیت جامعه (گروهی) و امنیت سیاسی. در این دسته‌بندی هم ضعف‌هایی وجود دارد که باید مورد بازبینی قرار گیرد چراکه در آن هیچ بحثی مانند امنیت آموزش و پرورش و امنیت انرژی مطرح نشده و در بازبینی‌ها باید این انواع امنیت/انامی نیز مورد توجه قرار گیرند

دو بال شکسته

آیا آموزش و پرورش در سیاست اجتماعی ایران جایگاه مناسبی دارد

محمدرضا نیک‌نژاد

آموزگار و کنشگر صنفی



بر کسی پوشیده نیست «سیاست اجتماعی» چه به عنوان دانشی برآمده از علوم اجتماعی و پژوهش‌های دانشگاهی و چه گردآیه‌ای از سیاست‌های مدیریتی یک ساختار حکومتی برای بسامانی و بهبود زمینه‌های اجتماعی با هدف بالا بردن استانداردهای زندگی شهروندانش، بر بنیاد ساختار اجتماعی - فرهنگی آن جامعه بنا نهاده می‌شود. از این رو هر کشوری برای پژوهش‌های اجتماعی یا پیشبرد سیاست‌های اجتماعی‌اش نیازمند پیمودن راه متفاوتی است. به این معنی که پژوهشگران اجتماعی و حکومتگران یک کشور آفریقایی با شاخص‌های فرهنگی - اجتماعی ویژه، دارای زمینه‌های کاری متفاوتی با هم‌تایان خویش در کشوری اروپایی هستند. در همین حال دستاوردهای دانشی و بینشی انسان در یکی دو سده گذشته تأیید می‌کند که بهسازی اجتماعی در جوامع گوناگون می‌تواند زمینه‌های مشترکی - چه در هدف‌ها و چه در روش‌ها - داشته باشد. یکی از بنیادین‌ترین روش‌های بهسازی و پیشبرد سیاست‌های اجتماعی، آموزش است. در جهان امروز آموزش کلیدی‌ترین ابزار برای رویارویی با بحران‌های اجتماعی - فرهنگی بوده و کشورهای

پیشرو در سیاست و اقتصاد و فرهنگ و... دارای ساختارهای آموزشی استوار و کارآمدی هستند و البته جهان نیز به عنوان یک جغرافیای بسته از آموزش در رویارویی با چنین بحران‌هایی تأثیر پذیرفته و در برخی زمینه‌ها به چشم‌اندازهای امیدوارکننده‌ای دست یافته است. برای نمونه «بنا به گزارش بانک جهانی در پایان سال ۲۰۱۵ برای نخستین بار در جهان، تعداد افرادی که زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند به کمتر از ۱۰ درصد خواهد رسید... سرمایه‌گذاری در زمینه آموزش، بهداشت و تأمین اجتماعی از دلایل کاهش مداوم فقر در جهان در سال‌های اخیر اعلام شده است.» یا در دهه نخستین سرب‌آوردن بیماری اجتماعی ایدز به‌ویژه در کشورهای جنوب آفریقا و در زمانی که یک ناامیدی جهانی در برخورد با این بیماری نمایان شده بود، آموزش به عنوان یگانه راه کنترل آن توانست از گسترش این بیماری جلوگیری کرده و حتی در کاهش آن کارساز افتد. از این‌رو امروز جهان، دیگر در هراس از گسترش ایدز و البته ناتوانی در برابر آن نیست. این دو، تنها نمونه‌هایی از کارآمدی آموزش در بحران‌های اجتماعی فراگیر است.

اما آموزش در ایران تا چه اندازه توانسته ابزاری باشد برای پیشبرد سیاست‌های اجتماعی و شاید پرسش ژرف‌تر آن باشد که سیاست‌گذاران و

سیاست بین‌المللی زاده شده‌اند. اما توسعه پایدار از میان مباحث پیرامون محیط‌زیست در کمیسیون براتلند در ۱۹۸۷ برآمد و در ۱۹۹۲ مورد پذیرش ملل متحد قرار گرفت، در حالی که امنیت انسانی در بحث پیرامون توسعه انسانی و صلح و امنیت بعد از جنگ سرد مطرح شد و در گزارش توسعه انسانی ۱۹۹۴ برنامه عمران ملل متحد، از عوارض صلح بهره‌گیری کرد تا مردم و ترس‌ها و نیازهای آنها را در مباحثات امنیتی وارد کند و سپس در سال ۲۰۱۴ تصویب شد. توسعه پایدار بنا به تعریف در کمیسیون براتلند سال ۸۷ بر این اصل تأکید دارد که باید نیازهای نسل حاضر را برآورده کرد، بدون آن‌که توانایی نسل‌های آینده برای برآورده کردن نیازهایشان به خطر بیفتد. اما طبق گزارش توسعه انسانی سال ۹۴ «اگر توسعه انسانی درباره گسترش انتخاب‌های مردم و تضمین رشد همراه با انصاف باشد، امنیت انسانی مردم را قادر می‌سازد تا این انتخاب‌ها را به شکلی ایمن و آزادانه اعمال کنند و نسبتاً مطمئن باشند که فرصت‌هایی که امروز دارند فردا از بین نخواهد رفت». اولی در مورد امروز اما برای آینده‌سازی حرف می‌زند و دومی شرایط ایمن شدن وضعیت امروز را مورد بحث قرار می‌دهد. توسعه پایدار، مفهومی هنجاری است که حول سه مبنای اقتصاد، محیط‌زیست و اجتماع می‌چرخد، حال آن‌که امنیت انسانی مفهومی جامع از آزادی‌های به هم وابسته است که عبارتند از آزادی از ترس (امنیت)، آزادی از نیازمندی (توسعه) و آزادی برای زندگی با کرامت (حقوق بشر) و این سه آزادی مبنایی را با محوریت انسان نه نهاده‌ها در نظر دارد. توسعه پایدار در نشست ریو در ۱۹۹۲ و به عنوان بخشی از «دستور کار ۲۱» تصویب شد اما امنیت انسانی در قطعنامه مجمع عمومی در سال ۲۰۱۲ به‌عنوان یک رویکرد توصیه شده است. اهداف سیاست‌گذاری توسعه پایدار عبارتند از خلق توازن میان رشد اقتصادی، حمایت زیست‌محیطی و انصاف اجتماعی که اهدافی بلندمدت هستند، حال آن‌که اهداف امنیت انسانی، کاهش ناامنی‌های چند بعدی و ایجاد مقاومت و انعطاف‌پذیری در برابر خطراتی است که مستقیم‌تر و فوری‌تر زندگی انسان‌ها را تهدید می‌کنند، بنابراین اهداف امنیت انسانی هم کوتاه‌مدت و فوری‌تر هستند هم بلندمدت. در خصوص ویژگی‌های این دو نیز می‌توان گفت امنیت انسانی به دنبال پایداری در منافع به دست آمده است، اما توسعه پایدار می‌گوید جوری به دست بیاورید که فردا را به خطر نیندازید. امنیت انسانی بیشتر در یک محیط خطرناک و برای پیشگیری در برابر تهدیدات بالقوه مطرح می‌شود اما توسعه پایدار در محیطی مطرح می‌شود که لزوماً خطری آن را تهدید نمی‌کند بلکه آن محیط بیشتر دچار کمبود است. امنیت انسانی رویکردی بیشتر انسان‌محور یا مردم‌محور دارد چرا که مردم و انسان را هم هدف هم کارگزار خود می‌داند. اما توسعه پایدار با رویکردی نهادمحور می‌گوید طوری رفتار کنید که خطری آینده انسان‌ها را تهدید نکند و در نهایت این که در بحث از امنیت انسانی باید بحران‌های مختلف را شناسایی و بعد برای همه آنها برنامه‌ریزی و اقدام کرد. این برنامه‌ها و سیاست‌ها هم باید در زمینه حمایتی باید از بالا به پایین، یعنی حمایت دولتها نسبت به مردم باشد اما در زمینه توانمندسازی باید از پایین به بالا باشند و مردم را مشارکت دهند ■

تصمیم‌گیران تا چه اندازه به چنین جایگاهی برای آموزش باور دارند؟

آموزش و پرورش در کشور ما به دو دلیل تاکنون نتوانسته نقش خود را در آنچه که «سیاست اجتماعی» می‌خوانیم به شکلی سامان یافته و هدفمند ایفا نماید. ریشه این ناکارآمدی یکی برون‌سازمانی و دیگری درون‌سازمانی است.

نخست آن که سالیانست سامانه آموزشی ما درگیر کمی منابع بوده و داغ کسری بودجه همواره بر پیشانی گسترده‌ترین نهاد دولتی هویدا و آشکار است. این دشواری به گونه‌ای آموزش و پرورش را زمینگیر کرده که از پس هزینه‌های جاری خویش مانند رضایت شغلی حقوق‌بگیرانش، سرانه دانش‌آموزی مدرسه‌ها - پولی که آموزش و پرورش هر سال به ازای هر دانش‌آموز به مدرسه‌ها می‌دهد تا هزینه‌های جاری مدرسه مانند پول آب، برق، گاز و هزینه‌های بهداشتی و... را پرداخت نماید و شوربختانه مدرسه‌ها چشم به جیب خانواده‌ها می‌دوزند - برنمی‌آید. نزدیک ۶۵ درصد مدرسه‌های فرسوده که دست‌کم ۳۰ درصد آنها تخریبی‌اند، نزدیک ۳ هزار مدرسه اجاره‌ای، ۵ هزار مدرسه روستایی با کمترین امکانات، مدرسه‌های کپری، دانش‌آموزان بازمانده از آموزش و... همچنان گریبان آموزش را چسبیده و سامانه آموزشی را از پویایی بازداشته است.

از سوی دیگر، ساختار آموزشی نمره‌گرا و معدل‌محور است که بزرگترین دل‌نگرانی‌اش رساندن دانش‌آموز به کنکور و کامیابی او به هر بهایی در آن است. این گرفتاری تاریخی و ریشه‌دار فضا و درونمایه‌های آموزشی را به چنان شرایطی رسانده که همه توش و توان ساختار را برای رقابت بر سر کنکور و معدل هزینه کرده و روزنه کافی برای آموزش‌های شهروندی، پرورش‌های اخلاقی، اجتماعی و آموزه‌های مدنی باقی نگذاشته است. درونمایه‌های آموزشی ما با اولویت دادن به از بر کردن دانسته‌ها و به‌کارگیری شیوه‌های کنکوری و کوتاه پاسخ، دانش‌آموزان و خانواده‌ها و کاربدستان آموزشی را به سوی فرهنگ آموزشی نادرستی به نام کنکورمداری پیش برده و بخش مهمی از توان جسمی و ذهنی ستون‌های آموزش، یعنی آموزگار و دانش‌آموز و ساختار را بر باد می‌دهند و چیزی که در این ساختار آشفته و در هم تنیده آن گونه که باید و شاید به چشم و گوش و اندیشه نمی‌آید، پرورش شهروندان دانا و توانا و اخلاقی است. پرورش‌یافتگان چنین ساختاری در بهترین حالت مهندسان و دکترانی می‌شوند که اغلب با القای زندگی فردی و اجتماعی بیگانه‌اند و کمترین توان را برای برهم کنش با اعضای جامعه خواهند داشت. در این شرایط سخن گفتن از پیشبرد سیاست‌های اجتماعی آب در هاون کوفتن و زیره به کرمان بردن است ■

ساختار آموزشی نمره‌گرا و معدل‌محور است که بزرگترین دل‌نگرانی‌اش رساندن دانش‌آموز به کنکور و کامیابی او به هر بهایی در آن است. این گرفتاری تاریخی و ریشه‌دار فضا و درونمایه‌های آموزشی را به چنان شرایطی رسانده که همه توش و توان ساختار را بر باد می‌دهند و چیزی که در این ساختار آشفته و در هم تنیده آن گونه که باید و شاید به چشم و گوش و اندیشه نمی‌آید، پرورش شهروندان دانا و توانا و اخلاقی است. پرورش‌یافتگان چنین ساختاری در بهترین حالت مهندسان و دکترانی می‌شوند که اغلب با القای زندگی فردی و اجتماعی بیگانه‌اند و کمترین توان را برای برهم کنش با اعضای جامعه خواهند داشت. در این شرایط سخن گفتن از پیشبرد سیاست‌های اجتماعی آب در هاون کوفتن و زیره به کرمان بردن است ■

افزایش مدام

چرا سهم هزینه‌های بهداشت و درمان در سبد خانوار طی سال‌های قبل از ۱۳۸۴ دائماً در حال افزایش بوده است؟

زهرآپایی

طبق طبقه‌بندی مرکز آمار ایران کل هزینه‌های خانوار به هشت گروه عمده تقسیم شده که هزینه‌های بهداشتی و درمانی یکی از این هشت گروه است. سایر گروه‌های اصلی کالاها و خدمات عبارتند از: ۱- مواد خوراکی و دخانی-۲ پوشاک-۳ مسکن، آب و فاضلاب، سوخت و روشنایی-۴ لوازم، وسایل و خدمات-۵ حمل و نقل و ارتباطات-۶ تفریحات، سرگرمی‌ها و خدمات فرهنگی-۷ کالاها و خدمات متفرقه.

از آنجایی که سلامت فرد سایر فعالیت‌های وی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و افزایش هزینه کل بهداشت و درمان خانوارها (بدون در نظر گرفتن اثر قیمت) یک موضوع جدی است بنابراین بررسی این هزینه و تغییرات آن مهم و ضروری است. در این بررسی، آمار هزینه‌های خانوار برای مقاطع ۵۹، ۶۵، ۶۸ و ۷۶ و ۸۴ مدنظر قرار گرفته‌اند.

جدول شماره یک متوسط هزینه‌های خالص را برای یک خانوار شهری در اقلام عمده مصرف نشان می‌دهد که شامل هزینه‌های خوراکی و دخانیات، هزینه‌های غیرخوراکی، هزینه‌های بهداشت و درمان و مجموع هزینه‌های کل برای مقاطع ذکر شده است. همچنین در این جدول سهم بهداشت و درمان از کل هزینه، سهم بهداشت و درمان از کل هزینه‌های غیرخوراکی و نسبت هزینه خوراکی و دخانیات به هزینه بهداشت و درمان محاسبه شده است. لازم به ذکر است که مجموع هزینه‌های کل خانوار عبارت

است از مجموع هزینه‌های خوراکی و دخانیات به علاوه مجموع هزینه‌های غیرخوراکی که هزینه‌های بهداشت و درمان جزئی از هزینه‌های غیرخوراکی محسوب می‌شود. با نگاهی به قیمت‌های اسمی نکات زیر قابل توجه است:

۱. تمام هزینه‌ها (هزینه کل، خوراکی، غیرخوراکی و بهداشت و درمان) در طی این مقاطع افزایشی بوده‌اند.

۲. سهم بهداشت و درمان از هزینه کل از سال ۵۹ تا ۶۸ کاهش داشته و از ۶۸ تا ۸۴ رو به افزایش بوده است. اما به مقایسه سال ۵۹ و ۸۴ (ابتدا و انتهای بازه مورد نظر) مشاهده می‌شود سهم آن تقریباً ۴ درصد افزایش داشته است.

۳. سهم بهداشت و درمان از کل هزینه‌های غیرخوراکی از سال ۵۹ تا ۶۸ با شیب ملایم کاهشی بوده ولی در سال ۸۴ جهشی با شیب تند روبرو بوده است.

۴. نسبت هزینه خوراکی به هزینه‌های بهداشت و درمان در سه مقطع اول افزایشی و بعد از آن

جدول ۱:

هزینه‌های خانوار (به قیمت جاری)

ریال

سال	کل هزینه خانوار	هزینه خوراکی و دخانیات	هزینه غیرخوراکی	هزینه بهداشت و درمان	سهم بهداشت و درمان از کل هزینه	سهم بهداشت و درمان از کل هزینه غیرخوراکی	نسبت (تقسیم) هزینه خوراکی به هزینه بهداشت و درمان
۱۳۵۹	۴۵۴۶۲	۱۷۲۸۹۳	۲۸۱۷۲۷	۱۹۳۰/۲	۴/۲۴ درصد	۶/۸۵ درصد	۸/۹۵
۱۳۶۵	۱۳۱۴۵۷۶	۵۴۶۶۶۶	۷۶۷۹۱۰	۵۱۴۴۶	۳/۹۱ درصد	۶/۶۹ درصد	۱۰/۶۲
۱۳۶۸	۲۰۸۶۱۳۸	۹۱۶۱۳۹	۱۱۶۹۹۹۹	۷۲۸۳۸	۳/۴۹ درصد	۶/۲۲ درصد	۱۲/۵۷
۱۳۷۶	۱۳۳۴۵۸۶۳	۳۹۶۱۶۱۶	۹۳۸۴۲۴۷	۵۶۹۰۲۳	۴/۲۶ درصد	۶/۰۶ درصد	۶/۹۶
۱۳۸۴	۵۹۲۴۲۴۲۶	۱۴۲۵۴۳۷۲	۴۴۶۸۸۰۵۴	۴۷۹۵۷۶۱	۸/۰۵ درصد	۱۰/۶۶ درصد	۲/۹۷

آیا آموزش پولی می‌شود؟

اختصاص ردیف ویژه بودجه برای اجرای عدالت آموزشی

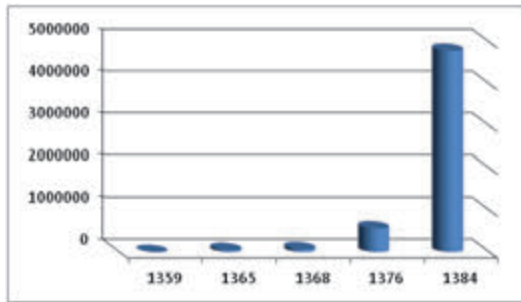
صادق عبدی

دومین کنفرانس توسعه و عدالت آموزشی هفتم و هشتم آذر ماه با حضور جمع بزرگی از معلمان، صاحب‌نظران و استادان، سیاست‌گذاران، فعالان مدنی عرصه آموزش، علاقه‌مندان توسعه عدالت آموزشی و اصحاب رسانه در تالار علامه امینی دانشگاه تهران برگزار شد. موضوع اصلی این کنفرانس بررسی مسائل اصلی نظام آموزش و پرورش ایران به‌ویژه معضل کودکان بازمانده از تحصیل بود؛ موضوعی که محمد نوبخت رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی نیز بر آن تأکید کرد و گفت: «حتی اگر یک مدرسه کپری در کشور وجود داشته باشد برایم جای شرم دارد. نظام جمهوری اسلامی ایران برای حل و رفع محرومیت‌ها و مظلومیت‌ها شکل گرفته است و حالا به عنوان یک

مسئول این کشور شرم‌منده دانش‌آموزانی هستم که با کمترین امکانات در این کشور درس می‌خوانند». رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور همچنین در این همایش از اختصاص ردیف ویژه برای عدالت آموزشی در بودجه سال ۹۵ برای نخستین‌بار خبر داد. او تأکید کرد: «اعتبارات آموزش در سال‌های ۹۲ تا ۹۴ نزدیک به ۲ برابر شده و اعتبارات دانشگاه‌های مناطق محروم در این مدت از ۳۷۰ میلیارد تومان به ۷۳۰ میلیارد تومان افزایش پیدا کرده است. البته به خوبی می‌دانم این بودجه کفاف نمی‌دهد و هنوز هم خبر می‌رسد که در کشور مدارس کپرنشین وجود دارد. دولت با محدودیت منابع مواجه است و روزی نیست که وزیری برای اعتبارات بیشتر تماس نگیرد. وزیر بهداشت از مشکلات بخش سلامت می‌گوید، وزیر شهرسازی از راه‌یابی

می‌گوید که برای مردم خطرناک شده، وزیر آموزش عالی از کمبود بودجه دانشگاه‌ها می‌گوید و ما مانده‌ایم و اندک بودجه‌ای که نمی‌دانیم چه کنیم. با این حال می‌توانیم با استفاده از ظرفیت‌های بخش غیردولتی، عدالت آموزشی را محقق کنیم. البته خرید خدمات آموزشی به این ترتیب است که دانش‌آموزان رایگان تحصیل کنند ولی دولت موظف نباشد این پول را صرفاً به مدارس دولتی بدهد و باید سرانه را در اختیار مدارس غیردولتی نیز قرار داد تا دانش‌آموزان بتوانند در مدارس غیردولتی رایگان درس بخوانند و این نوع مناسبی از مشارکت بخش غیردولتی است.» با توجه به این صحبت‌های رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، می‌توان حدس زد که خصوصی‌سازی مدارس و آموزش و پرورش در ایران ادامه خواهد یافت و تنها اقدامی که دولت در این خصوص

می‌خواهد انجام دهد پرداخت هزینه آموزش دانش‌آموزان به مدارس خصوصی است که در این صورت مسئله را کمی جالب می‌کند. چون در این صورت نیز صرفاً دولت قرار است متکفل آموزش افراد شود، منتها به جای سرمایه‌گذاری مستقیم در آموزش که منطبق با اصل ۳۰ قانون اساسی است، این سرمایه‌گذاری را با پرداخت هزینه‌های بخش خصوصی انجام می‌دهد. فقط به جای دخالت و اجرای مستقیم، مدارس را در اختیار پیمانکاران بخش خصوصی آموزش قرار می‌دهد و در ازای ارائه خدمت آموزش به مردم، به این شرکت‌های آموزشی بخش خصوصی پول پرداخت می‌کند. در واقع نوعی از برونسپاری در آموزش و پرورش ایران در دست اجراست. بنابراین بازمه دولت متکفل آموزش مردم باقی می‌ماند، منتها سعی می‌کند با بازاری و اقتصادی کردن



▲ نمودار ۱:

هزینه‌های
بهداشت و درمان
به قیمت اسمی

افزایشی داشته است. یعنی با وجود اینکه اثر قیمت با استفاده از شاخص قیمت حذف گردیده، اما هزینه کل خانوار بابت بهداشت و درمان باز هم افزایش را نشان می‌دهد که این افزایش در دوره ۷۶ تا ۸۴ بیشترین مقدار را داشته است (که با توجه به نمودار ۲ مشاهده می‌شود تورم هم سهم زیادی در افزایش قیمت این هزینه داشته است) و بعد از آن دوره سازندگی و در نهایت دوره جنگ. به دلیل اینکه سلامت فرد سایر فعالیت‌های وی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بنابراین افزایش هزینه کل بهداشت و درمان خانوارها بدون در نظر گرفتن اثر قیمت، یک موضوع جدی است و سیاست‌های بهداشتی و درمانی بایستی در جهت تعدیل آن باشد. از قبیل افزایش سهم دولت در ارائه خدمات سلامت به گونه‌ای که هزینه پرداختی توسط مصرف‌کننده کاهش یابد ■

▲ جدول ۲:
هزینه‌های خانوار
به قیمت ثابت
(۱۳۹۰=۱۰۰)

سال	کل هزینه خانوار	هزینه خوراکی و دخانیات	هزینه غیر خوراکی	هزینه بهداشت و درمان
۱۳۵۹	۲۱۱۴.۵	۸۰۴.۱	۱۳۱.۰	۸۹.۷
۱۳۶۵	۱۶۱۱۴.۳	۲۵۴۲۶.۳	۳۵۷۱۶.۷	۲۳۹۲.۸
۱۳۶۸	۹۷۰۲۹.۶	۴۲۶۱۱.۱	۵۴۴۱۸.۵	۳۳۸۷.۸
۱۳۷۶	۶۲۰۷۳۷.۸	۱۸۴۲۶۱.۲	۴۳۶۴۷۶.۶	۲۶۴۶۶.۱
۱۳۸۴	۲۷۵۵۴۶۱.۶	۶۶۲۹۹۴	۲۰۹۲۴۶۷.۶	۲۲۳۰۵۸.۶

الف) سلامت مردم در این دوره بر خلاف دوره‌های قبل با خطر بیشتری مواجه شده باشد
ب) ناشی از افزایش قیمت این هزینه باشد (در قیمت ثابت و بدون در نظر گرفتن تورم)
با مراجعه به آمار مربوط به تعداد دفعات مراجعه بیماران به مراکز بهداشتی و درمانی در مرکز آمار و مقایسه با دوره‌های قبل، احتمال اول رد می‌شود. اما با توجه به جدول شماره ۲ مشاهده می‌شود که هزینه بهداشت و درمان در قیمت ثابت افزایش داشته است پس احتمال دوم پذیرفته می‌شود یعنی بالا رفتن سهم هزینه‌های بهداشت لزوماً به معنی بالا رفتن اهمیت آن نیست و در این دوره به دلیل گران شدن قیمت این هزینه بوده است. اما از طرفی طبق جدول (۱) نسبت هزینه‌های خوراکی به هزینه‌های بهداشت و درمان کاهش داشته است که این خود نشان‌دهنده این است که برعکس دوره‌های قبل مردم از سهم هزینه خوراکی کاسته و بر هزینه‌های بهداشت و درمان افزوده‌اند.

در دوره ۷۶ تا ۸۴ (جدول ۱) مشاهده می‌شود که افزایش هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی را داشته‌ایم اما افزایش هزینه‌های غیرخوراکی با شیب زیادی بیشتر از هزینه‌های خوراکی افزایش داشته است.

این دوره تفاوت اساسی با سایر دوره‌ها دارد و آن هم این است که سهم بهداشت و درمان از کل هزینه‌های غیرخوراکی افزایش یافته است.

با نگاهی به هزینه بهداشت و درمان در جدول ۱ و ۲ مشاهده می‌شود که بیشتر افزایش قیمت این بخش ناشی از تورم بوده اما افزایش قیمت واقعی این بخش هم قابل توجه بوده است.

■ جمع‌بندی

با توجه به نمودار ۱ هزینه واقعی کل بهداشت و درمان به قیمت ثابت طی سال‌های مورد مطالعه روند

افزایش یافته پس می‌توان گفت مقدار مصرف این گروه افزایش داشته است. از سال ۶۵ تا ۶۸ (طبق جدول ۱) هزینه خوراکی و دخانیات و هزینه غیرخوراکی افزایش یافته‌اند اما افزایش غیرخوراکی‌ها بیش از افزایش خوراکی‌ها بوده است (برعکس دوره اول). با این حال همچنان سهم بهداشت و درمان از هزینه‌های غیرخوراکی و هزینه‌های کل کاهش یافته است!

با مشاهده جدول شماره ۲ (به قیمت واقعی) دیده می‌شود که هزینه بهداشت و درمان برای این دوره افزایش یافته اما نسبت افزایش آن نسبت به دوره قبل بسیار کمتر است، پس این افزایش یا ناشی از افزایش مصرف بهداشت و درمان است یا ناشی از گران شدن آن (بدون دخالت تورم) حال می‌خواهیم ببینیم که ناشی از کدامیک است:

طبق جدول شماره ۱، سهم بهداشت و درمان از هزینه کل و هزینه غیرخوراکی بیشتر از دوره قبل کاهش داشته است که این خود مبین این است که نمی‌توانیم بگوییم مصرف این هزینه افزایش یافته، پس افزایش هزینه بهداشت و درمان ناشی از گران شدن آن بوده است.

در دوره ۶۸ تا ۷۶ مشاهده می‌شود که هزینه خوراکی‌ها و غیرخوراکی‌ها افزایش داشته است اما افزایش در هزینه‌های غیرخوراکی در طی این دوره بیشتر بوده است. پس می‌توان گفت:

۱. برعکس دو دوره قبل (بر حسب قیمت اسمی) سهم هزینه بهداشت و درمان از هزینه کل و نسبت هزینه خوراکی به هزینه بهداشت و درمان افزایش داشته است

۲. سهم بهداشت و درمان از کل هزینه‌های غیرخوراکی کمتر از دوره‌های قبل کاهش داشته است (بر حسب قیمت اسمی) که این بیشتر شدن خود می‌تواند به دلایل زیر باشد:

کیفی به نظر می‌رسد باید در برنامه ششم توسعه بیش از پیش توجه شود. در دولت یازدهم چند سیاست دنبال کرده‌ایم مانند سیاست ساماندهی و بهسازی منابع انسانی، بحث مدیریت، نیروی انسانی و محتوای انسانی، ارزشیابی و منابع مالی که زیر نظامی است که در سند تحول آموزش و پرورش ذکر شده است. اگر بخواهیم در آموزش و پرورش تحول و کیفیت ایجاد کنیم مطمئن باشید باید به این ۶ زیر نظام توجه کنیم.»

با مقایسه سخنان وزیر آموزش و پرورش و اظهارات رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی می‌توان مشاهده کرد که از یکسو بخش آموزش و پرورش در ایران به دلیل نیازهای و مسائل کمی و کیفی، بیش از هر زمان دیگر نیازمند حمایت دولت است، اما از سوی دیگر همزمان دولت در حال واگذاری تعهدات خود در حوزه آموزش و پرورش به بخش خصوصی است که این ناهماهنگی میان برنامه‌های دولت و نیازهای جامعه، در آینده می‌تواند آسیب‌ها و مشکلاتی را برای جامعه و دولت به بار آورد ■

ما دو روش روستا مرکزی و شبانه‌روزی را به کار می‌بریم. الان بیش از ۴۰۰ هزار دانش‌آموز داریم که در مدارس شبانه‌روزی تحصیل می‌کنند. تغذیه بیش از ۴۰۰ هزار دانش‌آموز در سه نوبت کار پرهزینه‌ای است و دولت در حد توان انجام می‌دهد، اما نیاز به کمک داریم. اما بُعد دوم عدالت، همان بعد کیفی است. در حال حاضر حدود ۱۳ میلیون و ۲۵۰ هزار دانش‌آموز در ۱۰۵ هزار مدرسه درس می‌خوانند. آیا همه موارد از کیفیت لازم برخوردار است که در اینجا از عدالت کیفی نام می‌بریم؟ مانند کیفیت فضای آموزشی، تجهیزات، توزیع متناسب منابع و امکانات مدیریت مدرسه، تجربه معلمان، پژوهش‌محوری در مدارس و ارزشیابی از خروجی‌های مدارس که همه در حوزه عدالت کیفی جای می‌گیرد. هم در حوزه کمی و نیز کیفی باید بگوییم توزیع امکانات و کیفیت‌ها یکسان نیست و در مناطق استان‌ها متفاوت است. در بحث کیفیت نیز این پرسش مطرح است که آیا همه مدارس از استاندارد لازم برخوردارند که جواب این پرسش خیر است. بحث عدالت

حال انجام است: «در دوره ابتدایی ۹۹ درصد، در دوره متوسط اول ۹۴ درصد و در متوسط دوم بیش از ۸۲ درصد دانش‌آموزان در کلاس درس به سر می‌برند. بحث عدالت آموزشی در دو بعد کمی و کیفی تقسیم‌بندی می‌شود. در بُعد کمی هیچ دانش‌آموزی بدون مدرسه نمانده است. ما در بحث عدالت کمی در دوره ابتدایی تقریباً به نتیجه رسیده‌ایم و ۹۹ درصد دانش‌آموزان و کودکان در سن ۶ تا ۱۰ و ۱۱ ساله که در سن تحصیل هستند در مدارس حضور دارند. بنابراین در ارتباط با عدالت کمی موفق بوده‌ایم و سالی که گذشت ۱۱۰ مدرسه در کشور با یک دانش‌آموز داشتیم و ۴ هزار و ۸۰۰ مدرسه در سال گذشته با کمتر از ۵ دانش‌آموز بود و تلاش آموزش و پرورش در توسعه کمی و عدالت کمی آموزش و پرورش قابل توجه است. در راستای عدالت کمی برای متوسطه به دلیل این که درس‌ها تخصصی‌تر می‌شود و چندین معلم لازم است تا درس بدهند تشکیل کلاس به هر تعداد دانش‌آموز در هر نقطه کار مشکلی است که در اینجا

آموزش و پرورش، فضای رقابت میان شرکت‌های خصوصی را فراهم کند تا این شرکت‌ها بتوانند کالاهای آموزشی خود را در فضای رقابتی‌تر به مصرف‌کنندگان یعنی همان دانش‌آموزان عرضه کنند. نکته‌ای که در این خصوص شایسته توجه است نگاه بازاری به حوزه‌های اجتماعی و عمومی همچون آموزش است که در نهایت منجر به تبدیل آموزش به یک کالا می‌شود. وقتی آموزش به کالا بدل شود، بی‌تردید اقشار و طبقاتی که در وضعیت بهتری از لحاظ تمکن اقتصادی قرار دارند، می‌توانند آموزش بهتری ببینند و از شرایط تحصیلی بهتری برخوردار شوند، در حالی که اقشار و طبقات فرودست مسلماً در بازار آموزش و پرورش تا حدود زیادی از دسترسی به آموزش و پرورش بهینه محروم خواهند شد. باید دید دولت در این خصوص در نهایت چه تصمیمی خواهد گرفت.

اما یکی دیگر از سخنرانان این کنفرانس وزیر آموزش و پرورش بود که از خلال سخنان او می‌توان به تصویری از وضعیت عدالت آموزشی در ایران دست یافت و فهمید در چه جهت سیاست‌گذاری‌ها در

چرا بازار کسب و کار سرد است؟

گزارش آبان ماه مرکز پژوهش‌های مجلس
در زمینه پایش محیط کسب و کار ایران در بهار ۱۳۹۴

شقایق یوسفی مقدم

در سال ۱۳۸۹ و با نظر و مشارکت حدوداً ۸۰ تشکل اقتصادی سراسری، ۲۱ عامل به عنوان مؤلفه‌های محیط کسب و کار ایران شناسایی و تعریف شدند. این مؤلفه‌ها عواملی به شمار می‌روند که تقریباً خارج از کنترل مدیران بنگاه‌ها هستند و به‌طور مشترک بر اداره و عملکرد همه بنگاه‌های جامعه به‌ویژه بنگاه‌های کوچک و متوسط تأثیر می‌گذارند. با توجه به اثرگذاری گسترده این مؤلفه‌ها و اهمیت آنها در ارزیابی‌ها و سیاستگذاری‌های مربوط به محیط کسب و کار، مرکز پژوهش‌های مجلس از تابستان ۱۳۸۹ تاکنون ۱۹ گزارش فصلی در زمینه پایش محیط کسب و کار در ایران تهیه و منتشر کرده که بر مبنای نظرسنجی و ارزیابی حدوداً ۲۸۱ تشکل اقتصادی در سراسر کشور از ۲۱ مؤلفه ملی محیط کسب و کار استوار است. در ادامه خلاصه‌ای از گزارش آبان‌ماه این مرکز ارائه شده است.

ارزیابی ۲۸۱ تشکل اقتصادی کشور از مؤلفه‌های ملی محیط کسب و کار در بهار ۹۴

میانگین وزنی ارزیابی ۲۸۱ تشکل اقتصادی مشارکت‌کننده در این گزارش از مؤلفه‌های محیط کسب و کار ایران، ۵/۸۷ از ۱۰ (عدد بزرگتر، ارزیابی بدتر) بوده که نشان‌دهنده برداشت نامطلوب تشکل‌ها از وضعیت محیط کسب و کار در کشور است؛ هرچند این ارزیابی نسبت به فصل قبل

از نظر تشکلهای اقتصادی که در این مطالعه مشارکت داشته‌اند، مؤلفه‌های بی‌ثباتی قیمت مواد اولیه، قیمت‌گذاری غیرمنطقی محصولات تولیدی توسط دولت و نهادهای حکومتی و محدودیت قانون کار در تعدیل و جابه‌جایی نیروی کار طی سال‌های ۹۱-۹۴ شرایط بهتری پیدا کرده است

- زمستان ۹۳ - کمی مساعدتر بوده است. در جدول یک رتبه‌بندی ۱۵ مؤلفه‌ای که در بهار ۹۴ از بین ۲۱ مؤلفه مورد پرسش به‌عنوان نامساعدترین مؤلفه‌های محیط کسب و کار ارزیابی شده‌اند آمده است. همچنین این جدول وضعیت مؤلفه‌های مذکور در ۴ فصل دیگر و نیز میانگین کل ۲۱ مؤلفه در هر ۵ فصل را نشان می‌دهد. براساس جدول یک، از نظر تشکلهای اقتصادی دریافت تسهیلات از بانک‌ها، ضعف بازار سرمایه و تحریم‌های بین‌المللی در هر ۵ فصل، جزء ۵ مورد اول از نامساعدترین مؤلفه‌ها بوده‌اند. همچنین این جدول نشان می‌دهد مؤلفه‌های مفساد اقتصادی در دستگاه‌های حکومتی، بی‌تعهدی مؤسسات دولتی، ضعف نظام قضایی در رسیدگی به شکایات علیه نقض تعهدات و چک‌های برگشتی از جمله مهمترین مؤلفه‌هایی هستند که به مرور نامساعدتر شده و شرایط محیط کسب و کار را نامن‌تر کرده‌اند. در این جدول از نظر تشکلهای اقتصادی که در این مطالعه مشارکت داشته‌اند، مؤلفه‌های بی‌ثباتی قیمت مواد اولیه، قیمت‌گذاری غیرمنطقی محصولات تولیدی توسط دولت و نهادهای حکومتی و محدودیت قانون کار در تعدیل و جابه‌جایی نیروی کار طی سال‌های ۹۱-۹۴ شرایط بهتری پیدا کرده که می‌توان آن را بازتاب سیاست‌های اقتصادی دولت در کنترل تورم، کاهش دخالت‌های دولت و بسط بیشتر بازار آزاد سرمایه و کار دانست. طبق این گزارش ارزیابی تشکلهای اقتصادی

نسبت به مؤلفه «ترخ بالای بیمه اجباری نیروی انسانی» طی این فصول تقریباً بین رتبه‌های ۶ و ۷ ثابت مانده است. با این حال وضعیت این مؤلفه و نیز ارزیابی مورد اشاره در مورد قانون کار، در واقع بازتاب نوعی همصدایی تشکلهای اقتصادی مشارکت‌کننده در مطالعه، با کارفرمایان بنگاه‌های اقتصادی و شکایت آنها از نرخ بیمه نیروی کار و در مورد مؤلفه قبلی، وضعیت استخدامی و شغلی نیروی کار است که می‌تواند برای پوشش بیمه‌ای و ثبات و امنیت شغلی نیروی کار عواقب نامطلوب و بسیار نگران‌کننده‌ای داشته باشد.

ارزیابی مؤلفه‌های ملی محیط کسب و کار در استان‌ها و بخش‌های اقتصادی مختلف

در این گزارش، ارزیابی هر کدام از مؤلفه‌های محیط کسب و کار به تفکیک استان‌های کشور آمده است که برای بررسی‌های دقیق‌تر وضعیت استان‌ها و سیاستگذاری‌های استانی بسیار حائز اهمیت است. میانگین برآورد این مؤلفه‌ها در هر استان نشان می‌دهد در بهار ۹۴، استان البرز با عدد ۷،۷۳ نامساعدترین محیط و استان اردبیل با عدد ۴،۷۲ مساعدترین محیط برای کسب و کار ارزیابی شده است و در مجموع تشکلهای اقتصادی استان‌های البرز، بوشهر، ایلام و کرمانشاه، ارزیابی بدتر و تشکلهای اقتصادی استان‌های اردبیل، یزد، تهران و کرمان، ارزیابی بهتری از وضعیت محیط کسب و کار در بهار

انعطاف‌پذیری یا موقتی‌سازی

خلاصه گزارش آبان ماه مرکز پژوهش‌های مجلس در زمینه شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی

مرجان نمازی

به کارگیری نیروی انسانی به‌طور موقت توسط شرکت‌های پیمانکاری یکی از الگوهای جدید اشتغال است که به دنبال تفوق رویکرد نئولیبرالیسم بر سیاست‌های اقتصادی و اولویت یافتن رقابت‌پذیری در سودآوری سرمایه در دهه‌های اخیر در سراسر جهان بسیار رواج یافته است. این الگوی جدید که عمدتاً به‌عنوان «الگوی اشتغال انعطاف‌پذیر» خوانده می‌شود اما در واقع در جهت همان «موقتی‌سازی نیروی کار» است، در ایران نیز در سال‌های گذشته به‌طور گسترده مورد استفاده قرار گرفته و مشکلات زیادی را در پی داشته و بحث‌های بسیاری را برانگیخته است. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی به درخواست برخی از نمایندگان، مطالعاتی در این زمینه انجام

داده که نتایج آنها در قالب سلسله گزارشانی منتشر می‌شود. این مرکز در گزارش آبان‌ماه خود به بررسی مفهوم کار پیمانکاری موقت، جایگاه آن در روابط کار و منطق استفاده از این الگوی اشتغال می‌پردازد و همچنین سعی دارد نمایی از صنعت پیمانکاری موقت در سراسر جهان به دست دهد.

«دلان انعطاف‌پذیری»، واسط بین نیروی کار و سازمان کاربر

در دسته‌بندی سازمان بین‌المللی کار (ILO) دو الگوی اشتغال استاندارد و غیراستاندارد از یکدیگر تفکیک شده‌اند. در الگوی استاندارد روابط استخدامی و کاری، سازمان کاربر و نیروی کار مستقیم و بدون واسطه در محل کارفرمای کسب و کار رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند و قراردادی کاری را که دائم و تمام‌وقت است بین خود منعقد می‌کنند، اما

در روابط استخدامی و کاری غیراستاندارد از این سه مؤلفه یعنی روابط استخدامی بدون واسطه و مستقیم، روابط استخدامی دائم و کار تمام‌وقت عدول می‌شود. در کار پیمانکاری موقت که گونه‌ای از اشتغال غیراستاندارد است، در رابطه‌ای سه‌وجهی، آژانس‌های پیمانکاری به عنوان واسطه‌ای بین سازمان کاربر و نیروی کار قرار می‌گیرد. این آژانس‌ها که وظیفه تأمین نیرو برای آن سازمان را به عهده می‌گیرند، یک قرارداد تجاری - و نه استخدامی - با سازمان کاربر و در مقابل با نیروی کار یک قرارداد استخدامی - که طبق تعریف ILO محدود و نامشخص است و هیچ ضمانتی برای ادامه آن وجود ندارد - منعقد می‌کنند و او را در قالب کار پیمانکاری موقت در الگوی اشتغال مثلی به خدمت می‌گیرند. سازمان کاربر هزینه‌ها را به آژانس می‌پردازد و آژانس دستمزد نیروها را

پرداخت می‌کند. به این ترتیب گرچه نیروی کار پیمانکاری و موقتی در محل سازمان کاربر کار می‌کند و این سازمان کاربر است که تخصیص وظایف و مدیریت و نظارت بر اجرای آنها را انجام می‌دهد اما هیچ‌گونه رابطه استخدامی مستقیم یا قراردادی بین نیروی کار و سازمان کاربر وجود ندارد و حتی قرارداد نیروی کار با آژانس هم هیچ ضمانتی برای تمدید ندارد. آژانس‌های خصوصی استخدام یا به تعبیر ILO «دلان انعطاف‌پذیری» گرچه نیاز سازمان‌های کاربری که در رقابت شدید سودآوری بیشتر قرار گرفته‌اند، به انعطاف‌پذیری را تأمین می‌نمایند و در سطح کلان هم عدم قطعیت اقتصادی و ریسک در بازار کار را مدیریت می‌کنند اما اینها همه به هزینه نیروی کار موقتی و پیمانکاری تمام می‌شود که در مقایسه با نیروی کار دائمی و

در دستگاه‌های حکومتی نیز بسیار نامساعد ارزیابی شده است.

■ پاسخ‌تشکل‌های اقتصادی به سؤال ویژه

سؤال ویژه پایش بهار ۹۴ درباره مسائل روز محیط کسب‌وکار از تشکل‌های اقتصادی به موضوع تأثیر توافقی هسته‌ای بر کسب‌وکارها در کوتاه‌مدت اختصاص یافته بود. در مجموع از میان ۲۸۱ تشکل مشارکت‌کننده حدود ۷۷ درصد اعتقاد دارند که توافق هسته‌ای در کوتاه‌مدت بر کسب‌وکارهایشان تأثیر دارد و از بین آنها ۸۲ درصد حوزه مبادلات ارزی، ۷۹ درصد حوزه واردات مواد اولیه و تجهیزات، ۶۱ درصد حوزه صادرات، ۴۰ درصد حوزه اخذ تسهیلات و ۳۵ درصد سایر حوزه‌ها را به عنوان حوزه‌های اثرگذاری توافق هسته‌ای بر کسب‌وکار خود برشمردند ■

جدول یک:
هزینه‌های خانوار
به قیمت ثابت
(۱۳۹۰=۱۰۰)

مجموعه محیطی	محیط	عامل محیطی	بهار ۹۴	زمستان ۹۳	بهار ۹۳	بهار ۹۲	بهار ۹۱
محیط اقتصادی	محیط مالی	مشکل دریافت تسهیلات از بانک‌ها	۷,۶۸	۷,۸۲	۷,۵۹	۷,۵۴	۷,۹۱
	محیط اقتصاد کلان	بی‌ثباتی در قیمت مواد اولیه	۵,۸۱	۶	۶,۷۴	۷,۵۵	۷,۶۲
	ویژگی‌های صنایع	اعمال تحریم‌های بین‌المللی علیه کشورمان	۶,۸	۶,۷۵	۶,۷۱	۷,۴۴	۶,۸۲
ارزیابی محیط اقتصادی							
محیط نهادی	نهادها و نظام سیاسی	وجود مفاسد اقتصادی در دستگاه‌های حکومتی	۶,۷۹	۷,۱۱	۶,۸۱	۶,۳۰	۶,۶۱
	فرهنگ و ارزش‌ها	تمایل مردم به خرید کالاها خارجی و تقاضای کم	۵,۰۹	۵,۲۷	۵,۳۷	۴,۷۶	۵,۰۵
	نظام آموزشی-علمی و فناوری	ضعف زیرساخت‌های حمل‌ونقل	۴,۸۷	۴,۸۹	۵,۰۷	۴,۵۸	۴,۸
ارزیابی محیط نهادی							
ارزیابی محیط کسب‌وکار (۶ مؤلفه) از ۱۰			۶,۱۷	۶,۳۱	۶,۳۸	۶,۳۶	۶,۴۷

۹۴ ارائه کرده‌اند. همچنین ارزیابی این مؤلفه‌ها در استان تهران از ۶,۰۱ به بهار ۹۱ به ۵,۵۸ در بهار ۹۴ رسیده است. در این گزارش محیط کسب‌وکار بخش‌های اقتصادی-کشاورزی، خدمات، صنعت و معدن- نیز ارزیابی و بررسی شده است. طبق این گزارش به طور کلی در بازه زمانی ۹۴-۹۱، محیط کسب و کار در تمام بخش‌های اقتصادی رو به بهبود تدریجی است، و در مقایسه میان سه بخش اقتصادی، محیط کسب‌وکار بخش کشاورزی به نسبت مساعدتر و محیط بخش صنعت و معدن نامساعدتر ارزیابی شده است. در بهار ۹۴ ارزیابی مؤلفه «مشکل دریافت تسهیلات از بانک‌ها» در تمام بخش‌های اقتصادی رتبه اول را دارد که البته شاخص آن در بخش کشاورزی نشان می‌دهد دسترسی این بخش به منابع مالی محدودتر و وضعیت آن نامساعدتر است. پس در مجموع در شرایط فعلی مشکل عمده تمام بخش‌های اقتصادی مربوط به تأمین مالی است. همچنین مؤلفه ضعف بازار سرمایه در تأمین مالی تولید و نرخ بالای تأمین سرمایه از بازار غیررسمی در بخش‌های کشاورزی و صنعت و معدن رتبه دوم و در بخش خدمات رتبه پنجم را دارد که نشان‌دهنده دسترسی بیشتر بخش خدمات به بازار غیررسمی است.

درباره «نرخ بالای بیمه اجباری نیروی انسانی» ذکر این نکته ضروری است که گرچه ظاهراً از نظر تشکل‌ها این مؤلفه در بخش کشاورزی نسبت به دو بخش دیگر بهتر ارزیابی شده اما این مسئله را می‌توان این‌گونه تحلیل کرد که کارگران بخش کشاورزی از پوشش بیمه‌ای مناسبی برخوردار نیستند.

■ نظریه کارآفرینی شین درباره وضعیت محیط کسب‌وکار ایران چه می‌گوید

در این گزارش براساس نظریه عمومی کارآفرینی شین، عوامل محیطی که بر محیط کسب‌وکار و کارآفرینی تأثیرگذارند به دو دسته محیط اقتصادی

دارای رابطه مستقیم و استاندارد با سازمان کاربر، امنیت شغلی بسیار پایین‌تر، حمایت اجتماعی و اقتصادی کمتر و قدرت چانه‌زنی محدودتری دارد و در معرض آسیب‌های بیشتری قرار گرفته است.

■ «صنعت کار پیمانکاری موقت» در آینه آمار و ارقام

بر اساس گزارش کنفدراسیون بین‌المللی آژانس‌های خصوصی استخدام در سال ۲۰۱۳ که مبتنی بر مشخصه‌های ۲۴ کشور (شامل ۲۵ کشور اروپایی، ۶ کشور آمریکایی، ۲ کشور آسیایی و ۱ کشور آفریقایی) است، در سال ۲۰۱۱ این صنعت در جهان از ۱۴۰ هزار آژانس خصوصی استخدام و ۱۷۹ هزار شعبه در سراسر جهان تشکیل شده و ۸۶۳ هزار کارمند داخلی داشته است. همچنین این آژانس‌ها در مجموع ۴۶ میلیون نفر را به کار گرفته و ۲۵۹ میلیارد یورو (۳۶۵ میلیارد دلار آمریکا) در سال درآمد داشته‌اند. بر اساس این گزارش منطقه آسیا و اقیانوسیه ۶۱ درصد، اروپا ۲۴ درصد و آمریکای شمالی

۱۱ درصد از کل آژانس‌های خصوصی استخدام دنیا را دارا هستند. طبق گزارش سال ۲۰۱۱ کنوانسیون بین‌المللی آژانس‌های خصوصی، به‌طور متوسط، نیروهای پیمانکاری نصف ساعات کاری کارکنان دائم کار می‌کنند، بیشتر مشاغل پیمانکاری بیش از یک ماه به طول می‌انجامد، ۵۷ درصد نیروهای پیمانکاری زیر ۳۰ سال سن دارند، به‌طور متوسط ۲۴ درصد از نیروهای پیمانکاری تحصیلات عالی را به پایان رسانده‌اند، بسیاری از مشاغل در کار پیمانکاری موقت به سطح مهارت پایین یا متوسط نیاز دارند و اکثراً هم در بخش تولید و خدمات هستند، بازارهای خدمات‌محور بیشتر تمایل به استخدام کارگران زن دارند در حالی که بازارهایی با تاربخچه قوی صنعتی عموماً نیروی مرد استخدام می‌کنند.

■ **چرایی کاربرد کار پیمانکاری موقت**
براساس این گزارش، گرچه اصالتاً عملکرد اصلی آژانس‌های پیمانکاری این است

که نیروهای پیمانکاری خود را در اختیار سازمان‌های کاربری قرار می‌دهند که به‌دلیل غیبت موقت نیروی اصلی (ناشی از زایمان یا تعطیلات و غیره)، نوسانات فصلی یا کوتاه‌مدت، نیاز موقتی به مهارت‌های تخصصی، پر کردن کمبود نیرو در خلال دوره استخدامی به نیروی کار موقت نیاز پیدا می‌کند اما در عمل وضعیت به گونه‌ای تغییر یافته است که طبق گزارش ILO نیروهای پیمانکاری موقت به لایه‌های انعطاف‌پذیری بدل شده‌اند که سازمان‌ها پیرامون نیروهای کار هسته (اصلی) خود ایجاد کرده تا از استخدام نیروهای اصلی بیشتر اجتناب کنند. اگرچه انگیزه اصلی برای شروع به کار کردن به‌عنوان یک نیروی پیمانکاری تا حد زیادی بستگی به شرایط فردی و بستر ملی دارد، اما به‌طور کلی بر اساس تحقیقات صورت گرفته می‌توان گفت در بازار کار کارجویانی که معمولاً با دشواری‌هایی در یافتن شغلی دائمی که با رضایت شغلی نیز توأم باشد مواجه هستند تن به اشتغال پیمانکاری موقت می‌دهند. براساس نظرسنجی‌ها در

آمریکا	۲۳٪
ژاپن	۱۷٪
بریتانیا	۱۱٪
فرانسه	۸٪
آلمان	۷٪
استرالیا	۵٪
هلند	۴٪
برزیل	۴٪
هند	۱٪
بقیه کشورهای جهان	۲۰٪

کشورهای آفریقای جنوبی، آلمان، یونان و سوئد مهمترین انگیزه نیروی پیمانکاری از پذیرش کار پیمانکاری موقت دستیابی به شغلی دائم است و در حقیقت بسیاری از نیروها این نوع کار را به‌عنوان کانالی برای دستیابی به شغلی دائمی تصور می‌کنند ■

درصد کل درآمد سالیانه آژانس‌های خصوصی استخدام در سال ۲۰۱۱

درگذشت پدر نهادگرایی

داگلاس سی نورث برنده جایزه نوبل در سن ۹۵ سالگی درگذشت

رابرت دی. هرشی جر
ترجمه: سینا چگینی

داگلاس سی نورث برنده جایزه نوبل که اثرش درباره کاربرد نظریه اقتصادی در تاریخ، فهمی نو از چگونگی هماهنگ سازی رفتار مردم توسط جوامع، ارائه کرد، دوشنبه (۲۳ نوامبر) در خانه‌اش در روستای بنزونیای در ایالت میشیگان درگذشت. او هنگام مرگ ۹۵ سال داشت. بنابه گفته جولی کیس برادرزاده‌اش، علت مرگ او سرطان مری بود.

پرفسور نورث، پسر پدری ترک تحصیل کرده در دبیرستان، مسیری دور از شهرت آکادمیک و ادارات دولتی در چین، آمریکای لاتین، اروپای شرقی و هرجای دیگر را که او در آنها مشاوره پرهودار بود، ترسیم می‌کند.

نورث در فضای دانشگاهی که دوره تدریس‌اش هفت دهه طول کشید و در کتب و مقالات عیدیده‌اش در مقام یک مورخ اقتصادی، به خاطر به چالش کشیدن روش‌های سنتی تحلیل اقتصادی مشهور شد، روش‌هایی که در آن بازارها تحت تسلط قرار می‌گیرند، با درک این نکته که این بازارها اغلب از توضیح رشد اقتصادی بلندمدت قاصرند. نورث با وسیع‌تر کردن حوزه فعالیتش، در کنار چیزهای دیگر، به تأثیر اقتصادی نهادهای اقتصادی و سیاسی، قوانین و رسوم مربوط به حقوق مالکیت و باورهای دینی و معرفت‌بشری توجه می‌کرد. برای مثال او فرض می‌گرفت زمانی که گروه‌های اقتصادی مختلف - کشاورزان یا بانکداران و شرکت‌های راه‌آهن - بفهمند که نهادها از طریق ایجاد سود بیشتر، جای آنها را خواهند گرفت، آنها گردهم می‌آیند تا نهادها را تغییر دهند.

جان جوزف والیس استاد اقتصاد دانشگاه مریلند، همکار و شاگرد او در نوشته‌ای که در جشن نودمین سال تولد پرفسور نورث ارائه کرد، می‌نویسد: «نبوغ نورث از پرسشی که بعدها طرح کرد، سردرآورد؛ چیزی که اغلب پاسخی به این سؤال بود: «چه چیز را نمی‌توانم با چارچوب مفهومی فعلی توضیح دهم؟ برای نیل به این هدف، آمیزه بس نامتعارفی از فروتنی و اطمینان لازم است.»

در حالی که پرفسور نورث در دانشگاه واشینگتن در سیاتل که برای ۳۳ سال در آن تدریس کرد، به ایجاد رشته‌ای از تحقیقات با نام تاریخ‌سنجی (cliometrics)، کمک کرد که به خاطر الهه تاریخ، با نام Clio الهه تاریخ در یونان باستان نامیده شد، پس از آن او و دیگران به این نتیجه رسیدند که اقتصاد بازارمحور سنتی در ارزیابی برخی ابعاد عملکرد اقتصادی از نظر کمی دچار لغزش می‌شود. پرفسور نورث معتقد

بود که اقتصاد سنتی به طور کامل متوجه نیست که بازارها درون نهادها حک شده‌اند، نهادهایی که به آرامی تکامل یافته و تنها از طریق مطالعه پدیده‌های فرهنگی در پس آنها قابل فهمند. برای مثال زمانی که نورث چرایی سقوط ناگهانی هزینه حمل‌ونقل اقیانوسی بین سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۹۱۰ را مورد بررسی قرار داد، او دریافت که این اتفاق بدان خاطر نبود که فعالیت کشتی‌ها ارزانتر شده بود. در عوض، مهمترین دلایل، افزایش تجارت، کاهش راهزنی دریایی و دزدان دریایی و پیشرفت بنادر بودند.

کار او در سال ۱۹۹۳ با بردن جایزه نوبل اقتصاد مشهور شد، جایزه‌ای که او مشترکا با رابرت و. فوگل برد که مستقلاً کار مشابهی انجام داده بود (پرفسور فوگل در سال ۲۰۱۳ درگذشت). در تقدیم‌نامه جایزه آکادمی سلطنتی علوم سوئد از هر دو «به خاطر ارائه تحقیق تازه در تاریخ اقتصادی با استفاده از نظریه اقتصادی و روش‌های کمی به منظور توضیح تغییرات اقتصادی و نهادی» تقدیر شده است.

پرفسور نورث پس از به کارگیری ثمربخش ابزارهای اقتصادی سنتی برای تحلیل تاریخ اقتصادی آمریکا به منجر به اثری تأثیرگذار به نام «رشد اقتصادی ایالات متحد از ۱۷۹۰ تا ۱۸۶۰» و در سال ۱۹۶۱ منتشر شد، به این رویکرد دست یافت. اما زمانی که نورث توجه‌اش را معطوف به اروپا کرد، چنانکه «ظهور جهان غربی» (۱۹۷۳) را همراه با رابرت پل توماس نوشت، او متوجه چالش به طور نامنتظره‌ای سفت و سخت شد و به بازاندیشی روش‌هایش دست زد.

نورث در طرحی اتوبیوگرافیک برای مراسم نوبل نوشت: «تج‌هیز به ابزار تازه، زندگی من را به طور ریشه‌ای تغییر داد. زیرا به سرعت متقاعد شدم که ابزارهای نظریه اقتصادی نئوکلاسیک از عهده توضیح این نوع از تغییر اجتماعی بنیادین که مشخصه اقتصادهای اروپایی از قرون وسطی به این طرف است، برنمی‌آید.»

در یک نمونه، نورث اثرات اقتصادی مرگ سیاه را مطالعه کرد؛ شاید ویرانگرترین بیماری عالم‌گیر در تاریخ، طاعونی که در قرن چهاردهم به اوج خود رسید و ده‌ها میلیون نفر از مردم اروپا و آسیا را نیست و نابود کرد و نیروهای کار را کاهش داد.

پرفسور نورث دریافت که نظریه کلاسیک نمی‌تواند توضیحی درباره این واقعیت ارائه دهد. پس از آن غضب الهی دستمزدها در اروپای غربی افزایش یافت، نه در اروپای شرقی که پیشتر آن تحت نظام سرواژ بود. نورث

نوشت: «ما به ابزارهایی نو نیاز داریم اما آنها به سادگی به وجود نمی‌آیند.»

بنابراین نورث و رفیق تاریخ‌سنج‌اش این ابزارهای نو را با استفاده از حجم گسترده‌ای از داده‌های کمی خلق کردند.

یکی از نتیجه‌گیری‌های پرفسور نورث این بود که انگلستان و هلند سریع‌تر از دیگر کشورها صنعتی شدند به خاطر این که اصناف با قوانین محل کار سختگیرانه و محدودیت‌های دستمزدها، در آنجا ضعیف‌تر بود.

کار خود پرفسور نورث به سطح دیگری از تحقیق منجر شد - و توسط تاریخ‌سنجان دیگر پیگیری نشد - کاری که از دانش شناختی برای فهم دلیل انتخاب‌هایی که مردم اغلب به رغم تردید و ابهام انجام می‌دهند، کمک می‌گیرد. برای نمونه، چه چیز موجب می‌شود مردم خون شان بدهند آن هم زمانی که هیچ انگیزه مالی برای این کار ندارند؟ بیشتر این تحقیق اخیر در دانشگاه واشینگتن در سنت لوئیس انجام شد، جایی که او ۲۸ سال در دوره طولانی دوم تدریس را گذراند.

پرفسور والیس در مصاحبه‌ای می‌گوید: «داگ نورث همیشه کفایت اجماع فکری رایج را درباره این که چگونه تاریخ و علوم اجتماعی، تغییر اجتماعی بلندمدت را توضیح می‌دهد، به چالش می‌کشید.»

بری ر. وین‌گاست همکار سابق او که هم‌اکنون استاد علوم سیاسی در استانفورد است، می‌گوید پرفسور نورث «پیشاهنگ چندین انقلاب» در نظریه اقتصادی بوده که مشتمل است بر به کارگیری اقتصاد سنتی و آمار در تاریخ، اهمیت تصریح و تقویت حقوق مالکیت و مهمتر از همه، نقش تعیین‌کننده نهادهای فرهنگ در عملکرد اقتصادی.

پرفسور نورث، زمانی که شغلی مشورتی در کشورهای خارجی برعهده داشت، اصرار داشت که دست‌کم شش ماه در آن کشور بگذراند و پیش از ارائه توصیه‌اش، فرابگیرد.

بیرون از کلاس درس، پرفسور نورث، عشرت‌طلبی سرزنده و ریزنقش، علاقه‌اش به آشپزی درجه یک، عکاسی، ماشین‌های سرعتی، پرواز با هواپیمای خودش، شکار، ماهیگیری، تنیس، پیاده‌روی و شنا و پیگیری آنها تا سن و سال بالا را ارضا می‌کرد.

در زمان‌های مختلف، او صاحب دو مزرعه بود. یکی از آنها، شامل ۱۶۰ جریب در قسمتی دورافتاده در کالیفرنیا شمالی بود که به ازای ۱۰ دلار برای هر جریب خریداری شد.

داگلاس سیسیل نورث در پنجم نوامبر ۱۹۲۰ در کمبریج ماساچوست به دنیا آمد. با وجود این



نبوغ نورث از پرسشی که بعدها طرح کرد، سردرآورد؛ چیزی که اغلب پاسخی به این سؤال بود: «چه چیز را نمی‌توانم با چارچوب مفهومی فعلی توضیح دهم؟ برای نیل به این هدف، آمیزه بس نامتعارفی از فروتنی و اطمینان لازم است



پرفسور نورث با لوئیس هیستر ازدواج کرد و پدر سه پسر از او شد. خانم هیستر عضو برجسته مجلس قانونگذاری ایالتی شد. این ازدواج با طلاق پایان یافت و نورث در سال ۱۹۷۲ با الیزابت و. کیس که همراه او باقی ماند، ازدواج کرد. دیگر بازماندگان او شامل پسرانش داگلاس، کریستوفر و ملکولم؛ خواهری کوچکتر به نام شیلدا؛ و چهار نوه است. او همچنین خانهای در سنت لوئیس دارد.

پس از بازنشستگی رسمی از دانشگاه واشینگتن، پرفسور نورث به تدریس در کلاس‌های آنجا ادامه داد و اوایل دهه ۹۰ زندگی‌اش را در دانشگاه استنفورد گذراند. پرفسور نورث زندگی‌اش را به مطالعه آنچه جوامع ثروتمند را از جوامع فقیر جدا می‌کند، گذراند، اما از دکماتیسیم سیاسی پرهیز می‌کرد، با وجود مارکسیسم طولانی گستاخانه و متروکش، می‌توان گفت او نه کاملاً لیبرال است و نه کاملاً محافظه‌کار. او همچنین هیچ نظر خاصی درباره اندازه مناسب دولت نداشت.

او می‌گفت: «تاریخ اقتصادی به ما می‌آموزد که جهان نظامی پیچیده و در حال تکامل است و دائماً تغییر می‌کند. دستاورد من، آگاه‌ساختن مردم نسبت به این فرایند پویاست.» ■

منبع: نیویورک تایمز

که تحت تأثیر هاروارد و مؤسسه تکنولوژی ماساچوست بزرگ شد، چیز اندکی در پس‌زمینه زندگی او وجود داشت که نشان دهد او مورخ اقتصادی مشهوری می‌شود. بنا به گفته او، پدرش دبیرستان را به خاطر کار در شرکت بیمه عمر متروپولیتن به عنوان یک پیشخدمت ترک کرد، پرفسور نورث نمی‌داند که آیا مادرش دبیرستان را به پایان رسانده بود یا نه.

نورث خودش یک دانشجوی بی تفاوت بوده و می‌گوید فقط «معدل کمی بهتر از C» را به عنوان دانشجوی لیسانس در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به دست آورده است، جایی که او مارکسیستی صریح و فعالی رادیکال بود که کمتر کارهای کلاسی را انجام می‌داد. برای دوره‌ای او حاضر به پیوستن به رفقای کمونیست جوانش در تغییر حمایت‌شان از اقدام به جنگ آمریکا پس از حمله ژاپن به پرل هاربور نشد.

در زمان فارغ‌التحصیلی، پرفسور نورث که از نظر اخلاقی مخالف جنگ بود، به عنوان یک کارگر به یک کشتی تجاری پیوست. زمانی که کشتی او با افسرانی که صرفاً آموزش ابتدایی دیده بودند، راهش را در سفری به استرالیا گم کرد و کاپیتان کشتی او را به عرشه احضار کرد، او مجبور شد کشتی را هدایت کند.

آن طور که پرفسور نورث این صحنه را در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۱۱ در خانه‌اش در بنزونیای میشیگان شمالی به خاطر می‌آورد، کاپیتان گفت: «ما گم شدیم و به تو ۲۴ ساعت وقت می‌دهم تا دریانوردی یاد بگیری». او همه شب برای امتحان خود را آماده کرد و سپس کشتی را به ملبورن هدایت کرد و یک دریانورد باقی ماند.

دو سال حضور در اقیانوس آرام جنوبی و یک سال تدریس دریانوردی در کالیفرنیا به او مجال مطالعه مستمر داد و منجر به این شد که او تصمیم بگیرد که اقتصاددان شود.

نورث در مقاله نوبل‌اش نوشت: «من به دانشگاه تحصیلات تکمیلی با این قصد روشن برگشتم که آنچه می‌خواستم با زندگی ام انجام دهم، بهبود جوامع بود و راه انجام این کار، فهمیدن این بود که چه چیز موجب می‌شود اقتصادها به این طریق کار کنند یا کار نکنند.»

او بلافاصله نمره A را در برکلی به دست آورد و کاری را در دانشگاه واشینگتن گیر آورد، جایی که او رفاقتی مهم با دونالد گوردون، همکار و رقیب شطرنج روزانه‌اش شکل داد. پرفسور نورث در مصاحبه سال ۲۰۱۱ می‌گوید: «من او را در شطرنج شکست می‌دادم و او به من نظریه یاد می‌داد. این همان جایی بود که ما تاریخ‌سنجی را ابداع کردیم.»

در سال ۱۹۴۴

قدم اول یک راه طولانی

روشنفکران و محققان در سمینار آموزش عالی و سیاستگذاری رفاه چه گفتند؟



حوزه قرار گیرد. نخستین نکته، تأکید سخنرانان بر ضرورت توجه بیشتر و سرمایه‌گذاری افزون‌تر دولت در حوزه‌های مختلف رفاه و تأمین اجتماعی بود. از آنجا که در طول سالیان گذشته بحث کوچک‌سازی دولت به سیاست و حرف اصلی دولت‌ها بدل شده است، استادان دانشگاه و روشنفکران در این سمینار تأکید کردند که کوچک‌سازی نباید به قیمت عقب‌نشینی دولت از وظایف حاکمیتی خود در حوزه‌های رفاهی منجر شود، چراکه ارائه رفاه و تأمین اجتماعی نیازهای مردم قابل واگذاری به عرصه بازار آزاد نیست. نکته دوم که در اکثر صحبت‌های سخنرانان مشهود بود، ایجاد پیوند هرچه بیشتر میان عرصه آکادمیک و عرصه اجرایی سیاستگذاری رفاه و تأمین اجتماعی در ایران بود تا هم مسئولان رفاهی کشور از دانش آکادمیک اساتید و دانشجویان مرتبط با این حوزه (به‌خصوص در رشته جامعه‌شناسی و رفاه اجتماعی) بهره گیرند و هم نظریه‌پردازان این حوزه، از نزدیک و به شکل عمیق‌تری با چم و خم و مسائل اجرایی حوزه رفاه اجتماعی در ایران آشنا شوند. به هر حال و در مجموع، برآیند این همایش مثبت و به سهم خود، پیش‌برنده بود؛ چراکه پس از سال‌ها توانست فعالان دو عرصه نظر و عمل در عرصه رفاه و تأمین اجتماعی را گرد هم آورد و قدم اول ایجاد همبستگی برای پیشبرد سیاست اجتماعی معقول و ثمربخش را در ایران فراهم آورد.

سیاست اجتماعی حوزه‌ای است که ناظر بر تعیین راهبردهای اصلی یک جامعه برای برنامه‌ریزی دقیق‌تر در حوزه‌های تأمین اجتماعی، آموزش، بهداشت، مسکن و ارائه خدمات دولتی برای عموم مردم است. اما برای اجرای بهینه سیاست اجتماعی در بخش‌های مختلف جامعه ایران، نیاز به ایجاد همگرایی میان روشنفکران و سیاستگذاران از طریق گفتگو و مباحثه در خصوص جزئیات و کلیات این سیاست‌هاست. آذرماه گذشته سمیناری با موضوع «آموزش عالی و سیاستگذاری رفاه» در دانشگاه تربیت مدرس برگزار شد. در این سمینار استادان دانشگاه، روشنفکران و فعالان عرصه رفاه و تأمین اجتماعی در خصوص مشکلات نهادی و ساختاری توسعه رفاه و تأمین اجتماعی در ایران به بحث و گفتگو پرداختند. مسئله اصلی این همایش، آموزش عالی و ضرورت ایجاد پیوند میان افرادی که به شکل نظری و آکادمیک با مقولات عرصه رفاه درگیرند با کسانی بود که در عرصه‌های اجرایی‌تر و عملی‌تر این حوزه درگیرند. درست به همین دلیل بود که شعار اصلی این همایش نیز که توسط مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی برگزار شد، «پیوند نظر و عمل» بود. مسئله شکاف میان روشنفکران درگیر با مسائل اجتماعی و مجریان سیاست‌های اجتماعی، قدیمی و کهنه است، آنقدر که تنها منحصر به حوزه رفاه و تأمین اجتماعی نیست و در حوزه‌های دیگر نیز قابل رؤیت است. به هر حال در جمع‌بندی نظرات پژوهشگران این حوزه، دو نکته مهم قابل توجه بود که می‌تواند مورد توجه تصمیم‌گیران و تصمیم‌سازان این

در ستایش نقش نخبگان در سیاستگذاری

سیاستگذاری در حوزه‌های رفاهی باید عالمانه و دانش‌مدارانه باشد، به همین دلیل، دولت‌ها نیاز به مشارکت فکری و استفاده از دیدگاه‌های دانشمندان و نخبگان دارند. ارتباط مناسب میان دانشگاه‌ها و سازمان‌ها از سمینارهای علمی آغاز می‌شود، در این نشست‌ها باید به بررسی شکاف میان علم و عمل و تجارب کشورها در این مورد بپردازیم.

شکاف بین علم و عمل یکی از دلایل وضعیت نامطلوب در جامعه است. باید این شکاف را کاهش دهیم. شکاف‌های دانشی، فرهنگی، فعالیتی، موضوعی، زمانی و شکاف ناشی از روزمرگی و کار یکنواخت از عواملی هستند که میان علم و عمل فاصله ایجاد می‌کنند.

دانشگاه‌ها باید فعالیت‌هایی را مورد پژوهش قرار دهند که کاربردی باشند، دانشگاه‌ها و مخاطب آنها باید تشنه علوم نوین باشند و ارتباط دوسویه میان دانشگاه‌ها و سازمان‌ها ایجاد شود. دولت و سازمان‌ها برای برخورداری از نیروی فکر و اندیشه صاحب‌نظران، از نخبگان برای حضور در تصمیمات و سیاستگذاری دعوت می‌کنند.

سازمان تأمین اجتماعی در این برهه برای فکر و اندیشه نیروهای نخبه جامعه اهمیت قائل شد و به همین منظور مؤسسه عالی پژوهش را راهاندازی کرد.

ما در سازمان به این نتیجه رسیده‌ایم که اهمیت پژوهش در حوزه‌های رفاه و تأمین اجتماعی را بیش از گذشته در نظر بگیریم. بر این اساس سازمان تأمین اجتماعی از دانش و اندیشه نخبگان جامعه استفاده می‌کند.

یکی از فعالیت‌هایی که در دستور کار ما قرار گرفته برگزاری همین نشست‌های علمی با حضور صاحب‌نظران حوزه‌های مرتبط با رفاه و تأمین اجتماعی است. در نتیجه برگزاری سمینار «آموزش عالی و سیاستگذاری رفاه و تأمین اجتماعی؛ پیوند نظر و عمل» به منظور نزدیکی بیشتر بین مسئولان اجرایی در حوزه تأمین اجتماعی و رفاه با صاحبان اندیشه و استادان دانشگاه است. منزلت دانش به کاربرد آن است، این که چطور از دانش در اجرا استفاده کنیم از موضوع‌های مهم در جهان است ■

شهرام غفاری
رئیس مؤسسه عالی پژوهش سازمان تأمین اجتماعی

مشکلاتی که بودند و هنوز هم هستند

چالش‌های موجود در نظام رفاه و تأمین اجتماعی ایران «ساختاری» هستند و فهم ساختارمند مهمترین نکته در زمینه بازخوانی و بازسناسی جایگاه نظام تأمین اجتماعی در نظام اجتماعی است. وظیفه این نظام برابری فرصت‌های اجتماعی برای گروه‌های مختلف شهروندان به منظور رقابت‌پذیری بیشتر و کمک به فضای کسب و کار و ایجاد اشتغال است. در مسیر استقرار این نظام، ۶ کمبود در ایران احساس می‌شد و بر اساس آن بود که این نظام به وجود آمد اما همچنان این ۶ چالش عمده پابرجا هستند: تعدد متولی بخش رفاه و تأمین اجتماعی، سردرگمی نقش پاسخگویی، تعدد نقش سخنگویی، فقدان نقش هماهنگ‌کننده، کمبود نقش علم و دانش و تربیت نیروی انسانی از جمله موانع ساختاری این نظام هستند. سه چالش بینشی دیگر نیز در این زمینه وجود دارد که به این شرح است: عدم تمکین به قانون، عدم انطباق منابع با مصارف و عدم انطباق این امور با انتظارات و عدم انطباق اندیشه‌ها با اقدام‌ها که از جمله چالش‌های بینشی نظام رفاه و تأمین اجتماعی در ایران است. در اغلب موارد افراد در مسئولیت‌های خود، نظر کارشناسی خودشان را بر اجماع نخبگان و قانون ترجیح می‌دهند و به قانون تمکین نمی‌کنند.

اگر خط فقر را بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که این خط تا سال ۷۸ روندی افزایشی داشته است. در آن زمان، نخبگان و کارشناسان به این نتیجه رسیدند که سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی بیشتر بر رشد اقتصادی تمرکز کرده و به پیامدهای اجتماعی رشد اقتصادی به اندازه کافی توجه نمی‌شود. بنابراین ایجاد نهاد مدیریت در حوزه رفاه اجتماعی مورد توجه قرار گرفت و در نهایت در سال ۸۳ وزارت رفاه و تأمین اجتماعی شکل گرفت. بنا بر این بود برای کاهش فقر و ایجاد چتر ایمنی برای آحاد جامعه، رفاه اجتماعی شکل گیرد و منابع مورد نیاز نیز از طریق هدفمندسازی یارانه‌ها تأمین شود اما در سال ۸۷ که موضوع هدفمندسازی یارانه‌ها مطرح شد ادغام وزارتخانه‌ها نیز صورت گرفت. در حال حاضر ۱۷ دستگاه اجرایی در کشور از بودجه رفاه اجتماعی استفاده می‌کنند. این تعدد، بار دیگر اهمیت استفاده از نظر نخبگان در سیاست‌های رفاهی را به ما متذکر می‌شود ■

محمدرضا واعظ مهدوی
معاون امور اجتماعی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی

فقدان گفتمان رفاهی را با آموزش جبران کنیم

سیاستگذاری در حوزه رفاه اجتماعی یک رشته علمی است که باید به آن بیشتر توجه شود، این حوزه دارای اشتراک با رشته‌های دیگر نیز است. در کل دو نوع سیاستگذاری رهایی‌بخش و کنترلی در حوزه رفاه اجتماعی، وجود دارد. در نگاه راه‌یابی‌بخش، زندگی بهتر حق همه افراد جامعه است و باید به سوی این نوع سیاستگذاری برویم تا شهروندان فعالی داشته باشیم. رشته رفاه اجتماعی به تازگی در دانشگاه‌ها راه افتاده و از بهمن ماه سال جاری در این رشته دانشجو پذیرش می‌شود.

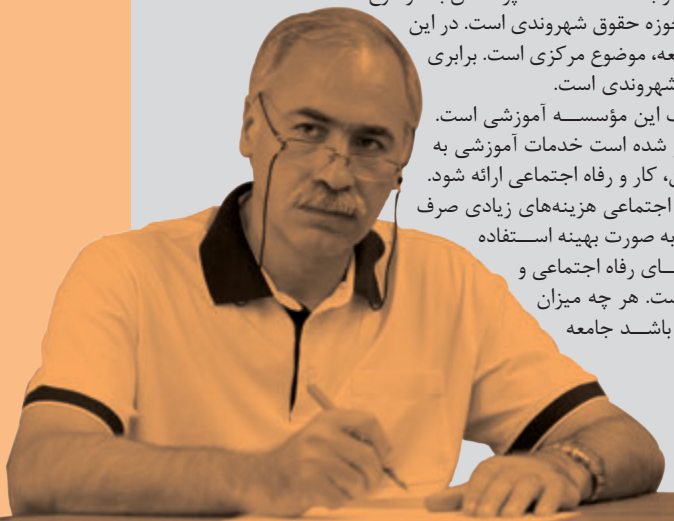
در کشور با فقدان گفتمان اجتماعی در رابطه با حوزه اجتماعی روبه‌رو هستیم و باید برای پیوند این حوزه در حوزه پژوهش و عمل تلاش کنیم. دانشگاه‌های کشور آموزش‌محور هستند که باید به سوی پژوهش‌محوری حرکت کنند. در نوع تأمین اجتماعی حاکمیت، دولت نسبت به تمام افراد جامعه از بدو تولد مسئول است و در نوع دیگر افراد نسبت به ایجاد تأمین اجتماعی برای خود اقدام می‌کنند و تحت پوشش سازمان‌های بیمه‌گر از جمله تأمین اجتماعی قرار می‌گیرند. باید توجه داشت، مقدمه پرداختن به موضوع

سیاستگذاری حوزه اجتماعی توجه به حوزه حقوق شهروندی است. در این مفهوم جایگاه فرد به عنوان عضوی از جامعه، موضوع مرکزی است. برابری و استقلال افراد از پایه‌های اصلی حقوق شهروندی است.

تربیت افراد آموزش‌دیده و متخصص هدف این مؤسسه آموزشی است. با مصوبه هیأت امنای این مؤسسه مقرر شده است خدمات آموزشی به تمامی سازمان‌های وابسته وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی ارائه شود. در کشور ما و در حوزه سیاستگذاری اجتماعی هزینه‌های زیادی صرف می‌شود، اما در مقابل از این منابع به صورت بهینه استفاده نمی‌شود. ایجاد تعادل میان هزینه‌های رفاه اجتماعی و

امنیتی از سوی دولت‌ها ضروری است. هر چه میزان هزینه‌های رفاه اجتماعی بیشتر باشد جامعه توسعه‌یافته‌تر است ■

فرشید یزدانی
دبیر شورای برنامه‌ریزی راهبردی تأمین اجتماعی



جایگاه رفاه اجتماعی در تفکر روشنفکری

مراد ثقفی

سر دبیر مجله گفت‌وگو
و پژوهشگر مسائل
اجتماعی

سوالی که من در اینجا باید به آن پاسخ دهم این است که چرا روشنفکران به موضوع تأمین و رفاه اجتماعی کم‌توجه هستند. من برای روشن شدن بحث خودم باید در ابتدا به اختصار در رابطه با کلمه روشنفکر توضیح بدهم. خیلی وارد این قضایا نمی‌شوم که به چه کسی می‌گویم روشنفکر، اما می‌خواهم ادای دین کنم نسبت به آن روشنفکرانی که شامل این تیت‌ر نمی‌شوند و از این‌رو مجبورم یک توضیحات مختصری بدهم. در حوزه ادبیات به معنای گسترده آن روشنفکران این کشور کاملاً به مسائل رفاهی و تأمین اجتماعی، غیرمستقیم توجه داشته‌اند. این کم‌توجهی که بیان می‌کنیم، ناظر بر آنها نیست. شما کافی است داستان‌های آل احمد، چوبک و شعرهای نیما یوشیج را بخوانید و متوجه شوید که اینها به‌طور مشخص دارند از مسائل رفاه اجتماعی، از مسائل دورافتادگی، تنها افتادگی و از ضعف یک نظام تأمین‌کننده و پوشش‌دهنده صحبت می‌کنند. پس ما وقتی می‌گوییم روشنفکران کم‌توجهی می‌کنند به این بخش از روشنفکران توجه نمی‌کنیم. ما می‌دانیم نویسندگان در دنیا مانند چارلز دیکنز و ویکتور هوگو نقش خود را در این حوزه ایفا کردند و دنیا هم اینها را شناسایی کرده است. ما هم باید نویسندگان، فیلمسازان و شاعرانمان را در این قسمت شناسایی کنیم.

بخشی از روشنفکران دیگر هستند که ما به آنها دیوانسالاران تحصیل‌کرده می‌گوییم. افرادی هستند که نه فقط برای دغدغه‌های مالی بلکه برای دغدغه‌های ذهنی خودشان در این حوزه وارد چارچوب‌های دولتی یا نیمه‌دولتی می‌شوند که به این مسائل می‌پردازند. در مؤسسه پژوهش‌های تأمین اجتماعی تعداد کتاب‌هایی که به لطف آقای دکتر همایون‌پور ترجمه و منتشر شد، بسیار است. می‌دانیم که مترجمان صرفاً برای درآمد این ترجمه‌ها را انجام ندادند. یک ذهنیتی داشتند ناظر بر این که لازم است

دانش‌مان در حوزه نظام‌های رفاهی و تأمین اجتماعی افزایش پیدا کند. پس ما راجع به اینها هم صحبت نمی‌کنیم. اینها هم به اندازه کافی توجه کردند. پس در واقع ما دو یا سه دسته از روشنفکران را داریم که ابتدا کم‌توجهی نکرده‌اند. اما در کل درست است که روشنفکران ما کم‌توجه می‌کنند و من در ادامه صحبت تلاش خواهیم کرد که بگویم چرا این اتفاق می‌افتد. ما وقتی می‌گوییم روشنفکر به دو موضوع غیرمستقیم فکر می‌کنیم. یکی به گروهی از افراد که مستقل از حوزه دولت در واقع بحث‌های خود را پیش می‌برند و دوم این که به نوعی روشنائی را پشت تاریکی نشان می‌دهند. حالا این نوع روشنائی که نشان می‌دهند، ممکن است از نوع مشخص سیاست‌گذاری نباشد. اما یک چشم‌اندازی ارائه می‌دهند که پشت این وضعیت تاریک، روشن است. مثلاً می‌گویند اگر حکمرانی خوب داشته باشیم از این وضعیت خارج خواهیم شد. اگر به این دست از روشنفکران ناظر باشیم، درست است که اینها نسبت به مسائل رفاه و تأمین اجتماعی کم‌توجه هستند. من می‌خواهم دلیل این موضوع را بگویم. برای این که دلیل این موضوع را بگویم، در وهله اول باید ببینیم که در چه چارچوبی می‌خواهیم صحبت کنیم، وقتی می‌خواهیم از عدالت و رفاه اجتماعی صحبت کنیم، آیا ما در چارچوب کذب و صدق صحبت می‌کنیم؟ آیا در چارچوب گفت‌وگو فوکویی (گفتمان قدرت از گفت‌وگو) صحبت می‌کنیم؟ در چه حوزه‌ای مشغول صحبت کردن هستیم؟

به نظر من، هنگامی که ما از رفاه و تأمین اجتماعی صحبت می‌کنیم، در چارچوب آن چیزی صحبت می‌کنیم که نامش «عدالت توزیعی» است. یعنی ما یک مجموعه‌ای از امکانات را از جامعه می‌گیریم و آن را مجدداً در جامعه بازتوزیع می‌کنیم. در زمان گرفتن علی‌الاصول از داراها بیشتر می‌گیریم و در زمان بازتوزیع علی‌الاصول به ندارها بیشتر می‌دهیم. اگر این درست باشد که ما در این چارچوب یعنی چارچوب عدالت توزیعی

صحبت می‌کنیم، آن وقت باید ببینیم که این عدالت توزیعی چه چیزی است؟ به قولی حرف ذهنمان را بفهمیم. من این تعبیر فهمیدن حرف ذهن را از اقتصاددانی به نام «هیرشمن» به عاریت می‌گیرم. وی جمله‌ای دارد که می‌گوید: عدالت توزیعی، علم انسجام نیست، بلکه هنر تفکیک تمایز است. یعنی درست است نظام‌های تأمین همان‌طور که گفته شد، هدف نهایی‌شان این است که یک جامعه‌ای را به بزرگی یک کشور منسجم نگه دارند و جلوگیری کنند از این که گسست‌های درست‌ناشدنی در این جامعه به وجود بیاید. در نهایت آن بحث انسجام مطرح است. اما برای رسیدن به آن انسجام ما باید از تفکیک و تمایز حرکت کنیم. تفکیک نیازها، تفکیک نیازمندا، تمایز فرد از سرپرست خانوار، تمایز مزدبگیر از حقوق‌بگیر و تمایز این دواز کارفرما، تمایز کم‌توان از توانمند و ده‌ها تفکیک دیگری که تمام کسانی که موظف به سیاست‌گذاری در حوزه نظام رفاه اجتماعی هستند با این مسائل آشنا هستند. ما باید تمیز بگذاریم و تفکیک کنیم تا امیدوار باشیم بتوانیم یک نظام شسته، رفته‌ای را به دست آوریم. اما تمایز و تفکیکی که ما در رابطه با آن صحبت می‌کنیم تمایز و تفکیک جامدات و نباتات و حیوانات نیست. ما داریم بین آدم‌ها تمایز می‌گذاریم. آدم‌ها خودشان یک ذهنیتی از آن چیزی که آنها را با بقیه تمیز می‌دهد دارند. پس ما نمی‌توانیم به هیچ نظام تفکیک و تمیزی برسیم؛ اگر خود آدم‌هایی که ما این کار را روی آنها انجام می‌دهیم در این مسئله مشارکت داده نشوند. تفاوت اصلی ماجرا در اینجا است. اینجا است که ما آرام آرام وارد حوزه‌ای می‌شویم که من نام آن را حوزه سیاست می‌گذارم. سیاست به معنایی که هم‌اکنون آن را تعریف خواهیم کرد. همان‌طور که گفتم، افراد منافع، خواسته، آمال، آرزو، ذهنیت، یک تصور از این که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، چه چیزی صدق و چه چیزی کذب است، دارند. اینها چیزهایی نیست که در دانشگاه بتوان یاد گرفت یا در کتاب بتوان خواند. هر آدمی برای

حق شهروندان در نظام تأمین اجتماعی چیست؟

ابراهیم توفیق

جامعه‌شناس

رویکرد اصلی من بر این است که نگاه ویژه و در عین حال عمیقی به نظام علمی کشور داشته باشم و به نوعی به آسیب‌شناسی و نه لزوماً بیان انتظارات آن بپردازم؛ یعنی روشن کردن فضایی که در آن سیاست‌گذاری امکان‌پذیر باشد. سیاست‌گذاری کار من نیست اما باید بتوانم فضایی اجتماعی را آنچنان ترسیم کنم که برای سیاستمداران و دولتمردان این امکان را به وجود بیاورد که دریافت عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تری از تناسب قوای اجتماعی در حوزه عمل خود در اختیارشان بگذارد و در این شرایط سیاست‌گذاری معقول‌تری انجام شود یا پیشنهادهای عادلانه‌تری به وجود آید. بر این کلمات آخر تأکید می‌کنم چون در این مناسبات مخاطبان ما کسانی هستند که به اعتبار اصطلاحات اجتماعی بودن و عادلانه بودن روابط اجتماعی دور هم جمع شده‌اند. از سویی هم سازوکاری مقابل مخاطب ما است. مثلاً وزارت رفاهی با همه زیرشاخه‌های آن، اصولاً به این اعتبار ساخته شده که بتواند با خلق فضایی اجتماعی به گونه‌ای گام بردارد که انسجام اجتماعی که عادلانه‌تر است، امکان‌پذیر شود یا چارچوب هم‌بستگی با مشترکین را تهیه کند. اتفاقاً من می‌خواهم به این موضوع بپردازم که چرا در نظام اجتماعی ما این امکان کمتر به وجود آمده است. به

اعتقاد من، ما گرفتار چیزی هستیم که نتیجه آن چنین می‌شود که به میزان زیادی در دنیای امروزی و نظامات اجتماعی جهانی پیچیده‌ای که ما هم صاحب یکی از آنها هستیم، متوجه نیستیم و اگر هم متوجه شویم در شرایط غیرعادی و براساس عقل سلیم و نه بر اساس تولید علمی است که می‌فهمیم جابه‌جایی‌هایی در حال صورت گرفتن است که با سرنوشت تک‌تک ما و بخصوص بر سرنوشت گروه‌های اجتماعی حساس و محروم از امکانات تأثیر می‌گذارد. این گروه‌ها نتوانسته‌اند خود را به عنوان بخشی از جامعه مدنی و نظام اجتماعی ما معرفی و در صورت‌بندی‌ها و وزن و تناسب قوای اجتماعی نقش بازی کنند، ما انگار به گونه‌ای شهودی و نه علمی و در واقع بر اساس حس عدالت‌خواهی و نه جامعه‌شناختی به مسائل گروه‌های اجتماعی و بخصوص گروه‌های محروم در نظام اجتماعی خود می‌پردازیم. به نظر می‌رسد وضعیت امروز ما چندان متفاوت و در ناهم‌زمانی از بقیه جهان نیست. در بسیاری از جوامع باید بین گروه‌هایی که قدرت بیشتر و امکانات بیشتر دارند با گروه‌های کم‌توان و محروم از امکانات تمایز قائل شد اما روندی وجود دارد که ما هم بیرون از آن نیستیم. به‌طور کلی ما در دورانی هستیم که هر چه بیشتر از ایده حق فاصله می‌گیریم

و به سمت جایگزین‌های واقعی حق می‌رویم. در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، تصویری از کشور و ملت به وجود می‌آید که به میزان زیادی مبتنی بر ایده حق است. یعنی ما برای کسانی که در یک جغرافیای سیاسی حضور دارند حقوقی قائل هستیم که ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... دارد. بر اساس طرحی از حقوق اجتماعی است که تمایزات بین گروه‌ها و طبقات اجتماعی به خلق سازوکارهای نهادین برای حضور و مشارکت در عرصه



خودش یک چنین تصویری دارد که من چه می‌خواهم؟ اگر سه چیز به عنوان مثال کم دارم اولویت خواسته من بر کدام یک از اینها ناظر است؟ مشکل ماجرا همین‌جا است. به این دلیل که منافع بعضاً همپوشان هستند. مثلاً ما همه هوای پاک می‌خواهیم، خیلی از ما امنیت می‌خواهیم، اما بعضی از منافع هم متضاد هستند. «کارل پولانی» جمله خوبی در این زمینه دارد و می‌گوید منافع هم مانند مقاصد به خیالبافی می‌مانند مگر آن‌که با ابزار نوعی واسطه اجتماعی به زبان سیاست ترجمه شوند. من در ادامه صحبت‌م به دو واژه کلیدی این جمله تأکید می‌کنم. یکی واسطه اجتماعی چه چیزی است و دیگری زبان سیاست چه چیزی است؟ حرف این است که اگر روشنفکران به مسائل تأمین اجتماعی کم‌توجه هستند به این دلیل است که این دو در دسترس‌شان قرار ندارد. یعنی اگر بخواهند اینها را در دسترس قرار دهند، هزینه‌ای که بابت آن باید بپردازند بسیار بیشتر از فایده‌ای است که ممکن است از آن به دست بیاورند. مرادم از واسطه اجتماعی آن چیزهایی است که به ما اجازه می‌دهد ما خودمان را به صورت جامعه ببینیم. نه یک جامعه بزرگ بلکه جوامع کوچکی که می‌توانند مقاصدشان را بیان کنند. افرادی که دارای بیماری‌های خاصی هستند و به تبع داروهای خاصی لازم دارند اینها یک جامعه هستند. اینها باید خودشان را به صورت جامعه ببینند. تجربه‌ای لازم است تا افراد بدانند که به یک جامعه‌ای تعلق دارند. ممکن است که شما بگویید این که خیلی ساده است و به راحتی می‌توان گروهی در فضای مجازی درست کرد به نام افراد دارای بیماری‌های خاص و یکسری قوانین هم وضع کرد و تبدیل شد به یک جامعه. اما من یک گروه دیگر را برای شما نام می‌برم که به نظر من در همان وضعیت بسیار فلاکت‌بارتر

از افرادی هستند که بیماری خاص دارند. مانند کودکان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با مردان خارجی که عمدتاً افغان هستند. ما حتی نمی‌دانیم این جامعه چند نفر هستند، یک جامعه‌ای است در حدود بین ۳۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار نفر. اینها اگر از مادر خارجی متولد شده بودند می‌توانستند تقاضای ملیت ایرانی کنند. این بچه‌هایی که ما در رابطه با آنها صحبت می‌کنیم، هیچ چیزی ندارند. اینها برای این که یک جامعه شوند چه کاری باید انجام دهند؟ اگر فضای مجازی درست کنند، فضای مجازی‌شان بسته می‌شود، چرا که در رابطه با اتباع خارجی است. پس جامعه‌ای هست که نمی‌تواند خودش را به صورت یک جامعه شکل دهد. یا در مثالی دیگر می‌توان جامعه فروشنده‌گان خیابانی را بیان کرد. این جامعه بالای یک میلیون نفر است و به تبع بالای سه‌میلیون نفر را حمایت می‌کند. زندگی بالای سه میلیون نفر هموطن ما بستگی به کار این دستفروشان دارد. اینها هم نه جمع می‌شوند، نه جامعه هستند، نه نماینده دارند و نه... پس ابزار واسطه اجتماعی که پولانی می‌گوید منظورش این است که ما خودمان را به صورت جامعه ببینیم. اگر فردا اعلام کنند که حقوق استادان دانشگاه ۵۰ درصد کم می‌شود، اساتدان دانشگاه یکدیگر را پیدا و اعتراض می‌کنند چرا که جامعه هستند. پس مشکلی

وجود دارد برای افراد جامعه ما که جامعه بودن خود را به منصف‌ظهور برسانند. نکته دوم همان حرفی است که پولانی به زبان سیاست بیان می‌کند. زبان سیاست زبان خیلی ساده‌ای است. امر سیاسی یعنی توانایی افراد برای بسیج نیرو به‌طوری که مشترکاً بتوانند به هدفی دسترسی داشته باشند. تأمین اجتماعی از آنجایی که جزو عدالت توزیعی است و ناظر است بر افرادی که خودشان تصویری از این مسئله دارند، مسئله‌ای است که هم واسطه اجتماعی می‌خواهد و هم تجاری لازم دارد که افراد با توجه به آن خودشان را به صورت جامعه ببینند و دوم این که بتوانند بسیج نیرو انجام دهند برای این که حرف‌هایشان را جلو ببرند. در این زمینه هم یکسری روشنفکر

باید با اینها همکاری کنند و در کنارشان باشند. در کشور ما این دو موضوعی که بیان کردم نباید زیر نگاه امنیتی باشد. تا زمانی که این محدودیت‌ها برداشته نشود به نظر من ما نمی‌توانیم یک نظام رفاهی درست و حسابی داشته باشیم. نظام‌های رفاهی ما همه هزینه‌بر خواهند بود و در آینده هم، چون امکانات ما هر روز کمتر می‌شود، اگر فکری نکنیم این مسئله سخت و سخت‌تر خواهد شد ■



کنند. بنابراین در این دوره هشت‌ساله که منظور من است چه از نظر نهادی و چه از نظر گفت‌وگویی کم‌ایده حق شکسته شد و به نظر می‌رسد پیامد آن در سازوکار دولت این است که آن سازوکار فشل را فشل‌تر کرده و به این معنا ناکارآمدی را در آن افزایش داده که امکان برقراری عدالت‌گستری را به سختی امکان‌پذیر می‌کند. نظام علمی ما این وضعیت را مه‌آلود نشان می‌دهد و اصولاً به آن نمی‌پردازد. من در یک نگاه تاریخی ساده اشاره کردم که در دورانی ایده حق و نوعی دولت اجتماعی امکان‌پذیر بود اما ما از این دوره و امکان به سادگی گذر کردیم. این همان چیزی است که من نباید بر اساس عقل سلیم و شهود در مورد آن صحبت کنم بلکه باید بر اساس دیتا و طرح مسئله با آن برخورد کنم. به عبارت دیگر باید چیزی که با آن مواجه هستیم را به مسئله تبدیل کنم و آن‌وقت است که صحبت کردن از چگونگی بازگشت مجدد به ایده مبتنی بر حق می‌تواند امکان‌پذیر شود. در وضعیت حاضر و با توجه به محدودیت‌ها، معضله‌ها و جهانی که روبه‌رو هستیم، چگونگی تصور از سازوکار اجتماعی یا شکل دادن به گفت‌وگویی بازگشت مجدد به ایده مبتنی بر حق، کاملاً به داشتن طرح مسئله بستگی دارد و تنها در این صورت است که می‌توانیم به صورت واقعی‌تر و مشخص‌تر راجع به سیاست‌هایمان تأمل کنیم ■

اقسام تأمینات و بیمه‌های اجتماعی را خلق کردیم، به این معنا است که به تدریج ایده حق را وارد مناسبات اجتماعی کردیم. به نظر می‌رسد بعد از انقلاب این ایده حق شکننده و موضوع دعوا شده است. در ۱۰ سال گذشته به شکل رادیکالی کم‌ایده حق را شکستیم و سازوکارها و نهادهایی که می‌توانستند ایده حق را امکان‌پذیر کنند یا لااقل در جاهایی مانند وزارت کار که می‌توانستیم چنین دعوی را به پیش ببریم، کمرمان شکسته شد. مشابه همین دوران را در آمریکای دوران ریگان یا انگلیس عصر تاجر شاهد بودیم. در واقع سازوکاری امکان‌پذیر می‌شود که پس از شکستن کمر چنین نهادهایی، ابزار را به میزان زیادی از نیروهای اجتماعی که می‌خواهند مبتنی بر ایده حق عمل کنند، سلب کردیم. در این صورت نیروهای اجتماعی عموماً محروم و فاقد قدرت، عملاً ابزاری در اختیار ندارند که بتوانند در سازوکار دولتی آن را به خدمت بگیرند و از طریق آن منافع و مقاصدشان را به پیش برند. در واقع می‌خواهند پیوندی بین سازوکارهای جامعه مدنی و دولت و سیاست به وجود بیاورند. اما مسئله این است که در فضای نگاه امنیتی نمی‌توانند چنین پیوندی را ایجاد کنند. یعنی اگر هم این پیوند را به وجود بیاورند، در این صورت با مسائل و مضللات دیگری مواجه می‌شوند و نمی‌دانند مثلاً برای پیشبرد منافع و علاقت خود با چه بخشی از دولت و سیاست پیوند برقرار

اجتماعی می‌انجامد. یعنی در هر جامعه‌ای بر اساس همین سازوکارها است که گروه‌ها می‌توانند بر سر حقوق شناخته شده خود با دیگران وارد نزاع می‌شوند. ۳۰ سال است در جهانی به سر می‌بریم که به جهانی شدن معروف است. در این فرایند با سازوکار اجتماعی و دولتی روبه‌رو هستیم که چنین نظم مبتنی بر حقی را برمی‌تابد که بر همین اساس به وجود آمده است. ما روز به روز از این شکل از دولت درمی‌گذریم و هر چه بیشتر به سمت نوعی از نظم اجتماعی می‌رویم که ایده حق به تدریج کنار گذاشته می‌شود یا پس زده می‌شود. حتی در جاهایی که همچنان به لحاظ حقوقی بر اساس ایده حق صحبت می‌کنیم، به میزان زیادی عده‌ای از حوزه حق بیرون رانده می‌شوند. این روند در کشورهای پیشرفته هم وجود دارد. مانوئل کاستلز در بحث‌های خود مطرح می‌کند که در آمریکا هم با نقاط زیادی روبه‌رو می‌شویم که او از آن به «جهان چهارم» نام می‌برد و معتقد است این جهان چهارم چندان هم فرقی با آنچه در کشورهای در حال توسعه یا آفریقا می‌گذرد، ندارد. یعنی در آمریکا هم عده زیادی از حوزه حق بیرون رانده می‌شوند. ما طی سال‌ها به این سمت رفته‌ایم. این مسئله دگرپرسی‌های مهمی را در کشور ما به وجود آورده است. از دهه ۲۰ به بعد در ایران سازوکارهایی به وجود آمد که مبتنی بر ایده حق بود. زمانی که سازمان برنامه و بودجه را تأسیس و انواع و

موانع سیاسی تأمین رفاه اقتصادی

محمد مالجو
پژوهشگر اقتصاد
سیاسی

بحث من مشخصاً در رابطه با موانع سیاسی ساختاری طراحی و اجرای سیاست‌های دولتی است و سعی بر آن دارم که در این زمان کوتاه در چهار سطح این موانع را بررسی کنم و نتیجه می‌گیرم چنانچه قواعد بازی سیاسی تغییری پیدا نکند، زمینی که قرار است در آن سیاست اجتماعی به دست دولت اجرا شود زمین خیلی نابارور و غیر حاصلخیزی است. اگر قرار بر این باشد که دولت سیاست‌های اجتماعی قوی و منسجمی را در چارچوب نوع نظام اقتصادی که ما در ایران داریم، در دستور کار قرار دهد، ابتدا به ساکن باید یک رشد اقتصادی قابل توجهی داشته باشیم.

در سطح اول موانع سیاسی برای شکوفا شدن رشد نظام اقتصادی در ایران وجود دارد. این رشد اقتصادی هرچه است در واقع محل تأمین مالیات‌های دولتی است. در سطح دوم اشاره خواهم کرد که برای افزایش پایه‌های مالیاتی و افزایش درآمدهای مالیاتی که متکی به اجرای سیاست‌های اجتماعی دولت هستند نیز موانع سیاسی گسترده‌ای وجود دارد. در سطح سوم و سوای این مالیات این بحث را اجمالاً بیان خواهم کرد که الگوی توزیع مخارج دولت نیز موانع سیاسی جدی برای طراحی و اجرای سیاست اجتماعی دارد و نهایتاً در سطح چهارم صرف‌نظر از رشد اقتصادی، نظام درآمدهای مالیاتی و الگوی مخارج دولت است که دولت قرار است دست به اجرای سیاست‌های اجتماعی بزند. در سطح چهارم نیروی انسانی است که دولت به استخدام خود درمی‌آورد، گزینش می‌کند؛ از صدر تا ذیل حوزه اجرا.

در ایران مسأله‌ای که داریم این است که بخش قابل توجهی از

منابع اقتصادی که نزد اقلیت و بخش خصوصی است، عمدتاً فضای نامناسبی به سوی فعالیت‌های نامولد جریان پیدا می‌کند. به عبارت دیگر ما در اینجا شاهد غلبه فعالیت‌های نامولد بر فعالیت مولد هستیم. از باب نمونه اگر بخواهم به شاخص‌هایی اشاره کنم، تعداد کارگاه‌های با اشتغال ۱۰ نفر به بالا همواره شیعی منفی داشته است. این نمادی است از منابع اقتصادی که جریان دارد به سمت فعالیت‌هایی که ارزش‌افزوده تولید می‌کنند. ما در این زمینه و به‌طور ساختاری با یک شیب منفی روبه‌رو هستیم. منابع اقتصادی به کجا می‌روند؟ بخش قابل توجهی از آن عمدتاً به دست بخش خصوصی به سمت فعالیت‌های سوداگرانه می‌روند. فعالیت‌هایی که ممکن است برای کارگزارانش سودآور باشد، اما متضمن تولید ارزش‌افزوده در چارچوب کالاها یا خدمات نیست. نمادی برای این شیب تعداد بانک‌ها از سال ۸۴ است که شیعی مثبت بوده است. البته بانک تنها نیست، مستغلات، بازار کالاها، سرمایه‌ای، بورس و فرابورس و قس علیهذا. علاوه بر این، منابع اقتصادی به دست دولت به طرز نامتناسب باز نه به فعالیت‌های سوداگرانه و نه فعالیت‌هایی که متضمن ارزش‌افزوده باشد، بلکه به سمت فعالیت‌هایی می‌رود که سرجمع برای سازوکارهای تحکیم مبانی نظری دولت و در جهت بسط سلیقه دولت است. وقتی چنین باشد انتظار بر این است که ما با ضعف تولید روبه‌رو شویم. اما آن بخش از منابع اقتصادی‌ای که به سمت فعالیت‌های مولد و متضمن تولید ارزش‌افزوده جریان پیدا می‌کنند، باید در بازار تحقق پیدا کنند. یعنی تقاضای کافی برای آنها وجود داشته باشد. اعم از بازارهای ملی یا بین‌المللی. ما در زمینه بازارهای بین‌المللی کمالاتی که روند صادرات غیرنفتی به‌طور کلی نشان

می‌دهد بسیار ضعیف عمل کرده‌ایم. از دیگر سو در زمینه داخلی و تسخیر بازارهای داخلی به دست تولیدکنندگان بومی هم ضعیف بوده‌ایم. به عبارتی ما در اینجا شاهد غلبه سرمایه تجاری بر تولیدکنندگان داخلی هستیم. اگر از باب نمونه نگاهی کنیم به تراز خالص صادرات و واردات کشور از سال‌های ۸۰ به این سو، مستمر این تراز منفی و به زیان صادرات و به نفع واردات است. به همین قیاس اگر تراز صادرات غیرنفتی را از سویی و واردات کالاها را از سوی دیگر نگاه کنیم از سال ۸۰ به این سمت مستمر منفی است. این دو نشان از غلبه سرمایه تجاری بر تولیدکنندگان داخلی است. به عبارتی آن بخش از منابع اقتصادی هم که کانالیزه می‌شود به سمت تولید با مشکل تقاضا مواجه هستند. در اینجا ما نوعی توازن قوای منفی به زیان تولید داریم که سرمایه تجاری بر تولیدکنندگان داخلی غلبه دارد. علاوه بر این در سطح سوم آن دسته از منابع اقتصادی که به سمت فعالیت‌های مولدی اختصاص پیدا می‌کنند و کم یا زیاد شاخص فروش خوبی هم دارند و همچنین تقاضا هم دارد، در بزنگاه‌های بی‌ثباتی سیاسی مزاد و سود خودش را به فرار سرمایه پایهریزی می‌کند. خروج سرمایه از کشور و ورود به مدار بالاتری از زنجیره انباشت سرمایه در سطح جهانی شکل می‌گیرد. این سه ویژگی یعنی غلبه فعالیت‌های نامولد بر فعالیت‌های مولد، غلبه سرمایه خارجی بر تولیدکنندگان داخلی و غلبه کارگزاران سرمایه‌برداری بر کارگزاران سرمایه‌گذاری باعث ضعف تولید شده و این موانع سیاسی ساختار رشد اقتصادی در ایران شده است. ما در زمینه رشد اقتصادی، در زمینه تولید با همه الزاماتش با مشکل مواجه هستیم و به این اعتبار کسانی مدعی هستند که دولت به حد کافی از

عوامل رشد فزاینده آسیب‌های اجتماعی

حمیدرضا جلایی‌پور
استاد جامعه‌شناسی
دانشگاه تهران

هدف اصلی من در این بحث آن است که پنج علت اساسی رشد فزاینده آسیب‌های اجتماعی در کشور را توضیح دهم و سهم روشنفکران در فزونی گرفتن آسیب‌ها

که مربوط به عامل پنجم است را بیان کنم. به‌طور کلی اگر ما در ایران با رشد فزاینده آسیب‌های اجتماعی روبه‌رو هستیم چندان به روشنفکران ارتباطی ندارد. من بر این اعتقاد هستم عامل سوم، مادر تمام علت‌هایی است که در ادامه به آنها اشاره خواهم کرد. شناخت عوامل دخیل و مرتبط با موضوع آسیب‌های اجتماعی سخت نیست اما پیچیدن آن دشوار است. در تمام جوامع آسیب‌های اجتماعی وجود دارد و از این نظر ما در نفس وجود آسیب‌ها با دیگر کشورها تفاوت نداریم اما مسئله مهمتر این است که آسیب‌های اجتماعی در کشور ما با رشد فزاینده روبه‌رو است. نیروی انتظامی اعلام کرده در کشور ۲ میلیون معتاد وجود دارد، اما به نظر می‌رسد این آمار با احتساب کسانی که به صورت تفننی از مواد مخدر استفاده می‌کنند، به بیش از ۳/۵ میلیون معتاد برسد. یعنی از ابتدای انقلاب به ۲۰۰ هزار نفر بودند تا به امروز رشدی ۱۰ درصدی در تعداد معتادان داشته‌ایم. در ۱۵ سال اول انقلاب فقر کنترل شده بود اما بعد از آن با رشد فزاینده فقر روبه‌رو هستیم. برابر با آمارها حدود ۳۰ میلیون نفر در قلمرو فقر قرار دارند. ۱۰ میلیون فقیر داریم که در تأمین مایحتاج روزانه و مسکن با مشکلات جدی روبه‌رو هستند. این نوع فقر هم با رشد مواجه است. حدود ۱۰ میلیون بی‌سواد داریم که آمار

قابل توجهی است. وزیر مسکن و شهرسازی اعلام کرده ۱۸ میلیون حاشیه‌نشین داریم که به اعتقاد من ۱۰ میلیون نفر از آنها وضعیت بحرانی دارند و زندگی در محیط‌های آنها بسیار مشکل است. این آمار در دهه ۴۰ زیر یک میلیون نفر بود. قوه قضاییه تعداد پرونده‌های قضایی در سال ۹۳ را ۱۳ میلیون اعلام کرده است و در همین سال یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفر هم دستگیر شدند. اینها شاخص‌هایی است که نشان می‌دهد در کشور با رشد فزاینده آسیب‌های اجتماعی مواجه هستیم. اما سؤال این است که چرا چنین اتفاقی افتاده است. در جامعه‌شناسی سطوح تحلیل کلان، میانه و خرد هر کدام پاسخ‌هایی مختلف به این سؤال می‌دهند. اما محور بحث من روی سطح کلان است. یعنی چه بلایی بر سر مجموعه جامعه آمده که حریف آسیب‌های اجتماعی فزاینده نمی‌شود و توانایی مقابله و مقاومت جدی در برابر آن را از دست داده است. پنج عامل تا حدودی می‌توانند این مسئله را توضیح دهند که عامل سوم مهم‌ترین عامل است. عامل اول افزایش جمعیت کشور به دو برابر طی مدتی کوتاه است. به‌تبع چنین رشدی، جامعه نمی‌تواند از پس جمعیت و خواسته‌های آنها برآید و در نتیجه بخشی از افراد جامعه و نیازهای آنها جا می‌ماند. در این صورت آسیب‌های اجتماعی هم فزاینده می‌شوند. تمدن ایران طی قرن‌های ۷ تا ۷ میلیون جمعیت داشته اما در قرن بیستم طی هشت دهه این رقم ۱۰ برابر رشد داشته و در سه دهه گذشته جمعیت دو برابر شده است. یکی

از مهمترین عوامل مؤثر بر هر کشور جمعیت بهینه آن است. باید بحث و بررسی کرد که این خاک چقدر ظرفیت برای جمعیت دارد. نمی‌توان بدون کارشناسی و فقط با بخشنامه و قانون به جلو رفت. طبقه متوسط سن ازدواج و فرزندآوری را بالا برده و کمتر فرزندآوری می‌کنند. یعنی طبقه‌ای که جمعیت کیفی تولید کند با امتناع از فرزندآوری، دست بخش سوم باز گذاشته و مشخص نیست در آینده به کجا خواهیم رسید. عامل دوم این است که با افزایش جمعیت نتوانسته‌ایم در مسیر توسعه همه‌جانبه، پایدار و درونزا



تغییرات است، از جمله تغییراتی که در اینجا در حد یک بحث بیست دقیقه‌ای محل اشاره من بود. مادامی که قواعد بازی سیاسی تغییر جدی پیدا نکند، زمینی که در آن باید سیاست اجتماعی اجرا شود، همان‌طور که در ابتدای صحبت‌هایم گفتم، زمین نابابوری است ■

سلیقه حکومت‌کنندگان خرج می‌شود که در همه دنیا هم این وجود دارد. یکی کمتر و یکی بیشتر، یکی مناسب‌تر و یکی نامناسب‌تر. در اقتصاد ایران این دسته هزینه‌ها که نه برای انباشت سرمایه و نه برای عدالت اجتماعی است به طری نامتناسب روی اقتصاد سنگینی می‌کند. کارگزار این نوع هزینه‌ها باز در لایه‌های سیاسی بسیار قدرتمند هستند. کسانی که به سیاستگذاری اجتماعی می‌اندیشند فاقد پروژه سیاسی مکملی برای رفع این موانع هستند. در سطح چهارم صحبت بر سر این است که چه نیروی انسانی (از سطح سیاستگذاری تا کف اجرا) این را در دستور کار خودش قرار می‌دهد؟

مانند تمام سپهرهای حیات اجتماعی در دهه‌های گذشته، مابا سازوکاری خاص در حقیقت موانع گسترده‌ای برای استفاده از همه ظرفیت‌های نیروی انسانی کارآمد در ایران را در سطح سیاسی، در سطوح اداری و دانشگاهی با مسأله‌گزینی که سال‌هاست به رسمیت شناخته شده است، مواجه هستیم. مسأله‌گزینی و برگزیدن نه لزوماً گلچین‌ها بلکه چه بسا همسوها با دستگاه سیاستگذاری مانع دیگری است که اگر برطرف نشود، صرف نظر از اینکه رشد اقتصادی چه باشد، مالیات‌ها چه باشد و الگوی مخارج دولت چه باشد ما با یک دستگاه تکنوکراتیک ضعیف و ناکارآمد روبه‌رو هستیم. کمالینکه سال‌های سال است که به دلایل عدیده از جمله علتی که اینجا برشمرديم با این معضل مواجه هستیم. به هر حال اجرای سیاست‌های اجتماعی و پیش از آن طراحی مناسبشان در گرو بسیاری از

منابع اقتصادی، برای اجرای سیاست‌های اقتصادی برخوردار نیست. این حد کافی را می‌توان در سطح اخذ مالیات‌ها به آن نگاه کرد. دولت در ایران به دلایل عدیده فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در ساختن و بر ساختن یک نظام مالیاتی (آنگونه که سیاست‌های اجتماعی طلب می‌کند) ناتوان بوده است. البته اینکه چرا یک نظام مالیاتی مناسب نداریم یک بحث بسیار مفصلی است. آنقدر که به صحبت من در اینجا بازمی‌گردد، یعنی صورت‌بندی موانع سیاسی، فقط می‌توان گفت که بخش‌های قابل توجهی متناسب با بهره‌گیری از ظرفیت‌های ملی و محلی، یا مالیات نمی‌پردازند، یا با نرخ‌های کمتر می‌پردازند، یا قانوناً معاف از مالیات هستند یا اگر مالیات می‌دهند متناسباً از رهگذر مخارج دولت همان مالیات‌ها را دریافت می‌کنند و در واقع پرداخت مالیات صوری دارند. کسانی که به طراحی و اجرای سیاست اجتماعی مؤثر در حد نیازهای کنونی می‌اندیشند، فاقد پروژه سیاسی مکملی برای رفع این موانع سیاسی هستند. در سطح سوم نیز به همین ترتیب است. دولت با یک الگوی مخارج روبه‌رو است. در ایران به مانند هر جای دیگری سه دسته از مخارج را دولت متکلف می‌شود. دسته اول مخارجی هستند که برای انباشت سرمایه تحقق پیدا می‌کنند و خرج می‌شوند. حالا چه مستقیماً به دست دولت چه برای تمهید زمینه‌های مناسب برای عملکرد بخش خصوصی. دسته دوم مخارجی هستند که دولت‌ها برای پاسخگویی به مطالبات اجتماعی اقشار و طبقات گوناگون اجتماعی از جمله مخارجی که برای سیاست‌های اجتماعی در زمینه مسکن، بهداشت، سلامت، درمان، آموزش و غیره خرج می‌کند. دسته سوم نیز هست که قبلاً هم در زمینه‌های دیگر عرض کردم، مخارجی هست که برای بسط



نمی‌کنند و توجه ندارند که گروه‌های اجتماعی در چنین شرایطی از دیگر حوزه‌ها و نیروها متأثر می‌شوند. این جامعه آرمانی علاوه بر این که به توتالیتاریانیسم ختم نمی‌شود بلکه می‌تواند به اصلاحات کمک کند. پیشنهاد من و همچنین یکی از شاخص‌های جامعه آرمانی قابل دسترسی، حکمرانی خوب است. حکمرانی خوب به معنای حکومت خوب نیست بلکه باید سه بخش اصلی جامعه (حکومت، جامعه مدنی و بخش اقتصادی کشور) ویژگی‌های خوب‌کننده شامل چشم‌انداز بلندمدت، التزام به حاکمیت قانون، عملکرد شفاف، احترام به ارزش‌های پایه، کارایی و اثربخشی، پاسخگویی، وظیفه‌شناسی در برابر مطالبه‌گری و مشارکت بیمه‌ای داشته باشند. صحبت از حکمرانی خوب با دین و فرهنگ اسلامی ما هم سازگار است. باید به چشم‌اندازهای آینده تکیه کنیم. رفتن به سمت جامعه آرمانی قابل دسترسی خطرناک نیست. اگر روشنفکران و جامعه مدنی ما به این جامعه نپردازند، جوامع ایده‌آل کاریکاتور شکل می‌گیرند و هوادار هم برای خود جذب می‌کنند. ویژگی این جامعه کاریکاتوری و دست‌نیافتنی این است که اصلاً به پیچیدگی‌های جامعه توجه ندارد. لذا باید در مقابل آسیب‌های اجتماعی فراینده که زندگی‌های زیادی را با خطر مواجه ساخته، علل عمده را شناسایی کرد و در مقابل آنها دست به اقدامی عاجل زد. نکته دوم این است که اگر علت سوم سامان یابد، جامعه بهینه در کشور جدی می‌شود و با شکل‌گیری جامعه آرمانی قابل دسترسی، توسعه پایدار شکل می‌گیرد و آسیب‌های اجتماعی هم اینچنین رشد نخواهند کرد ■

سامان رفاهی خود را تقویت کنیم. به همین دلیل در کشور ۳۰ میلیون آسیب‌پذیر داریم که ممکن است به راحتی فریب شعارها و گروه‌های پوپولیستی را بخورند. اتفاقی که در سال ۸۴ افتاد به علت همین ناکارآمدی در نظام رفاهی ما بود و این که آسیب‌دیدگان به دنبال دستی معجزه‌گر برای رها شدن خود از وضعیت بحرانی بودند. این عوامل چهارگانه به بخش بالایی هرم قدرت و سیاستگذاری مربوط است. عامل پنجم به نقش روشنفکران و جامعه مدنی برمی‌گردد که در بخش پایینی هرم قرار دارند. روشنفکران، جامعه مدنی و روشنفکران ما چشم‌اندازی از جامعه آرمانی ارائه نمی‌دهند، شرمند هستند و حتی می‌توان گفت بعد از شکست جامعه آرمانی مارکسیستی-لنینیستی بدون طبقه و مالکیت، گویی همه می‌ترسند که جامعه آرمانی ارائه دهند. یعنی تصور دارند که گویی جامعه آرمانی حتماً به توتالیتاریانیسم ختم می‌شود. من اعتقاد دارم جامعه آرمانی قابل دسترسی، امکان‌پذیر است و روشنفکران ما باید در مورد آن صحبت کنند. منظور از جامعه آرمانی این است که در وهله اول مبتنی بر روندهای موجود جامعه و دست‌یافتنی و مبتنی بر تجربه همه جوامع بشری باشد. باید درس‌ها و کارنامه جوامع موفق را بررسی کرد تا دریابیم آنها چه کرده‌اند که از ما توسعه‌یافته‌تر هستند. باید بررسی کنیم که چه کار کرده‌ایم که طی دهه‌ها در بخش‌های مهمی تحرک لازم را نداشته‌ایم. لذا باید به سمت چشم‌انداز قابل دسترسی برویم. یکی از نقایص و کمبودهای جامعه مدنی و روشنفکران ما همین است که به جامعه آرمانی قابل دسترسی تکیه

پیش برویم. یعنی باید کاری کنیم که توان مادی و معنوی جامعه بالا رود. ما حتی در زمینه توسعه اقتصادی هم مشکل داشته‌ایم. با وجود این که عده‌ای می‌گویند رشد اقتصادی خوب نیست اما حتی رشد اقتصادی هم نداشته‌ایم و ظرفیت اقتصادی تولید نداشته‌ایم. این به این معناست که در آفرینش ظرفیت حداقل که نماد بارز آن رشد اقتصادی است، ناکام بوده‌ایم. باید در برابر آسیب‌های اجتماعی در جامعه توان ایجاد کرد اما به تبع عدم توانایی در ایجاد ظرفیت اقتصادی، در ایجاد ظرفیت توسعه همه‌جانبه هم به اهداف اصلی اهداف اصلی نیافته‌ایم. عامل سوم اندازه و کیفیت حکومت است. بخش آگاه، سامانده، امنیت‌دار و فعال در هر جامعه‌ای، حکومت است حکومت نباید بسیار بزرگ، غیرپاسخگو، غیرچابک، مداخله‌گر در همه سپهرها و بدون نظارت باشد. این عامل به نظر من به عنوان عامل مادر شناخته می‌شود. یعنی وقتی از لفظ نظام و حفظ آن صحبت می‌کنیم همین جامعه بزرگ باید بتواند جامعه را در مسیر توسعه پایدار قرار دهد یا جمعیت بهینه را افزایش دهد. در کشور ما اتفاقی که افتاده این است که بخش میانی جامعه (جامعه مدنی) ضعیف شده و بخش اقتصادی و تولیدی جامعه هم به شدت رانته است. جامعه‌ای که بخش مدنی آن ضعیف باشد و بخش اقتصادی آن غیرمولد باشد، جامعه‌ای ضعیف است. ناکارآمدی نظام تأمین اجتماعی عامل چهارم است. ۳۰ درصد منابع و امکانات کشور در این بخش مصرف می‌شوند. بحث پیچیده نیست. کشورها و نظام‌های مختلفی در جهان وجود دارند که اتفاقاً تجربیات خوبی هم دارند اما ما نتوانسته‌ایم

تبصره‌های پرحاشیه

لایحه پیشنهادی برنامه ششم توسعه درباره مسائل رفاهی و اجتماعی چه برنامه‌هایی دارد؟

فؤاد شمس

در روزهای اخیر بحث‌های فراوانی در مورد برخی از تبصره‌های لایحه پیشنهادی برنامه ششم توسعه که از سوی سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی به دولت ارائه شده، در گرفته است. در این گزارش تلاش شده بندها و تبصره‌هایی که به صورت مستقیم و غیرمستقیم بر بحث رفاه اجتماعی اثرگذار هستند، مورد نقد و بررسی قرار گیرد. سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی پیش‌نویس این لایحه را برای تصویب نهایی در اختیار دولت قرار داده که هم‌اکنون در حال بررسی و نهایی شدن جهت ارائه به مجلس شورای اسلامی است. بر این مبنا به نظر می‌رسد لازم است قبل از تصویب و اجرایی شدن این لایحه برخی از مواد آن که مستقیماً یا به صورت غیرمستقیم بر مقوله رفاه اجتماعی تأثیرگذار است توسط کارشناسان امر مورد نقد و بررسی قرار گیرد. با توجه به این نکته که این لایحه پیشنهادی تا قبل از تصویب هیأت دولت، مجلس و تأیید شورای نگهبان، نهایی نیست و احتمال تغییر برخی از بندها و تبصره‌های این لایحه پیشنهادی در فرایند بررسی در هیأت دولت و مجلس وجود دارد، به نظر می‌رسد اگر یک بررسی جامع و کارشناسانه روی آن صورت گیرد، به نفع کل جامعه است. خصوصاً این که بخش‌های مهمی از این تبصره‌ها در مورد مسئله صندوق‌های بازنشستگی و بیمه‌ها است. از طرف دیگر بر سرنوشت میلیون‌ها نفر از مزدگیران و کارگران و بیمه‌شدگان تأثیرات جدی خواهد گذاشت. از این رو در این گزارش تلاش شده تبصره‌هایی که مربوط به تعدیل نیروی کار، تشکیل ستاد فقرزدایی، آزادسازی قیمت انرژی، تغییر قوانین بازنشستگی، کاهش حداقل دستمزد زیر ۲۹ ساله‌ها و تشکیل سازمان امور اجتماعی است مورد کنکاش قرار گیرد. به طور مشخص و تا آنجا که به موضوع تأمین اجتماعی مرتبط است، تبصره ۳۳ نیازمند توجه بیشتر و عمیق‌تر سیاست‌گذاران و کارشناسان حوزه رفاه و تأمین اجتماعی است، چراکه بر اساس این تبصره و «به منظور تشویق کارفرمایان» دو اتفاق جالب قرار است رخ دهد: نخست آن که افراد زیر ۲۹ سال شاغل از شمول قانون کار و تأمین اجتماعی مستثنی شوند تا هزینه‌های احتمالی این گروه از گردن کارفرمایان برداشته شود. این موضوع بدان جهت که هم منابع مالی ورودی به سازمان تأمین اجتماعی را کاهش خواهد داد و هم میزان حمایت از نیروی کار و کارگران را تضعیف خواهد کرد، باید مورد توجه جدی قرار گیرد. در وهله دوم و بر اساس همین تبصره، حداقل دستمزد برای افراد زیر ۲۹ سال معادل با ۷۰ درصد حداقل دستمزد خواهد بود که این سیاست نیز مورد بررسی و نقد جدی کارشناسان و دانشگاهیان حوزه رفاه قرار گرفته است، چراکه در وضعیت رکود تورمی قدرت خرید و تأمین حداقل‌های زندگی را برای نیروی کار جوان کاهش خواهد داد. اما گذشته از تبصره ۳۳ که باید مورد توجه قرار گیرد، تبصره ۹ که مشتمل بر کاهش ۱۵ درصدی کارکنان دولت و ممنوعیت هر شکلی از استخدام و اشتغال در بخش دولتی است شایسته توجه است چراکه با وجود موج بیکاری فراگیر کشور، اگر دولت نیز نخواهد اشتغالی برای سال‌های آینده در نظر گیرد مسلماً صورت مسئله پیچیده‌تر خواهد شد. تبصره‌های دیگری که به موضوع کلی نظام جامع تأمین اجتماعی مربوط می‌شود، یکی تبصره ۱۲ است که تشکیل ستاد عالی توانمندسازی فقرا و محرومین با ریاست رئیس‌جمهور را مدنظر قرار می‌دهد و هنوز از جزئیات اجرایی آن اطلاعات چندانی موجود نیست. همچنین تبصره ۴۰ این طرح پیشنهادی ناظر است بر تشکیل سازمان اجتماعی کشور که قرار است زیر نظر وزارت کشور متکفل بحث آسیب‌های اجتماعی در حوزه‌های اعتیاد، فحشا و بزهکاری و... شود که هر یک به سهم خود قابل نقد و بررسی است، چرا که برخی از کارشناسان معتقدند به جای ورود نهادهای امنیتی و انتظامی در حوزه آسیب‌های اجتماعی بهتر است نهادها و مؤسسات دانشگاهی و حمایتی کشور عهده‌دار بررسی و حل مسائل اجتماعی در ایران شوند.

به هر حال لایحه پیشنهادی برنامه ششم را باید با جدیت مطالعه و بررسی کرد تا به برنامه‌ای جامع‌تر و دقیق‌تر تبدیل شود. هرچند اخباری نیز در زمینه اصلاح برخی بخش‌های این لایحه در پی انتقادات مطرح شده به گوش می‌رسد.



با هر گونه کوچک سازی موافقم

سعید لیلاز

کوچک شدن ساختار دولت اگر با در نظر گرفتن تمام جوانب آن صورت گیرد، امر نیکویی است. خصوصاً این که در سال های گذشته در دولت احمدی نژاد به صورت بی رویه ای نسبت به استخدام نیروهای نه چندان مناسب و غیر کارشناس در دستگاه های دولتی غیر لازم اقدام شده بود. همین امر موجب شد که بدنه دولت بزرگ و غیر انعطاف پذیر شود. دولت هم اکنون به یک بدنه فربه که کارایی چندانی مطلوبی ندارد، تبدیل شده است. از این رو کوچک تر و چالاک کردن دولت می تواند مفید باشد. از طرف دیگر این پیشنهادات هزینه های جاری دولت را کم می کند؛ هزینه هایی که لازم نبوده است. هزینه هایی که صرفاً برای پرداخت حقوق و مزایای کارمندان اضافی صرف شده است. در سال های گذشته بخش بزرگی از هزینه های جاری دولت در راستای پرداخت به همین بدنه فربه خرج می شد. از این رو هزینه فراوانی بر دوش دولت قرار گرفته بود. اکنون این طرح می خواهد در یک بازه زمانی معقول این هزینه ها را کاهش دهد. به نظر من کاهش تعداد کارکنان دولت باید به صورتی انجام گیرد که کارمندان از بخش های غیر لازم کم شوند؛ بخش هایی که با رفاه عمومی چندانی ندارند. از محل صرفه جویی که از این کاهش حاصل می شود باید سهم طرح های عمرانی دولت بیشتر شود. از طرف دیگر بدهی دولت به پیمانکاران پرداخت و طرح های عمرانی تازه تعریف شود. به هر صورت در سال های اخیر تعداد بی شماری به صورت غیر کارشناسی شده و صرفاً از بر مبنای محاسبات سیاسی به استخدام دولت درآمده اند. بهتر است این تعداد اندکی تعدیل شوند. اما باید در اینجا موارد مختلف را در نظر گرفت تا یک کار شتاب زده و نادرست صورت نگیرد. به هر حال در نهایت من شخصا با هر گونه کوچک سازی و چالاک سازی دولت موافق هستم.

از کجای دولت کم می شود؟

حسین راغفر

بحث کوچک سازی دولت و چالاک کردن آن در ظاهر و کلیت بحث درستی است. اما تجربه تاریخی به ما نشان داده که این بحث در ایران در نهایت منجر به شانه خالی کردن دولت از وظایف اجتماعی و اقتصادی اش است. به این معنا که دولت ها خصوصاً بعد از پایان جنگ تحمیلی و آغاز تعدیل ساختاری، این امر را بهانه ای قرار داده تا خدمات اجتماعی و رفاهی را که باید به مردم ارائه بدهند، کاهش دهند. در حالی که در بخش های غیر لازم که بیشتر منوط به مباحث ایدئولوژیکی و سیاسی بوده است بدنه دولت را فربه کرده اند، در بخش هایی که واقعاً وظیفه دولت است و نیاز جامعه هم است بخصوصی سازی و واگذاری وظایف دولت به بخش خصوصی پرداخته اند. در نهایت هم هزینه این امور را از جیب مردم خصوصاً طبقات فرودست برآورده کرده اند. به طور مشخص تر، دولت وظایف خود در زمینه تأمین مسکن، بهداشت، تحصیل و خورد و خوراک مناسب را از دوش خود به بهانه کوچک سازی برداشته و آن را به بخش خصوصی واگذار کرده که در نتیجه، هزینه های زندگی را برای مردم عادی و طبقات فرودست بالا برده است. در ادامه این تغییر، هم کیفیت این خدمات کاهش یافته و هم گرانتر عرضه شده اند. هم اکنون در بخش بهداشت و آموزش شاهد خصوصی سازی بی رویه ای هستیم که تبعات اجتماعی و اقتصادی عمیقی در جامعه گذاشته است. از طرف دیگر این دست کوچک سازی ها و کاهش نیروها همواره در بخش های کارشناسی دولت رخ داده است. بیم آن می رود این بار هم به جای آن که بخش های غیر لازم را کاهش دهند، شاهد کاهش نیروهای کارشناسی و متخصص در بخش دولتی باشیم. از این رو به نظر من باید با دقت بیشتری به این موضوع نگاه شود. نباید به بهانه کوچک تر کردن دولت خدمات رفاهی و اجتماعی دولت را کم کنیم.

دولت در دولت مشکل اقتصاد سیاسی ایران

علی دینی ترکمانی

دلیل بزرگ بودن دولت در ایران این است که ما در واقع چند دولت در اقتصاد داریم. به این معنا که مشکل اساسی در ایران تودرتویی نهادی است. دولت در دولت و دستگاه در دستگاه و نهاد در نهاد در اقتصاد ما وجود دارد. در نتیجه با یک نظام اقتصاد سیاسی مواجه هستیم که گویی یک دولت آن را اداره نمی کند بلکه چند دولت موازی در آن وجود دارند. پس اگر قرار باشد دولت کوچک بشود باید ابتدا تمام اقتصاد ایران در دست یک دولت مشخص قرار بگیرد. در این لایحه پیشنهادی سازمان برنامه این موضوع مهم در نظر گرفته نشده است. آیا باز هم همان تجربه های اشتباه گذشته را می خواهند تکرار کنند و بدون کار کارشناسانه کافی می خواهند با ادغام و انحلال چند سازمان و نهاد یک دور باطل را تکرار کنند؟ همین ادغام ها و انحلال های غیر کارشناسانه موجب بی ثباتی در ساختار سازمانی اقتصاد ایران می شود که در نهایت کارایی همین دستگاه های موجود را هم کاهش می دهد. از طرف دیگر معمولاً این انحلال ها و به اصطلاح کوچک سازی دولت در جاهایی که واقعاً لازم است، صورت نمی گیرد. بسیاری از نهادها و سازمان هایی که باید منحل شوند و در اولویت هستند برخلاف ادعاها بزرگتر هم می شوند. اما در مقابل مثلاً سازمان حمایت از مصرف کنندگان که واقعاً وجودش برای فضای رقابتی اقتصاد لازم است را می خواهند منحل کنند. انحلال نهادی همچون سازمان حمایت از مصرف کنندگان با اصول توسعه ای که در برنامه های قبلی هم آمده بود، مغایرت دارد. چون این سازمان در راستای رقابتی کردن بازار و تأمین نیازهای مصرف کنندگان فعالیت می کند. اگر مثلاً این سازمان حمایت از مصرف کنندگان را در شورای رقابت ادغام می کردند شاید کار درست تری بود. البته خود سازمان حمایت از مصرف کنندگان نیز باید بهتر عمل کند. خصوصاً در مقابل تولید کنندگان انحصاری در ایران باید صدای رسای مصرف کنندگان باشد. تا بیشتر اهمیت وجودی خود را نشان دهد. به هر صورت در این بخش از لایحه پیشنهادی سازمان برنامه در مورد کوچک سازی دولت به نظر می رسد واقعاً کار کارشناسانه کافی صورت نگرفته است. در همه جای دنیا ابتدا نقشه راه را تدوین سپس دستورالعمل ها را تدوین می کنند و در نهایت به مرحله اجرایی می رسند. اما در اینجا به نظر می رسد ابتدا می خواهند این دستورالعمل را اجرا کنند بعد از ۲-۳ سال تازه به آسیب شناسی آن می پردازند. این مدل عملکردها موجب سردرگمی در نظام اقتصاد کشور می شود و در نهایت نتیجه ضدانگیزی در اقتصاد دارد.

سفت کردن کمر بند

بر اساس تبصره ۹ حجم، اندازه و ساختار مجموع دستگاه های اجرایی باید ۱۵ درصد کاهش یابد و تعداد کارکنان دولت هم باید در سال آخر برنامه ششم ۱۵ درصد کمتر از میزان سال ۹۴ باشد

طبق این بند، قرار است موارد زیر اعمال شود: محدودیت هر نوع به کارگیری نیروی انسانی اعم از رسمی، پیمانی، قراردادی، کارگری، روزمزد و سایر موارد از محل اعتبارات هزینه ای، سرمایه ای، مالی و منابع شرکت های دولتی در سقف ۲۰ درصد خروجی های دستگاه های اجرایی مطابق مقررات استخدام پیمانی و در فضای رقابتی به نحوی که در پایان برنامه مجموع نیروی انسانی دستگاه های اجرایی به نسبت سال ۹۴ حداقل ۱۵ درصد کاهش یابد. بر اساس این پیشنهاد، دستگاه های اجرایی مجازند برای تأمین بخشی از نیروی انسانی خود نسبت به جابه جایی کارمندان بین دستگاه های اجرایی مستقر در یک شهرستان بدون موافقت مستخدم اقدام نمایند.



هر چقدر قیمت‌ها آزادتر شود به نفع کل جامعه است

سعید لیلاز

من به شخصه با پرداخت هر نوع رانت مخالف هستم. یارانه و یارانه‌ای که دولت به سوخت می‌دهد، یک نوع رانت است. اتفاقاً رانتی هم است که به اقشار برخوردارتر و پولدارتر داده می‌شود. به این معنا کسانی که خودرو شخصی دارند بیشتر از این رانت استفاده می‌کنند. مردمی که خودروی شخصی ندارند از این رانت محروم می‌شوند. طبیعتاً کسانی هم که پولدارتر هستند و خودرو شخصی دارند یا حتی چند خودروی شخصی دارند بیشتر از رانت یارانه‌ای که به انرژی و سوخت تعلق می‌گیرد، بهره‌مند می‌شوند. از این رو هر چقدر این قیمت‌ها آزادتر شود و به سمت قیمت واقعی برود به نفع کل جامعه است. البته تجربه این سال‌های اخیر که قیمت سوخت و انرژی به سمت آزاد شدن رفته است را هم باید در نظر گرفت. بالاخره ما هم‌اکنون تجربه واقعی داریم. باید ببینیم که آیا این تجربه موفق بوده یا ناموفق؟ کجای کار درست بوده است یا نادرست؟ اگر بخواهم خیلی سطحی و گذرا به تجربه‌های فعلی اشاره کنم باید بگویم که دولت باید اولاً حمل و نقل عمومی را سروسامان بدهد. خصوصاً در شهرهای بزرگ باید زیرساخت‌های لازم برای استفاده مردم از حمل و نقل عمومی را فراهم کند. آن وقت مردم کمتر از خودروی شخصی استفاده می‌کنند و خود این امر یک نوع صرفه‌جویی کلی برای مصرف انرژی است. چون واقعیت نشان داده هر چقدر هم انرژی را گران کنیم تا زمانی که زیرساخت‌های لازم را سامان ندهیم، چندان صرفه‌جویی صورت نمی‌گیرد. از طرف دیگر دولت باید از محل صرفه‌جویی مالی و درآمدی که از آزادسازی قیمت‌ها به دست می‌آورد به بخش تولید یارانه بدهد. یعنی قرار نیست با آزادسازی قیمت انرژی کلاً تولید در کشور بخوابد. باید منابع مالی کسب شده در این زمینه را به درستی برنامه‌ریزی و بکنیم. در نهایت این آزادسازی قیمت انرژی می‌تواند جلوی قاچاق سوخت و انرژی را هم بگیرد. از طرف دیگر ورود بخش خصوصی به بازار انرژی اگر با حساب و بر اساس برنامه باشد قطعاً امر مطلوبی است و موجب بهبود کارکرد این بخش خواهد شد. فقط باید مراقب رانت‌خواری‌های احتمالی باشیم. اما باز هم نحوه اجرای آن مهم است. باید ببینیم که دولت در سال‌های اخیر از تجربه‌های به دست آمده به خوبی استفاده می‌کند یا نه؟ البته در این بین در مورد مسئله گران شدن آب و برق مصرفی خانوارها باید با دقت بیشتری عمل کرد. خصوصاً برای اقشار فرودست و مناطق محروم و دور افتاده باید با در نظر گرفتن تمام جواب‌های این موضوع عملیاتی شود. ■



آزادسازی یا اصلاح قیمت‌ها؟!

بنا بر پیشنهاد تبصره ۱۴ با تصویب شورای اقتصاد، قیمت آب و حامل‌های انرژی به تدریج تا سال ۱۳۹۹ اصلاح می‌شود

علی دینی ترکمانی

تجربه سال‌های اخیر در مورد آزادسازی قیمت حامل‌های انرژی نشان داده که قانونگذاران در یک سیکل و دور باطل می‌افتند، چون قیمت حامل‌های انرژی را باید بر اساس قیمت منطقه‌ای و فوب خلیج فارس و نرخ دلار محاسبه کنند. نرخ دلار هم در ایران ثابت نیست. هر لحظه در نوسان است و معمولاً هر چند وقت یک بار جهش رو به بالا دارد. در نتیجه قانونگذار مجبور است باز هم به اصلاح قیمت حامل‌ها انرژی بر اساس افزایش نرخ دلار بپردازد. در نتیجه این دور باطل هیچ پایانی نخواهد داشت. بر مبنای همین موضوع قابل پیش‌بینی است که هر دوره زمانی باید بازهم قیمت‌های حامل انرژی را بالاتر ببرند. به موجب همین مسئله فشارهای تورمی فراوانی به وجود می‌آید. در همه جای اقتصاد هم تأثیر منفی خود را می‌گذارد. اما راهکار اساسی این است که ابتدا عملکرد بخش اصلی اقتصاد را تقویت و تورم را مهار کنیم و البته برای چند سال لاقال نرخ ارز را با ثبات نگه داریم. در نتیجه این امور کلاً منطق تعدیل قیمت حامل انرژی منتفی می‌شود. در کنار اینها باید در بخش‌هایی از صنعت خصوصاً صنایع بالادستی یارانه انرژی داده شود. چون در همین شرایط فعلی هم صنایع ما مزیت رقابتی ندارند. با افزایش قیمت انرژی هم مشکلات جدی‌تری پیدا خواهند کرد. شاید حتی کل چرخه تولید متوقف شود. به طور مثال اگر خوراک صنایع پتروشیمی تأمین نشود با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو خواهند شد. برای ساختار اقتصادی درست باید صنایع بالادستی خصوصی نشوند. پتروشیمی‌ها خصوصی نشوند بلکه یارانه انرژی هم بگیرند. اگر در این موارد قیمت‌های حامل انرژی را بخواهیم به صورت آزاد محاسبه کنیم قطعاً چرخ تولید متوقف خواهد شد. در مورد بخش دیگر این قانون که در مورد افزایش و آزادسازی قیمت برق، آب، گاز و خلاصه انرژی مصرفی خانوارها هم شامل می‌شود باید بگویم اولاً مصرف آب و برق خانوارها حجم زیادی از مصرف کلی نیست. از طرف دیگر تجربه نشان داده است با افزایش قیمت به هیچ عنوان مصرف کاهش پیدا نمی‌کند. تنها هزینه زندگی برای مردم بالاتر می‌شود. بالاخره مردم به اجبار باید حداقلی از آب، برق و گاز را مصرف کنند. هر چقدر هم قیمت‌ها بالاتر برود باز یک خانوار عادی باید برای زندگی معمولی مقداری مصرف داشته باشد. در نتیجه تنها بار هزینه‌ها بر دوش آنان افزایش می‌یابد. تجربه هم نشان داده است که مشکل مصرف بالا و غیر بهینه انرژی بر دوش مصرف‌کنندگان نیست بلکه به دلیل تکنولوژی پایین در کشور ما است. مثلاً در صنعت ساختمان ما اصلاً رعایت اصول اولیه ساختمان‌سازی نمی‌شود. خود همین ساختمان‌ها دلیل اصلی هدر رفتن انرژی هستند. یا در بخش کشاورزی با عقب افتاده‌ترین روش‌ها آب را هدر می‌دهیم. در صنعت خودروسازی خودروهای بی‌کیفیت و پرمصرف تولید می‌کنیم. در نتیجه در این موارد انرژی هدر می‌رود. به نظر من به جای آن که تجربه نه‌چندان موفق بالا بردن قیمت انرژی‌ها برای بهینه شدن مصرف را دوباره تکرار کنیم باید با بالا بردن فناوری‌ها و بهینه کردن تمام تکنولوژی‌های تولیدی در میان‌مدت جلوی هدررفت انرژی را بگیریم. در واقع برخلاف تصور رایج مصرف‌کنندگان مقصر هدر رفتن انرژی نیستند، در نتیجه این استدلال که بالا بردن قیمت انرژی موجب بهبود مصرف بهینه انرژی می‌شود از اساس نادرست است. راه بهینه مصرف کردن بالا بردن تکنولوژی و فناوری است. اما در نهایت بهتر است سیاست قیمت‌گذاری پلکانی در مورد انرژی اعمال شود. به این شکل که در مصارف بالا نرخ به صورت تصاعدی افزایش یابد تا کسانی که مصرف بالایی دارد پول بیشتری بدهند تا به لایه‌های پایین و طبقات فرودست فشار مضاعف و ناعادلانه‌ای وارد نشود. به هر صورت در این بخش از لایحه پیشنهادی سازمان برنامه در مورد کوچک‌سازی دولت به نظر می‌رسد کار کارشناسانه لازم صورت نگرفته است. در همه جای دنیا ابتدا نقشه راه را تدوین سپس دستورالعمل‌ها را تدوین می‌کنند و در نهایت به مرحله اجرایی می‌رسند. اما در اینجا به نظر می‌رسد ابتدا می‌خواهند این دستورالعمل را اجرا کنند بعد از ۲-۳ سال تازه به آسیب‌شناسی آن می‌پردازند. ■

سازمان مدیریت در لایحه پیشنهادی برنامه ششم توسعه به منظور تحقق سیاست‌های اقتصاد مقاومتی موضوع ارتقای عدالت اجتماعی، افزایش بهره‌وری در مصرف آب و انرژی، هدفمند کردن یارانه‌ها در جهت افزایش تولید و توسعه نقش مردم در اقتصاد، پیشنهاد کرد به دولت اجازه داده می‌شود که با تصویب شورای اقتصاد قیمت آب، حامل‌های انرژی و سایر کالاها و خدمات یارانه‌ای را با رعایت ملاحظات اجتماعی و اقتصادی و حفظ مزیت نسبی و رقابتی برای صنایع و تولیدات، به تدریج تا سال ۱۳۹۹ اصلاح و از منابع حاصل به صورت هدفمند برای افزایش تولید، اشتغال و بهره‌وری، کاهش شدت انرژی و ارتقای شاخص‌های عدالت اجتماعی از قبیل پرداخت یارانه مستقیم و حمایت‌های اجتماعی از خانوارهای نیازمند، در چارچوب بودجه‌های سالانه اقدام لازم را به عمل آورد. همچنین به‌منظور تسریع در مردمی شدن اقتصاد و تقویت انگیزه و نیل به مشارکت حداکثری بخش خصوصی و بهینه‌سازی دخالت دولت در اقتصاد، برق و گاز تولیدی و پنج فرآورده اصلی نفتی در مقیاس عمده فروشی صرفاً در بازار برق و بازار گاز و فرآورده‌های نفتی یا بورس عرضه می‌شود و شرکت‌های تابعه وزارت نیرو و نفت موظفند تمامی تسهیلات مربوط به ویژه دسترسی آزاد و بدون تبعیض را برای فعالان بخش خصوصی و دولتی (با احتساب هزینه انتقال) برقرار نمایند. عرضه این حامل‌ها در مجاری عرضه به مصرف‌کنندگان طبق قوانین و مقررات مربوط صورت می‌گیرد.

محرومیت زدایی کنید، نه محروم زدایی

در این پیشنهاد یک نوع نگاه غیر کارشناسانه به مسئله محرومیت و فقر در جامعه وجود دارد. یک نوع نگاه از بالا که انگار یک عده از مردم ناتوان هستند و باید همچون

علی اصغر سعیدی

یک فرد ناتوان به این افراد نگاه کرد. این نگاه چندان علمی و درست نیست. اگر در جامعه فقر و محرومیت هم وجود دارد به دلیل شرایط اجتماعی و اقتصادی است نه اینکه افراد فقیر و محروم ناتوان هستند. این مدل نگاه کرامت انسانی و منزلت شهروندان را زیر سؤال می برد. برای حل این مشکلات باید ساختارهای اجتماعی و اقتصادی را تغییر دهیم. اما تشکیل این دست ستادها و مراکز و ارگان ها نشان داده که وقتی از حل کردن ساختاری یک مشکل اجتماعی و مسئله اجتماعی عاجز هستیم و به سمت کارهای غیر لازم و کم ثمر می رویم. در جامعه ما با یک عده انسان ناتوان و ضعیف مواجه نیستیم که قرار باشد همچون ناتوان ها دست آنان را بگیریم بلکه باید بستر مناسب را برای فقر زدایی و محرومیت زدایی فراهم کنیم. قطعاً به این شکل عمل شود یک تغییر ساختاری و اصولی صورت می گیرد. در کل تجربه نشان داده است که این دست کارها چندان موفق نخواهد بود و صرفاً یک ارگان به ده ها ارگان موجود دیگر اضافه می شود و تنها بودجه بیشتری خرج می شود. از طرف دیگر در انتها باید به این نکته هم اشاره کنم که برای تشکیل این ستاد باید با دانشگاهیان و متخصصان مشورت جدی شود. ما دانشکده های زیادی در مورد علوم اجتماعی و اقتصادی داریم. این همه استاد و کارشناس در این زمینه داریم، چرا نباید به دانشگاه ها اعتماد شود؟ ■

چه گلی به سر فقرا زدیم؟

ابتدا باید این سؤال مهم را از خودمان بپرسیم که نزدیک به چهار دهه از انقلاب اسلامی می گذرد و هنوز ما محروم و فقیر داریم؟ یا بهتر است بگوییم حتی فقرا و

حسین راغفر

محرومین ما بیشتر هم شده است. واقعاً چه اتفاقی در این بین افتاده که بعد از انقلاب با این همه شعاری که در زمینه حمایت از محرومان و مستضعفان داده ایم، باز هم نیاز است یک ستاد در این زمینه بسازیم؟ متأسفانه به جای آن که به روندهای اساسی که موجب به وجود آمدن این فقر و محرومیت در جامعه شده است، باز داریم ستاد و کمیته پشت سر هم درست می کنیم. مگر هم اکنون کمیته امداد نداریم؟ مگر هم اکنون سازمان بهزیستی نداریم؟ مگر سازمان مستضعفان نداریم؟ ستاد مذکور قرار است چه کار ویژه جدیدی داشته باشد؟ این ستاد تازه می خواهد چه کاری متفاوت از آنها بکند؟ به نظر من این دست اقدام ها صرفاً برای خالی نبودن عریضه است. اگر قرار است با فقر و محرومیت مبارزه شود، راهکارهای علمی و اساسی دارد. نمی توان با تشکیل ستادها و کمیته ها و سازمان ها از بالا و به صورت دستوری فقر زدایی کرد. این نوع نگاه از بالا همواره موجب تشدید فاصله طبقاتی می شود. اگر دولت می خواهد واقعا در این زمینه کاری کند باید به مقوله رفاه اجتماعی بیشتر و دقیق تر بپردازد. وظایف خود در زمینه تحصیل رایگان و بهداشت عمومی و تهیه شغل برای همه و پرداخت دستمزد عادلانه تر را انجام دهد. در آن صورت قطعاً مردم خودشان آنقدر توانمند هستند که دیگر فقیر نمانند. اگر مردم شغل خوب با دستمزد عادلانه داشته باشند و از حقوقی همچون تحصیل رایگان و بهداشت عمومی برخوردار باشند دیگر نیازی نیست برای محرومیت زدایی از آنان ستاد تشکیل دهیم. ■

موازی کاری بیهوده

بنابر پیشنهاد ستاد برنامه ششم در لایحه پیشنهادی به دولت، ستاد عالی توانمندسازی فقرا و محرومین به ریاست معاون اول رئیس جمهور تشکیل می شود. ترکیب اعضا، شرح

عباس صالحی*

وظایف تفصیلی، مسئولیت ها، اختیارات ستاد عالی بر اساس آئین نامه ای خواهد بود که در شش ماه اول برنامه ششم به تصویب هیأت وزیران می رسد. مصوبات ستاد عالی برای تمامی دستگاه های اجرایی لازم الاجر است. تمام این موارد نشان دهنده آن است که هنوز ماهیت اجرایی و ستادی این نهاد مشخص نشده است. در واقع یک طرح خام و بدون برنامه است. ایکاش در این زمینه در ابتدا با کارشناسان این حوزه و همچنین کمیسیون اجتماعی مجلس مشورت می شد. از این رو ما در کمیسیون اجتماعی مجلس به این طرح انتقاد داریم. به نظر ما تشکیل هرگونه ستاد برای توانمندسازی فقرا، در شرایط فعلی صرفاً موازی کاری با نهادهای فعلاً موجود از کمیته امداد تا بهزیستی است. به نظر ما بهتر است بودجه و پولی که می خواهد صرف ایجاد یک نهاد تازه و غیر کارآمد شود هم اکنون به همین نهادهای موجود یعنی بهزیستی یا کمیته امداد اختصاص پیدا کند. از طرف دیگر در همین طرح آمده که قرار است دولت کوچک شود. اما باز یک نهاد و ستاد جدید زیرمجموعه دولت می خواهد تشکیل شود. خود این طرح ها با همدیگر تناقض دارد. به نظر من بهتر بود کار توانمندسازی فقرا را به نهادهای مردمی و مستقل بسپاریم. چون تجربه نشان داده که ایجاد نهادهای دولتی صرفاً یک کار نمایشی است. صرفاً هزینه کردن بودجه در راه نادرست است. این گونه سازمان ها و ستادها بنا به تجربه تاکنونی ما به حل مشکل فقرا کمکی نکرده اند. به این دلیل به نظر می رسد تشکیل سازمان جدید هیچ کمکی نمی کند. حتی به نظر من، باز هم مشکل را پیچیده تر و بوروکراسی اداری را بیشتر می کند. بهتر است به جای این موضوع مثلاً به وزارت رفاه بودجه و مسئولیت داد تا بیشتر به فقرا کمک کند. یا وزارت رفاه تلاش بیشتری کند تا افراد بیشتری را تحت پوشش خود قرار دهد. در واقع در شرایط فعلی ما مشکل این نیست که نهاد نداریم بلکه مشکل این است که نهادهای موجود به درستی وظیفه خود را انجام نمی دهند. در چنین وضعیتی اگر اعتبارات مالی و اقتصادی مناسب و کافی به نهادهای موجود تعلق بگیرد قطعاً آنها می توانند در راه بهبود وضعیت مردم فقیر و نیازمند بهتر کار کنند و دیگر نیازی به تشکیل یک نهاد موازی و جدید در این زمینه نیست.

از طرف دیگر، نوع نگاه ما به توانمندسازی هم مهم است. قرار نیست ما از بالا به پایین به موضوع نگاه کنیم بلکه باید کاری کنیم که به یک توسعه پایدار و ریشه کنی فقر به صورت درونزا بپردازیم. نباید یک نگاه نیازمند پرور به موضوع داشته باشیم. به نظر می رسد در این نوع نگاه فقرا افراد ضعیفی تصور می شوند، در حالی که واقعا این گونه نیست. اگر شرایط اجتماعی فراهم شود هیچ ایرانی واقعاً فقیر باقی نخواهد ماند. ■

* عضو کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی

نهادی دیگر برای فقرا؟

بنابر تبصره ۱۲ لایحه، سازمان مدیریت به دولت پیشنهاد می دهد ستاد عالی توانمندسازی فقرا و محرومین به ریاست معاون اول رئیس جمهور تشکیل شود

در این تبصره آمده است: در اجرای توانمندسازی و خودتکایی اقشار و گروه های محروم و تحقق توسعه پایدار و همچنین تأکید بر ارتقاء درآمد و نقش طبقات کم درآمد و متوسط در سیاست های کلی اقتصاد مقاومتی در سال اول برنامه ششم توسعه، ستاد عالی توانمندسازی فقرا و محرومین به ریاست معاون اول رئیس جمهور و دبیری رئیس سازمان (مدیریت) برای سیاستگذاری، هماهنگی، ایجاد وحدت، تجهیز و هدفت کردن منابع دولتی و غیردولتی، تصویب برنامه ها، نظارت، پایش اقدام ها و نیز مدیریت پیشگیرانه پیامدهای سیاست های کلان بر مناطق و خانوارهای فقیر و محروم و تصویب سند های پشتیبان اجرایی برنامه ها تشکیل می شود. ترکیب اعضا، شرح وظایف تفصیلی، مسئولیت ها، اختیارات ستاد عالی بر اساس آئین نامه ای خواهد بود که در شش ماه اول برنامه ششم به تصویب هیأت وزیران می رسد. مصوبات ستاد عالی برای تمامی دستگاه های اجرایی لازم الاجر است.



بالا بردن سن بازنشستگی و پایین آوردن دستمزد جوانان با هم نمی‌خواند

ضربه اول به جایگاه حداقل دستمزد

سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در تبصره ۳۳ پیشنهاد کرده به مدت ۲ سال، تنها ۷۵ درصد حداقل دستمزد به کارجویان زیر ۲۹ سال پرداخت شود

این تبصره یکی از جنجالی‌ترین بخش‌های لایحه بود. انتقادات فراوانی از طرف کارگران و حتی دیگر کارشناسان به آن وارد شد. در پیش‌نویس برنامه ششم هدف از این پیشنهاد ایجاد انگیزه بیشتر برای به کارگیری نیروی کار جدید بیان شده است. مبنای نقدهای وارد شده به این تبصره آن است که در همین وضعیت فعلی هم حداقل دستمزدها کفاف زندگی کارگران را نمی‌دهد. بسیاری از کارگران ماهیانه تنها ۷۱۲ هزار تومان دریافت می‌کنند و اگر بیمه هم باشند باید از مبلغی از این دستمزد هم به منظور حق بیمه صرف‌نظر کنند که در نهایت باعث می‌شود دریافتی نهایی این کارگران به زیر ۷۰۰ هزار تومان برسد.

با توجه به تورم و رکود موجود در اقتصاد ایران، اکثر کارشناسان معتقدند دولت باید در این زمینه نقش فعال‌تری ایفا کند. یکی از این انتظارات آن است که دولت در کاهش سهم بیمه اقشار کم‌درآمد نقش سهم بیشتری را بر عهده بگیرد. چنین کاری در برنامه‌های چهارم و پنجم انجام شد و دولت‌ها سعی کردند برای ایجاد تحرک در بازار کار و ترغیب کارفرمایان به جذب نیروی کار، معافیت‌های بیمه‌ای اعمال کنند و در واقع از جیب خود برای تسهیل روند جذب نیرو در بازار کار بزنند. اما حالا به نظر می‌رسد تهیه‌کنندگان این تبصره موافق نیستند دولت بار مالی تسهیل شرایط ورود کارجویان به بازار کار را بپردازد و به شکلی که می‌خواهند موافقت مجلس را برای پرداخت ۷۵ درصد حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار برای ورود به بازار کار زیر ۲۹ ساله‌ها دریافت کند. البته طبق آخرین اخبار سازمان مدیریت قول اصلاح این بند را داده است.

حسین راغفر

در شرایط فعلی که نیروی کار وضعیت بسیار اسفناکی دارد، واقعاً جای تأسف است که به جای این که به وضعیت حقوق و دستمزدهای اندک فعلی هم است. واقعیت آن است حداقل دستمزد فعلی که حدود ۷۳۰ هزار تومان است کفاف یک پنجم هزینه‌های زندگی یک خانوار کارگری را هم نمی‌دهد. حال برخی طرح می‌دهند که ۲۵ درصد این حداقل را هم کم کنند. این امر ضربه بسیار جدی به نیروی کار در کشور خواهد زد. با هر دیدی اقتصادی که به این پیشنهاد نگاه کنیم می‌بینیم که این پیشنهاد واقعاً اشتباه است. چون وقتی یک نیروی کار حداقل‌های نیازش برآورده نشود، قطعاً به خوبی نمی‌تواند کار کند. تولید و کیفیت کاهش پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد کسانی که این پیشنهاد را داده‌اند می‌خواهند معضل بیکاری را حل کنند اما مشکل بیکاری با کاهش دستمزدها حل نمی‌شود. قطعاً برخی از صاحبان سرمایه دوست دارند اصلاً به کارگر هیچ دستمزدی ندهند. برای همین در قانون کار پیش‌بینی شده است تا جلوی این موارد گرفته شود. برای حل مشکل بیکاری باید رونق اقتصادی ایجاد کرد. باید سرمایه مولد را تقویت کرد. در جامعه تولید را به جای دلای رواج داد، نه این که از سفره بسیار کوچک شده نیروی کار و کارگران زد. هم‌اکنون هم نیروی کار ایران شدیداً زیر خط فقر قرار دارد. اگر همین اندک حداقل‌ها را هم بخواهیم باز کاهش بدهیم قطعاً وضعیت اکثریت جامعه ما از این هم بدتر می‌شود. از طرف دیگر بالا بردن سن بازنشستگی سبب می‌شود نیروی جوان و پویای جامعه پشت درهای بسته کار بماند. از طرف دیگر می‌خواهند نیروهای متخصص و تحصیل‌کرده را با دستمزدی بسیار کمتر از دستمزد قانون کار به کار بگیرند. این امور با هم دیگر تناقض دارد. این دست اقدام‌ها نه تنها تبعات اقتصادی بدی دارد بلکه تبعات اجتماعی و سیاسی جبران‌ناپذیری هم دارد. هم‌اکنون موج مهاجرت جوانان خصوصاً تحصیل‌کردگان را داریم می‌بینیم. یک جوان بعد از ۲۰-۱۵ سال تحصیل وقتی می‌بیند در این جامعه هیچ آینده‌ای ندارد و قرار است با دستمزدی کمتر از ۶۰۰-۵۰۰ هزار تومان به کار گرفته شود قطعاً از کشور فرار می‌کند یا به دامن افسردگی و اعتیاد و ده‌ها آسیب اجتماعی دیگر می‌افتد. این دست طرح‌ها در میان مدت و بلندمدت هم آسیب‌های اجتماعی را گسترش می‌دهد و در نهایت موجب تشدید شکاف طبقاتی می‌شود که قطعاً تبعات سیاسی و حتی امنیتی نیز در بر خواهد داشت. بهتر است برای رونق اقتصادی و خروج از رکود فکری بشود نه‌این که دستمزدها را کاهش یابد. از طرف دیگر با این قانون اجازه سوءاستفاده از نیروی متقاضی کار را به برخی از کارفرمایان می‌دهد؛ در حالی که زیر ۲۹ ساله‌ها، مهم‌ترین و جدی‌ترین گروه جوینده شغل در کشور محسوب می‌شوند. افراد در بدو ورود به بازار کار با حقوق‌های زیر حداقل دستمزد شروع کنند، موجب آن می‌شود که اخراج نیروی کار بیشتر شود. حتی فتح بابی می‌شود برای این که دیگر کسی حداقل دستمزد را رعایت نکند. ■

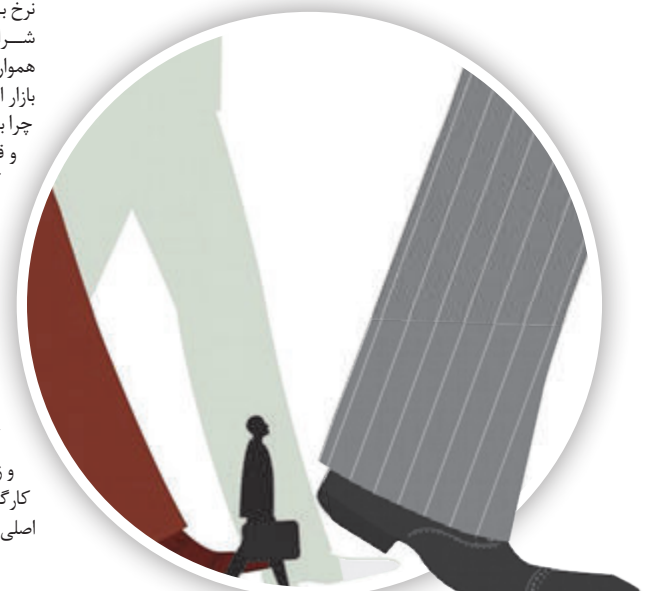
دیواری کوتاه‌تر از کارگران نداریم؟

محمدرضا راهداری*

نخستین موضوعی که در مورد پیشنهاد کاهش ۲۵ درصدی حداقل دستمزد کارگران زیر ۲۹ سال به نظر می‌رسد این است که اگر این رویه باب شود دیگر در بازار کار هیچ نوع امنیتی برای نیروی کار نمی‌توان در نظر گرفت. هم‌اکنون دستمزد به نسبت واقعیت زندگی بسیار پایین است اما اگر همین حداقل هم رعایت نشود نیروی کار دیگر هیچ امنیتی ندارد و با هر نوع دستمزدی می‌توان آن را به کار گرفت. حتی شاید این تصور در نزد کارفرمایان ایجاد شود که دولت دیگر هیچ حساسیتی روی رعایت قانون و حداقل دستمزد ندارد. در نهایت این موضوع‌ها دست به دست هم می‌دهد و موجب کمرنگ شدن قانون می‌شود. نتیجه آن هم عدم اجرای حداقل دستمزدها است. از طرف دیگر چون معمولاً جویندگان کار از گروه سنی زیر ۲۹ ساله‌ها هستند این برای تازه‌واردها به بازار کار بسیار امر خطرناکی است که از همان ابتدا با یک دستمزد خیلی اندک مجبور هستند کار کنند. این موضوع را در زمانی در نظر بگیرید که ما در شرایطی هستیم که نرخ بیکاری زیر ۲۹ ساله‌های کشور دست کم دو برابر نرخ عمومی بیکاری کشور است. حال فکر کنید در چنین شرایطی دیگر هیچ حداقل دستمزدی هم مدنظر نباشد. در نتیجه راه برای سوءاستفاده از این خیل عظیم بیکاران هموار می‌شود. حتی به نظر می‌رسد از این هم کمتر دستمزد بپردازند. از طرف دیگر دولت ادعا می‌کند برای رونق بازار این کار را انجام داده است. از طرف دیگر می‌گوید نمی‌خواهد به کارفرما فشار وارد کند. اما سؤال این است که چرا به کارگران باید فشار وارد شود؟ آیا کارفرمایان از حق ویژه‌ای برخوردارند؟ آیا چون کارگران قشر ضعیف هستند و قدرت دفاعی از خود ندارند باید هر ظلمی به آنان بشود؟ اما بگذارید از زاویه دیگری هم به این موضوع نگاه کنیم. اگر دولت می‌خواهد به کارفرما هم فشار نیاید، چرا کارگر هزینه آن را بدهد؟ چرا خود دولت این هزینه را متحمل نمی‌شود؟ چرا مثلاً مالیات‌ها را کاهش نمی‌دهد؟ یا چرا مثلاً مابه‌التفاوت همین ۲۵ درصد را خود دولت نمی‌پردازد؟ به هر صورت به نظر می‌رسد دیواری کوتاه‌تر از کارگران پیدا نشده است؛ آن هم در شرایطی که هم‌اکنون در بازار کار میلیون‌ها نفر از کارگران از حقوق قانونی خود برخوردار نیستند، صدها هزار نیروی کار با قرارداد سفید امضا کار می‌کنند. بر اساس آمارهای رسمی قرارداد کاری بیش از ۹۳ درصد کل نیروی کار کشور به صورت موقت و زیر یک‌سال است. در چنین شرایطی بازم حقوق کارگران را می‌خواهند کاهش بدهند که این موجب بدتر شدن وضعیت کارگران می‌شود.

در شرایطی که حداقل دستمزدهای فعلی حتی توان تأمین هزینه‌های ۱۰ روز اول هر ماه نیروی کار کشور را ندارد، چگونه جوانان تحصیل‌کرده زیر ۲۹ سال کشور باید با ۲۵ درصد کمتر از رقم ناچیز وارد بازار کار شوند، آنگاه بهره‌وری داشته و خلایق از خود نشان دهند؛ به آینده امیدوار باشند، تشکیل خانواده بدهند و ازدواج کنند و زندگی خود را با تکیه بر حداقل‌شده حداقل مزد بنا کنند؟ این که شرایطی به وجود بیاید که از همان ابتدا که کارگران جوان وارد بازار می‌شوند از حق و حقوق اولیه خود محروم شوند، در آینده نیروی کار به عنوان یکی از عناصر اصلی تولید کشور خدشه جبران‌ناپذیری ایجاد خواهد کرد. ■

*عضو شورای عالی کار



ستاد هماهنگی کارآمدتر از سازمان جدید است

در وهله اول،
همین که

تقی آزادرمکی

نهادهای رسمی دولتی و حکومتی معضلات و مسائل اجتماعی را به رسمیت شناخته‌اند باید به فال نیک گرفت. همین که بالاخره بعد از سال‌ها به این نتیجه رسیدند که در جامعه ما آسیب‌های اجتماعی جدی وجود دارد، خود نشان از عقلانیت دارد. در سال‌های اخیر معضلات، مسائل و مشکلات اجتماعی در حال تبدیل شدن به بحران اجتماعی هستند. اما راه‌حل برخورد با مشکلات و معضلات اجتماعی این نیست که سریعاً با یک دستور بخواهیم آنها را حل کنیم. در این تبصره نگاه نظامی و امنیتی پررنگ‌تر از نگاه آکادمیک و علمی به مسئله اجتماعی است. همین که وظیفه برپا کردن این سازمان به وزارت کشور با همکاری نهادهای نظامی و انتظامی سپرده شده، نشان از نگاه غالب امنیتی در آن دارد. در واقع نمی‌توان با تشکیل یک سازمان دولتی آن هم با نگاه امنیتی معضلات اجتماعی را حل کرد. از طرف دیگر نباید خوش‌باورانه فکر کرد که با یک سازمان جدید و چند دستور از بالا مشکلات را می‌توان به راحتی حل کرد. مگر این مشکلات و معضلات اجتماعی یک‌شبه به وجود آمده که بتوانیم یک‌شبه و با ایجاد یک سازمان دولتی آنها را حل کنیم؟ واقعیت این است که بحران‌های اجتماعی چندوجهی و عمیق هستند. برای حل آنها نیز باید با یک دید کلی‌نگر و پیچیده به قضیه نگاه کنیم. صرف تأسیس یک سازمان نمی‌تواند در این زمینه به تنهایی کاری از پیش ببرد، خصوصاً این که بخواهیم آن را به صورت دستوری و از بالا و حکومتی شکل بدهیم. یک معضل اجتماعی همچون اعتیاد یا فحشا عوامل متعددی دارد. یعنی یک فرد معتاد به دلایل مختلفی در گرداب اعتیاد فرو رفته است. نمی‌توان با یک نگاه تک بعدی به جنگ اعتیاد رفت؛ از این نظر می‌گویم که باید با این مسائل به صورت علمی و دقیق برخورد کرد. باید از تحقیقات دانشگاهیان و دلسوزان استفاده کرد. در مورد آسیب‌های اجتماعی و این دست معضلات سال‌ها است که در دانشگاه‌ها سخن گفته می‌شود. حالا که گوش شنوایی پیدا شده ما هم خوشحال هستیم. اما نه این که بخواهیم با تشکیل یک سازمان و ارگان حکومتی همه چیز را در آن فروکاست بدهند. این موضوع‌ها را باید با روش‌های علمی و دقیق ابتدا بررسی کرد. برای حل آن نیز نیاز است که همه ارگان‌ها و دستگاه‌های مسئول در دولت و جامعه مدنی دست به دست هم بدهند. به نظر یک ستاد هماهنگی بسیار کارا تر از یک سازمان جدید است ■

مبارزه با زنانه شدن آسیب‌های اجتماعی

همین که در برنامه ششم توسعه فقرزدایی و توانمندسازی فقرا توجه شده است را باید به فال نیک گرفت. البته در این بین باید به بحث زنان بیش از گذشته توجه کرد. چه

سهیلا جلودارزاده*

در سطح جهان، چه در سطح کشور خود ما ایران، فقر تبدیل به یک پدیده زنانه شده است. به این شکل که بیشتر فقرا در میان زنان هستند، یا در کشور ما با خانواده‌هایی روبه‌رو هستیم که به دلایل مختلف سرپرست این خانوارها زنان هستند. معمولاً این خانوارها جزء طبقات فقیر محسوب می‌شوند. در نتیجه به نظر من باید از طریق توانمندسازی و اشتغال زنان سرپرست خانوار مشکلات این قشر را حل کنیم. در واقع در برنامه ششم توسعه فقرزدایی باید به طور خاص زنان و خانوارهایی که سرپرست آنان زنان هستند مورد توجه قرار گیرند. البته برنامه ششم توسعه خطوط کلی را مشخص می‌کند. جزئیات را بعدها باید تدوین کنیم اما در همین خطوط کلی نیز باید به این موضوعات توجه لازم صورت گیرد. امید ما این است که دولت در تدوین این برنامه‌ها با تدبیر و پیش‌بینی‌های لازم فرصت‌هایی را برای زنان فراهم آورد که با همت خود از دام فقر بگریزند. به هر صورت اگر برنامه‌ها واقع‌بینانه و مبتنی بر مشورت با صاحب‌نظران تدوین شود، امید می‌رود در پایان برنامه ششم مشکل فقر خصوصاً زنان فقیر مرتفع شود.

اگر بخواهیم مجموعه مشکلات گریبانگیر جامعه زنان را دسته‌بندی کنیم باید به این نکته مهم توجه داشته باشیم که مشکلات اقتصادی در اولویت قرار دارند. همین مشکل معیشتی زنان، حتی می‌تواند کل جامعه را دچار مشکل کند. حتی می‌تواند موجب عقبگرد کل جامعه شود. از طرف دیگر در برنامه ششم توسعه باید به بحث تبعیض جنسیتی در بخش‌های مختلف بپردازیم. مثلاً در سیستم آموزشی هم‌اکنون زنان بسیار موفق عمل کرده‌اند. در دانشگاه‌ها این موضوع را به وضوح می‌توان دید، اما باید رفع تبعیض جنسیتی بیشتر در دستور کار قرار گیرد.

در حوزه سلامت و بهداشت، باید بر اساس شاخص‌های جهانی وضعیت بهتری پیدا کنیم. اما در سال‌های اخیر ناگهان برخی از ساختارها به هم ریخته است. در برنامه ششم توسعه در کنار بحث آموزش و بهداشت باید به لزوم توجه به فقرزدایی زنان از طریق توانمندسازی و اشتغال توجه کافی صورت گیرد. باید طوری عمل شود که خود زنان از توانمندی‌هایی که کم هم نیست بیشتر بهره گیرند. در انتها می‌توان گفت اگر یک دیدگاه جامع و کلی‌نگر بر این برنامه حاکم شود می‌توان بخش مهمی از دغدغه عدالت اجتماعی و رفع نابرابری‌ها را فراهم کند ■

* مشاور امور بانوان وزارت صنعت، معدن و تجارت

سقفی برای مسائل اجتماعی؟

در تبصره ۴۰ پیشنهاد
شده شورای اجتماعی کشور به

ریاست‌رئیس‌جمهور
و نیابت وزیر کشور تشکیل می‌شود. قرار
است سازمان امور اجتماعی هم زیر نظر این
شورا شکل گیرد

در ماه‌های گذشته، مدام در نطق‌های پیش از دستور نمایندگان مجلس به گزارشی اشاره می‌شد که گویا در جلسه غیرعلنی مجلس درباره وضعیت اجتماعی کشور خوانده شده بود. بعد از مدتی علی‌مطهری هم به گزارشی جامع از وضعیت اجتماعی کشور درباره آسیب‌های اجتماعی مانند طلاق، اعتیاد و حاشیه‌نشینی اشاره کرد که نزد مقام معظم رهبری خوانده شده و سبب تأثر شدید ایشان شده است. شواهد نشان می‌دهد این گزارشی است که با مدیریت مرتضی میرباقری تهیه شده است. میرباقری دو سال پیش با حکم وزیر کشور به سمت قائم‌مقامی وزیر کشور در امور اجتماعی و فرهنگی و ریاست بازرسی ستاد مرکزی صیانت از حریم امنیت عمومی و حقوق شهروندان منصوب شد. بعد از آن خبر رسید که قرار است به مانند شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورایی عالی هم در مورد مسائل اجتماعی شکل بگیرد. در نهایت، در لایحه پیشنهادی برنامه ششم بندی برای تشکیل شورای اجتماعی کشور به ریاست رئیس‌جمهور در نظر گرفته شده که به نظر می‌رسد از نتایج این گزارش باشد. در ذیل این شورا قرار است سازمان امور اجتماعی که از تغییر عنوان مرکز امور اجتماعی و فرهنگی وزارت کشور، وابسته به این وزارتخانه، ایجاد گردد. به این ترتیب، گویا قرار است مسائل اجتماعی کشور هم از این به بعد متولی سیاستگذار داشته باشد. با توجه به جدی شدن مسائل اجتماعی در کشور، تأسیس این نهاد گامی است مهم برای جدی گرفتن مسائل اجتماعی و پیامدهای اجتماعی سیاستگذاری‌ها در حوزه‌های دیگر. اما در ابتدای راه این سؤال مطرح می‌شود که با تأسیس این نهاد تا چه اندازه قرار است الزامات جامعه‌شناسانه را در حل مسائل مسائل اجتماعی در نظر گرفته شود؟

مردم علیه ریاضت

پیروزی حزب پودموس در اسپانیا
نتیجه زوال احزاب سنتی است یا حاصل
تغییر بنیادین سیاست‌ورزی در اروپا؟

سایرا رفیعی

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی از دانشگاه نیویورک

انتخابات سال ۲۰۱۵ اسپانیا را سرآغاز عصر جدیدی در تاریخ سیاست معاصر این کشور می‌دانند. حضور و اقبال عمومی احزاب جدیدی مانند پودموس صحنه سیاست اسپانیا را از تسخیر دو حزب محافظه‌کار و سوسیالیست بیرون آورده و حتی چشم‌انداز تشکیل دولت توسط حزب مردم را تیره‌تر کرده است. اما اشتباه است که تحول ایجاد شده در سیاست اسپانیا را به حضور احزاب رقیب دو حزب سنتی فرو بکاهیم. از سال ۲۰۱۱ تحول عظیم‌تری در سیاست اسپانیا شکل گرفت که ظهور حزب جدیدی چون پودموس فقط یکی از کردهای آن است.

چند ماه پس از تظاهرات گسترده مردمی در تونس و مصر، در پانزدهم می ۲۰۱۱ مردم مادرید خسته از بیکاری و سیاست‌های ریاضتی و معترض به سیاست‌های سیاستمدارانی که در حال تأمین منافع بانک‌ها به ضرر آنها بودند، به خیابان‌ها آمدند. تظاهرکنندگان در میدان پوئرتو دل سول چادر زدند و همانجا ماندند و این نطفه حرکتی بود که بزودی به سایر شهرهای اسپانیا سرایت کرد. رسانه‌ها نام‌های متفاوتی بر این جنبش نهادند، جنبش میادین، جنبش پانزدهم، جنبش خشمگینان، فارغ از این نام‌ها، جنبش تسخیر میادین اسپانیا نمایش نوعی بدیل از سیاست‌ورزی بود که به الگویی برای سایر جنبش‌ها در نقاط مختلف جهان از جمله جنبش اشغال وال استریت بدل شد. مراکز شهری به اشغال جمعی از تظاهرکنندگانی درآمدند که در میدان‌ها چادر می‌زدند و روز و شب همانجا می‌ماندند. برای گذران فعالیت‌های روزمره و تهیه غذا و سایر مایحتاج حتی کامپیوتر، کسانی که در میدان می‌ماندند از کمک‌های روزانه مردمی استفاده می‌کردند. میدان‌ها به عرصه‌ای بی‌بدیل از دموکراسی تبدیل شدند که حتی تصور آن در متن لیبرال دموکراسی‌های موجود دشوار بود. کمپ‌هایی که در میدان‌ها تشکیل می‌شدند، فضایی نسبتاً خودمختار پدید می‌آوردند که در آن با استفاده از کمک‌های مردمی دهکده‌های پخش غذا، کتابخانه و حتی مهدکودک برپا می‌شد. مردم در میدان‌ها کتاب می‌خواندند، در مورد خواسته‌هایشان و سیاست و اقتصاد به گفت‌وگو می‌پرداختند و در مورد نحوه عمل مشترک به‌صورت جمعی تصمیم می‌گرفتند. در شرایطی که رسانه‌های عمده یا به این جنبش بی‌توجه بودند یا سعی در مخدوش کردن وجهه آن داشتند، معترضان خود دست به کار شدند و رسانه‌های مستقل خود را تشکیل دادند، شروع به انتشار نشریه کردند و حتی تلویزیونی به راه انداختند

در پانزدهم می ۲۰۱۱ مردم مادرید خسته از بیکاری و سیاست‌های ریاضتی و معترض به سیاست‌های سیاستمدارانی که در حال تأمین منافع بانک‌ها به ضرر آنها بودند به خیابان‌ها آمدند. این نطفه حرکتی بود که بزودی به سایر شهرهای اسپانیا سرایت کرد

تظاهرکنندگان عمدتاً به وضعیت اقتصادی اعتراض داشتند و در این اعتراض حتی از حمایت جوزف استگلیتز برنده جایزه نوبل اقتصاد هم برخوردار بودند که در ۲۵ جولای در جمع تظاهرکنندگان حاضر شد و آنها را به ادامه اعتراض به سیاست‌های اقتصادی دولت تشویق کرد. مردم از جمله شعار می‌دادند: «هزینه بحران‌های شما را ما پرداخت نخواهیم کرد». حضور طیف وسیعی از مردم که از فعالان اجتماعی و دانشجویان گرفته تا بیکاران را دربرمی‌گرفت، فضایی متکثر به‌وجود می‌آورد که بهتر از هر انتخاباتی مخالفت مردم با روندهای جاری را به نمایش می‌گذاشت. مردم فعالانه در این جنبش شرکت داشتند و اعتراض خود را به وضعیت موجود اعلام می‌کردند؛ به‌رغم محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها، برای نزدیک به سه ماه در میدان ماندند.

چه چیزی خشم خشمگینان را برانگیخته بود؟

زمینه‌های زیادی برای تشکیل جنبش خشمگینان وجود داشت. در سال ۲۰۱۲ اسپانیا با بیش از ۵ میلیون بیکار، بیشترین نرخ بیکاری در اروپا را داشت. این میزان ۲۵ درصدی جمعیت بیکار که تا آوریل ۲۰۱۳ به ۳۷ درصد رسیده بود، در میان جوانان گسترده‌تر بود. بیش از نیمی از جمعیت جوان اسپانیا بیکار بودند و هستند؛ عاملی که سبب شد بسیاری از جوانانی که مستقل از خانواده‌هایشان زندگی می‌کردند، به خانه والدین خود بازگردند. بسیاری از جوانان اسپانیایی برای کار به سایر کشورهای اروپایی مهاجرت می‌کنند. بیکاری گسترده از مهمترین عوامل طلاق و عدم فرزندآوری در جامعه اسپانیا است.

رکود در ساخت‌وساز که یکی از مهمترین پایه‌های اقتصاد اسپانیا محسوب می‌شود، به بیکاری فزاینده دامن زد. بحران اقتصادی که در سال ۲۰۰۸ گریبان بسیاری از کشورها را گرفته بود، در اسپانیا به‌شکل ترکیب حباب مسکن بروز کرد. مسکن یکی از پربروقت‌ترین حوزه‌های اقتصاد اسپانیا بود. در آستانه بحران ۲۰۰۸، سالانه یک میلیون خانه در اسپانیا ساخته می‌شد که از مجموع خانه‌های ساخته‌شده در آلمان، فرانسه و انگلستان بیشتر بود. دولت هم نظارتی بر بخش مسکن نداشت. تعداد خانه‌های خالی در اسپانیا بسیار زیاد بود اما ساخت خانه همچنان ادامه داشت. سال‌ها بود که بانک‌های اسپانیایی با اعطای وام‌های بلندمدت، مشتریان خود را به خرید خانه تشویق می‌کردند. افراد طبقات پایین و به‌ویژه مهاجران کلمبیایی و اکوادوری که به امید شرایط بهتر از کشورشان مهاجرت کرده بودند، طعمه‌های خوبی برای بانک‌ها بودند. آنها وقتی برای افتتاح حساب به بانک‌ها مراجعه می‌کردند، با پیشنهادات و سوسه‌انگیزی برای دریافت

وام مسکن مواجه می‌شدند. مهلت سررسید این وام‌ها چندین سال بعد بود و به نظر می‌آمد پرداخت وام با شرایط موجود کار دشواری نباشد. اوضاع روبه‌راه بود تا زمانی که بحران ۲۰۰۸ سال پیش آمد. تعدادی از مردم شغل‌های خود را از دست دادند و نتوانستند وام خود را پرداخت کنند؛ امری که خود به توقف بخشی از ساخت‌وسازها منجر شد و بیکاری را به‌ویژه در میان افرادی که شغل‌شان به‌نوعی وابسته به بخش ساخت‌وساز بود گسترش داد. اسپانیا دیگر خود در گیر بحرانی عظیم بود.

اما آنچه شرایط را برای بدهکاران دشوارتر می‌کرد، قانونی بود که در دهه ۱۹۲۰ تدوین شده بود و وام‌گیرندگان یا از وجود آن بی‌اطلاع بودند یا دلیلی نمی‌دیدند به آن فکر کنند. طبق این قانون، چنانچه وام‌گیرنده از پس پرداخت بدهی خود برنمی‌آمد، خانه‌اش مصادره می‌شد. تا اینجای کار، این قانون تفاوتی با قوانین سایر کشورها نداشت. آن‌چه وضعیت را برای وام‌گیرندگان اسپانیایی فاجعه‌بار می‌کرد، این بود که حتی پس از مصادره خانه، آنها مجبور به بازپرداخت وام خانهای بودند که دیگر به آن‌ها تعلق نداشت. علاوه بر این، آن‌ها مجبور به پرداخت کل قیمت خانه در زمان خرید خانه بودند. در شرایطی که حباب مسکن باعث کاهش ۵۰ درصدی بهای خانه‌های به‌نسبت سال ۲۰۰۷ شده بود، وام‌گیرندگان باید بدهی خود را مطابق قیمت‌های قدیمی پرداخت می‌کردند.

به‌رغم هشدارها، بانک‌ها مدت‌ها به اعطای وام به مردم ادامه دادند. میزان بدهی در اسپانیا در سال ۲۰۱۰ به یک تریلیون دلار بالغ می‌شد. نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۲ نزدیک به ۸۰ درصد بود. بانک‌های اسپانیا که با اعطای وام‌های غیرمستولانه از مهمترین عاملان ایجاد بحران بودند اعلام کردند که در معرض ورشکستگی هستند. بانکها، یکی از بزرگ‌ترین بانک‌های اسپانیا، در سال ۲۰۱۲ اعلام کرد که برای جبران خسارت‌های ناشی از وام‌های پرداخت‌نشده به ۲۳.۵ میلیارد دلار پول نیاز دارد. سه‌گانه بانک مرکزی اروپا، صندوق بین‌المللی پول و کمیسیون اروپا مطابق معمول برای کمک به بانک‌های اسپانیا اعلام آمادگی کردند. در شرایطی که تا سال ۲۰۰۸ بدهی خارجی اسپانیا تحت کنترل بود، وام ۱۰۰ میلیارد یورویی اتحادیه اروپا این کشور را در باتلاق بدهی فرو برد.

سیاست‌های ریاضتی، گرده‌کشی از مردم

در متن بیکاری شدید، دولت اسپانیا از سال ۲۰۱۲ به توصیه صندوق بین‌المللی پول به اجرای سیاست‌های ریاضتی روی آورد که عمدتاً اقساشر متوسط و فرودست جامعه اسپانیا را هدف قرار می‌داد. در ازای دریافت وام

میخی بر تابوت دموکراسی

در برابر نمایش خیره کننده دموکراسی در میدان‌ها، دولت نشان داد که در میان مردم و بانک‌ها، بی هیچ نشانه‌ای از تردید جانب بانک‌ها را می‌گیرد. پاسخ دولت اسپانیا به تظاهرات مردمی، نه عمل به خواسته‌های آنها که وضع قوانین سرکوبگرانه جدید بود؛ قوانینی که بسیاری آنها را متناسب با رژیم فرانکو می‌دانند و نشانه‌ای دیگر از این که دموکراسی و آرای مردم فقط تا جایی محترم است که کاری به کار سیاست‌های اقتصادی نداشته باشد. قوانین جدید ممنوعیت‌های شدیدی برای برگزاری تجمعات و تظاهرات وضع کرده که طبق آنها برگزاری تجمعات منوط به کسب مجوز است. جریمه تظاهرات جلوی کنگره ۳۰ هزار یورو است. بی‌احترامی به پلیس ۶۰۰ یورو و انتشار عکس نیروهای امنیتی که «منجر به ایجاد خلل در انجام وظایف آنها شود» ۳۰ هزار یورو جریمه در پی دارد. هر نوع عکسبرداری یا فیلمبرداری از پلیس ممنوع است، قانونی که حتی اطلاع‌رسانی در مورد خشونت‌های احتمالی پلیس را ممنوع و در عمل تظاهرکنندگان را در برابر خشونت پلیس بیش از پیش بلاذفاع می‌کند. جریمه‌های سنگینی برای حضور در تظاهرات غیرقانونی نیز تمهید شده است. علاوه

نمونه‌ای از
تظاهرات
اعتراضی جنبش
مبادین در
مادرید



همین نظرسنجی نشان می‌داد ۸۱ درصد مردم اسپانیا معتقدند قدرت حقیقی در دست بازارهاست، نه دولت. ۹۲ درصد هم توزیع مزایا و مشکلات را ناعادلانه می‌دانستند. با توجه به وجود طیف‌های متکثر در میان اعضای جنبش مبادین، توافق بر سر خواسته‌هایی مشخص به نظر دور از ذهن می‌رسید. اما به هر حال یک خواسته روشن وجود داشت: مصادره منازل باید متوقف شود. در شرایطی که در هر روز ۵۰۰ حکم مصادره صادر می‌شد، تظاهرکنندگان به‌شدت به روند موجود معترض بودند و البته درحالی که به نظر می‌رسید سیاستمداران چندان توجهی به خواسته‌های آنها ندارند، مردم خود دست‌به‌کار شدند. خشمگینان از طریق تویتر در مورد مصادره منازل اطلاع‌رسانی می‌کردند، هر بار جمعیتی ۵۰ تا ۱۰۰ نفری جلوی خانه‌ها تجمع می‌کردند و جلوی مصادره آنها را می‌گرفتند. حرکتی که حتی بعد از فروکش اعتراضات خیابانی نیز ادامه یافت.

به‌جز جلوگیری از مصادره تعدادی از خانه‌ها و تغییر در آگاهی مردم، جنبش خشمگینان دستاورد مهم دیگری نیز داشت. در سال ۲۰۱۲ آنها توانستند رودریگو راتو، مدیرعامل بانکیا را به دلیل نقشش در بحران اقتصادی به دادگاه بکشانند؛ امری که با توجه به موقعیت و مقام راتو، اهمیت فراوانی داشت. رودریگو راتو پیش از استراس-کان رئیس صندوق بین‌المللی پول بود. راتو در شرایطی که بانکیا دچار بحران بود، تصمیم به فروش سهام بانک گرفت. بدین منظور بانک دست به حساب‌سازی‌های گسترده‌ای زد. البته هیچ نهاد مالی بزرگی فریب این حساب‌سازی را نخورد، بنابراین بانک ناگزیر شد سهامش را به مشتریان عادی بانک عرضه کند که بسیاری از آنها از طیفات فرودست بودند و چندان درکی از چنین معاملاتی نداشتند. روی بسیاری از سندهای فروش سهام جای انگشت جوهری بود، چون خریداران سواد نداشتند و حتی نمی‌توانستند برگه را امضا کنند، چه رسد به این که بدانند دارند چه می‌خرند. جالب توجه آن که بانکیا در مصادره خانه‌ها بسیار فعال بود. ۸۰ درصد مصادره‌ها مربوط به وام‌هایی بود که بانکیا به مشتریان پرداخت کرده بود. گروهی از وکلای پذیرفتند که به‌صورت رایگان وکالت معترضان جنبش را بپذیرند و علیه راتو شکایت کنند، اما برای انجام امور اداری به ۱۵ هزار یورو پول نیاز بود. خشمگینان با اعلام ماجرا در شبکه‌های اجتماعی توانستند در کمتر از ۲۴ ساعت بیش از این مبلغ جمع کنند. وکلای راتو شکایت کردند و دادستان کل علیه او اقامه دعوی کرد. به دادگاه کشاندن مدیرعامل یک بانک پس از بحران ۲۰۰۸ که بسیاری آن را حاصل اقدامات بانک‌ها می‌دانستند دستاورد بزرگ و بی‌سابقه‌ای در میان جنبش‌های مشابه در سراسر جهان محسوب می‌شد.

۱۰۰ میلیارد یورویی که بخش اعظم آن به بانک‌های اسپانیا پرداخت شد، مردم اسپانیا مجبور به تحمل شرایطی شدند که وضعیت نابسامان‌شان را بیش از پیش دشوار می‌کرد. دولت اسپانیا سن بازنشستگی را از ۶۵ سال به ۶۷ سال افزایش داد. البته افرادی که ۳۸ سال سابقه خدمت داشتند می‌توانستند در ۶۵ سالگی بازنشسته شوند، و البته پس از ۳۸ سال کار، چشم‌انداز روشنی هم در مقابلشان نبود. دولت حقوق بازنشستگی را تا ۲۰ درصد کاهش داد. وضعیت برای آنهایی که بخت به ظاهر یارشان بود و شغلی یافته بودند هم دشوارتر شد. قوانین کار در اسپانیا به گونه‌ای تغییر کرد که اخراج کارگران تسهیل شود. دستمزدها کاهش یافت و مالیات بر فروش افزایش. حمایت از بیکاران نیز به شش ماه تقلیل یافت.

روشن بود که طبق روال چند دهه اخیر، مردم باید هزینه بحرانی را پرداخت کنند که بانک‌ها از مسببان عمده آن بودند. به‌رغم هشدارهای تعدادی از اقتصاددانان، دولت اسپانیا ترجیح می‌داد به نسخه صندوق بین‌المللی پول عمل کند که از سال ۲۰۰۸ فقط بحران را عمیق‌تر کرده بود. جوزف استیگلیتز در همان سال ۲۰۱۲ این توصیه‌ها را اقتصاد جادوجنبلی خوانده و تأکید کرده بود که این سیاست‌ها بحران را حل نخواهد کرد و منجر به رشد اقتصادی نخواهد شد. اما به نظر می‌رسید استدلال‌هایی از این دست بر سیاستمدارانی که فشار بر مردم را ساده‌تر از فشار بر بانک‌ها می‌دیدند تأثیری ندارد.

اعتراضات ۲۰۱۲

در متن چنین شرایطی بود که بار دیگر در سال ۲۰۱۲ خشمگینان با تجمع در میدانی مادرید و دیگر شهرها اعتراض خود را به سیاست‌های دولت و وضعیت اقتصادی اعلام کردند. البته این بار جرقه اعتصابات کارگری و اعتراضات شهری را خودکشی زنی ۵۳ ساله روشن کرد که از پس پرداخت وام مسکن خود برنیا شده و قرار بود خانه‌اش را مصادره کنند. زمانی که مأموران برای مصادره خانه آمدند، او خود را از بالکن خانه‌اش به پایین پرتاب کرد. این اتفاق دومین خودکشی مرتبط با مصادره خانه‌ها در طول دو هفته بود.

تظاهرات‌ها و اعتصابات گسترده کارگری در سراسر اسپانیا برگزار شد. در کاتالونیا به دلیل حضور گسترده معترضان و تظاهرکنندگان، نمایندگان پارلمان مجبور شدند با هلیکوپتر به محل کار خود بروند. پلیس پارها به تظاهرکنندگان حمله کرد. افکار عمومی اسپانیا کاملاً با تظاهرکنندگان همراه بود. طبق نظرسنجی بی‌بی‌سی در این سال، ۷۳ درصد مردم اسپانیا معتقد بودند خواسته‌های خشمگینان برحق هستند.

سیاست مردمی و انتخابات

مردم اسپانیا حتی پیش از تدوین این قوانین توهمی در مورد مرزهای دموکراسی در کشورشان نداشتند. یکی از شعارهای تظاهرکنندگان در سال ۲۰۱۱ بود: «پیش می‌گن دموکراسی، ولی دموکراسی نیست». وضع قوانین جدید اما نشانی متقن‌تر از گره خوردن سیاست با سرمایه در دموکراسی‌های پارلمنتاریستی موجود است. مردم اسپانیا در

چند سال اخیر در پی نوع بدیلی از سیاست‌ورزی بودند، اما اکنون با گذشت حدود ۵ سال از آغاز تظاهرات‌ها حدود و نارسایی‌های این سیاست‌ورزی نیز روشن شده است. به‌رغم مخالفت آشکار و مکرر مردم با سیاست‌های اقتصادی حاکم بر اسپانیا، سیاست‌های ریاضتی همچنان ادامه دارند. جنبش مبادین نیز اگرچه به کلی خاموش نشده، اما اکنون به فعالیت‌هایی از قبیل تشکیل تعاونی‌ها و مراکز که در آن شهروندان خدمات رایگان به یکدیگر عرضه می‌کنند محدود شده است؛ فعالیت‌هایی که آشکارا فاصله زیادی با اهداف جنبش برای تغییر سیاست‌های اقتصادی اسپانیا دارد. البته در این میان، حزبی چون پودموس برای تلفیق سیاست مردمی جنبش مبادین با دموکراسی پارلمنتاریستی اسپانیا تشکیل شد. آینده نشان خواهد داد که آیا پودموس در این راه موفق خواهد شد یا فاعلان اجتماعی و مردم باید در پی اشکال سیاست‌ورزی کارآمدتری باشند.

مردم اسپانیا در چند سال اخیر در پی نوع بدیلی از سیاست‌ورزی بودند، اما اکنون با گذشت حدود ۵ سال از آغاز تظاهرات‌ها حدود و نارسایی‌های این سیاست‌ورزی نیز روشن شده است. به‌رغم مخالفت آشکار و مکرر مردم با سیاست‌های اقتصادی حاکم بر اسپانیا، سیاست‌های ریاضتی همچنان ادامه دارند.

انقلاب پودموس

نگاهی به زمینه‌های سیاسی-اجتماعی
بر آمدن پودموس در اسپانیا یا چطور
گروهی کوچک از دانشگاهیان سیاست
اروپا را دگرگون کردند

ژیل ترم‌لت

از دبیران روزنامه گاردین و خبرنگار این روزنامه در
مادرید، نویسنده کتاب‌های ارواح اسپانیا و کاترین آراگونی
ترجمه: ثمین نبی‌پور

ایگلسیاس و دانشجویان، دانشجویان پیشین و استادان دانشکده علوم سیاسی برای گسترش نظرها و باورهایشان سخت کوشیدند. آنها برنامه‌های سیاسی تلویزیونی تهیه و با قهرمانان آمریکای لاتین‌شان همکاری کردند؛ رهبران چپی پوپولیست مانند رافائل کورنا یا اوو مورالس رئیس‌جمهور پیشین بولیوی. اما وقتی حزب خودشان را در هفدهم ژانویه سال ۲۰۱۴ بنیان گذاشتند و نام پودموس (به معنای ما می‌توانیم) به آن دادند، خیلی‌ها درجا آن را رد کردند. حزب پودموس، بدون پول، بدون ساختار مستحکم و با تنها چند سیاست منسجم، به نظر می‌رسید تنها یکی از احزاب خشمگین و ضدریاضت اقتصادی باشد که در عرض چند ماه، ناپدید خواهد شد.

یک سال بعد، در سی و یکم ژانویه ۲۰۱۵، ایگلسیاس در میدان نمادین و مرکزی مادرید- پوئرتو دل سول- با گام‌های بلند قدم برمی‌داشت. ۱۵۰ هزار نفر میدان را پر کرده بودند و آنقدر به هم چسبیده بودند که نمی‌توانستند از جای‌شان تکان بخورند. ایگلسیاس با سخنرانی پرشورش مردم را خطاب قرار داد؛ سخنرانی‌ای که با ایرادش، مخالفانش او را پوپولیستی چپی و خطرناک خواندند. او «تمامیت‌خواهان اقتصادی و مالی» را که همه‌شان را تحقیر کرده بودند، سرزنش کرد و به پیروان پودموس گفت جرأت رؤیایی به خودشان بدهند و همانند اشرافزاده دیوانه،

با شروع سال تحصیلی ۲۰۰۸، پابلو ایگلسیاس، استاد دانشگاهی ۲۸ ساله با ابروهایی که سوراخ کرده و موهایی که پشت‌سرش بسته بود، از دانشجویان دانشکده علوم سیاسی دانشگاه کومپولتنس در مادرید خواست روی صندلی‌هایشان بایستند. قصدش بازسازی صحنه‌ای از فیلم انجمن شاعران مرده بود. پیام ایگلسیاس ساده بود. دانشجویهایش آمده بودند درباره قدرت و به چالش کشیدن قدرتمندها بیاموزند. این شیرین‌کاری‌ها زیاد از ایگلسیاس سر می‌زد. او فکر می‌کرد سیاست تنها چیزی نیست که باید آموخته و مطالعه شود؛ سیاست چیزی است که یا خودتان انجامش می‌دهید، یا می‌گذارید دیگران با شما و برای شما انجام دهند. او در مقام استاد دانشگاه، باهوش و بیش‌فعال بود و در مقام بنیانگذار نهادی دانشگاهی به نام ضدقدرت، خیلی زود از اعتراض‌های دانشجویی حمایت کرد. او در بدنه کلاسیک روشنفکری تعصب‌آمیز و کوتاه‌فکرانه چپی‌های کمونیست اسپانیا جایی نداشت. اما در مورد مقصر مشکلات دنیای امروز تردیدی نداشت: کاپیتالیسم بی‌بندوبار جهانی، که با قدرت گرفتن رونالد ریگان و مارگارت تاچر، به عنوان ایدئولوژی غالب جهان توسعه‌یافته جایگاه‌اش را محکم کرد.



اسپانیای پیش از بحران به شدت نادر بود. تیرگی و نومیدی جبراً میز در هوای کشوری موج می‌زند که سه دهه پس از تغییر رژیم از دیکتاتوری به دموکراسی، مالا مال امید و خوش‌بینی بود. پس از سال‌ها رشد اقتصادی، بحران مالی حباب بازسازی اسپانیا را ترکاند. پرونده‌های بی‌شمار فساد - که شامل هر دو حزب بزرگ کشور می‌شد - آتش خشمی همه‌جانبه را در دل مردم نسبت به طبقه سیاستمداران بزرگ دامن زده است. ایگلسیاس اخیراً در سخنرانی‌اش گفت: «یک بحران سیاسی، لحظه‌ای برای مبارزه طلبی است. وقتی است که انقلابی می‌تواند در چشم‌های مردم نگاه کند و به آنها بگوید: ببینید، این آدم‌ها دشمن شما هستند.»

او نخستین «پابلو ایگلسیاس» نیست که پایه‌های نظم سیاسی اسپانیا را به لرزه درمی‌آورد. او را به افتخار مردی چنین نام نهادند که بنیانگذار حزب پارتیدو سوسیالیستا اوپرو اسپانیول در سال ۱۸۷۹ بود (پدر و مادرش در مراسم یادبودی روبه‌روی مقبره ایگلسیاس با هم آشنا شدند). ایگلسیاس در نوجوانی عضو حزب جوانان کمونیست در بایکاس بود؛ یکی از فقیرترین و در عین حال، مغرورترین محله‌های مادرید. او امروز هم همانجا زندگی می‌کند، در آپارتمانی محقر و ساده در مجموعه‌آپارتمانی متعلق به دهه هشتاد میلادی با ساختمان‌های معمولی و بلند که دیوارهایش پوشیده از نقاشی ساختمان‌های گرافیتی است (شعار یکی از گرافیتی‌ها این است: «از شادمانی‌تان دفاع کنید، خشم‌تان را سامان دهید.») یکی از اعضای حزب پودموس که در نوجوانی هم‌دسته ایگلسیاس بود،

سرنوشتی مانند یونان دچار شود؛ با شرایط لرزان رفاه عمومی، طبقه متوسطی که در شرف فروپاشی بود و نابرابری فزاینده.

آن روز، ایگلسیاس روی سکوی سخنرانی‌اش اعلام کرد پودموس قدرت را از اقلیت خودپرست که نوکر منافع خود بودند می‌گیرد و به مردم بازپس می‌دهد. حزب نوپا برای این کار، به رأی مردم نیاز دارد. اگر برای دستیابی به این آراء، به پوپولیسم و تحریک احساسات عوام متهم شود، هیچ مهم نیست و همان‌طور که بنیانگذاران حزب پیش‌تر نشان داده بودند، اگر مجبور باشند از برخی اصول حزب چشم‌پوشی کنند تا بتوانند بر جذابیت‌اش بیفزایند، یا خطر آزدن برخی از اعضای جنبش مردمی‌شان را با تأکید بر نظارت مرکزی سفت و سخت به جان بخرند، این کار را می‌کنند. هر چه باشد، هدف پیروزی است.

در نگاه نخست، اوجگیری سرسام‌آور پادموس دست‌کمی از معجزه ندارد. در واقع، این طرح در مدت‌زمانی طولانی تکامل یافت، گرچه سازمان‌دهنده‌های آن نمی‌دانستند در نهایت به تأسیس حزب ختم خواهد شد؛ نمی‌دانستند بحران اقتصادی جهان این فرصت را برایشان رقم خواهد زد. در اسپانیای امروز، یک‌سوم نیروی کار یا بیکار است یا کمتر از حداقل درآمد سالانه ۹ هزار و ۸۰۰ یورو حقوق می‌گیرد. در شهرهای بزرگ، صحنه زباله‌گردی شهروندان در جست‌وجوی غذا یا یافتن هر آنچه بتوانند بفروشند، دیگر تعجب‌برانگیز نیست - صحنه‌ای که در

دن کیشوت، از آنها خواست «رؤیاهایشان را جدی بگیرند». اسپانیا در آستانه تغییری تاریخی و پرتنش بود. جمعیت متراکم، وارثان توده عوامی بودند که - مسلح به چاقو، گلدان و سنگ - دو قرن پیش در خیابان‌های نزدیک همان میدان در برابر ارتش ناپلئون شورش کردند. ایگلسیاس فریاد سر داد: «می‌توانیم رؤیا داشته باشیم، می‌توانیم پیروز شویم!»

مجموع آراء نشان می‌دهند حق با ایگلسیاس است. از سال ۱۹۸۲ اسپانیا توسط دو حزب اداره می‌شد. اکنون روزنامه ال‌پایس، پودموس را با ۲۲ درصد آراء، جلوتر از حزب حاکم و محافظه‌کار (پارتیدو پوپولار) و مخالف چپی آن (پارتیدو سوسیالیستا اوپرو اسپانیول) نشان می‌دهد. اگر پودموس بتواند باز هم توسعه یابد، ایگلسیاس پس از انتخاب نوامبر، می‌تواند نخست‌وزیر اسپانیا شود. چنین رخدادی برای حزبی چنین جوان، دستاوردی بی‌مثال خواهد بود.

بسیاری از حاضران میدان پوئرتو دل سول در آرزوی چنین روزی بودند و یکصدا می‌خواندند: «بله، ما می‌توانیم! بله، ما می‌توانیم!» دیگر شاهدان، با به‌یادآوردن ستایش ایگلسیاس از رئیس‌جمهور درگذشته ونزوئلا هوگو چاوز به خود می‌لرزیدند و نگران فوران پوپولیسمی به سبک آمریکای لاتین در کشوری بودند که زیر بار قرض، ریاضت اقتصادی و بیکاری کمر خم کرده بود. حامیان حزب پودموس از این می‌ترسیدند که بدون پودموس، اسپانیا به

مخالفان با به‌یادآوردن ستایش ایگلسیاس از رئیس‌جمهور درگذشته ونزوئلا هوگو چاوز به خود می‌لرزیدند و نگران فوران پوپولیسمی به سبک آمریکای لاتین در کشوری بودند. حامیان از این می‌ترسیدند که بدون پودموس، اسپانیا به سرنوشتی مانند یونان دچار شود



درباره او می‌گوید: «او همیشه رهبر و اغواکننده‌ای بی‌رقیب بود.» انگلیسیاس پیش از تغییر رشته در مقطع کارشناسی و انتخاب علوم سیاسی، دانشجوی حقوق در دانشگاه کومپلوتنس بود. پایان‌نامه پی‌اچ‌دی انگلیسیاس درباره نافرمانی و اعتراض‌های ضدجهانی‌شدن بود که با درجه کوم لاوده^۱ پذیرفته شد.

انگلیسیاس پس از دریافت مدرک دکترا، در دانشگاه کومپلوتنس شروع به تدریس کرد و همانجا با چهره‌هایی آشنا شد که در نهایت برای تأسیس پودموس به یاری‌اش آمدند: آنتونیو گرامشی، متفکر مارکسیست ایتالیایی که معتقد بود نبرد اصلی با ساختاری است که افکار عمومی را شکل می‌دهد. او همچنین تحت تأثیر افکار اندیشمند آرژانتینی، ارنستو لاکلاو از دانشگاه اِیسکس قرار گرفت. لاکلاو از دهه هفتاد میلادی مقالاتی درباره مارکسیسم، پوپولیسم و دموکراسی نوشت که همراه با اثری مشترک (همراه با همسر بلژیکی‌اش شانتال موفه) تأثیری شگرف بر رهبری پودموس داشتند. کتاب سنگین و پیچیده این دو، هژمونی و استراتژی سوسیالیستی، یکی از منابع کلیدی رهبری حزب پودموس باقی مانده است.

سوسیالیسم در نگاه لاکلاو و موفه، دیگر نباید بر جدال طبقاتی متمرکز باشد. در عوض، سوسیالیسم باید به دنبال اتحاد گروه‌های جدالافته - مانند فمینیست‌ها، هواداران محیط‌زیست و بیکاران - در برابر دشمنی واضح باشد، که معمولاً دولت مستقر است. یک راه برقراری این اتحاد، حضور رهبری پرچم‌دار است که به نمایندگی از ستمدیده‌ها در برابر قدرتمندان بایستد. لاکلاو و موفه این گروه چپ‌گرای جدید را تشویق می‌کردند از طریق سخنرانی‌های ساده و محرک احساسات، به دنبال جذب آرای رای‌دهندگان باشند. این دو معتقد بودند اقلیت لیبرال چنین راهکارهایی را با برچسب پوپولیسم، نکوهش می‌کنند، چون از ورود مردم عادی به سیاست می‌ترسند.

موفه آراسته و هفتاد و یک‌ساله در آپارتمان‌ش در لندن چنین گفت: «[در سیاست‌های چپی] اجماع بسیار و اختلاف ناکافی است.» برای موفه، برخاستن حزب‌های راستی و پوپولیستی مانند جبهه ملی مارین لو پِن در فرانسه و یوکیپ نایجل فراژ در انگلستان، شاهدی است بر اجماع پس‌اتچری - که سوسیال دموکرات‌های «راه‌سومی» مانند تونی بلر مسیرش را هموار کردند - خلأیی خطرناک باقی گذاشته. موفه در مصاحبه تلویزیونی در ماه فوریه به انگلیسیاس چنین گفت: «امروز انتخاب بین پوپولیسم راستی و پوپولیسم چپی است.»

گرچه انگلیسیاس تا مدت‌ها نولیبرال‌ها را دشمن و سوسیال دموکرات‌ها را برگ برنده می‌دانست، در نهایت به این نتیجه رسید که چپی‌های سنتی و افراطی، احمق‌هایی به تمام‌معنا بودند. در نگاه چپی‌های سنتی، تلویزیون اسباب پست‌اندیشی و دغلکاری بود. آنها نمی‌خواستند بی‌بیزند باورهای سیاسی مردم به طور فزاینده به دست رسانه‌ها و نه وفاداری به احزاب، شکل می‌گیرد. این چیزی بود که اندیشمندان راست‌افراطی اسپانیا در میانه دهه نخست قرن بیست و یکم به آن پی بردند: آنها شبکه‌های تلویزیونی به راه انداختند که مانند شبکه فاکس‌نیز و رفتارش با جمهوریخواهان آمریکایی، حزب پارتیدو پوپولار را تحت فشار گذاشتند. انگلیسیاس معتقد بود زمان آن رسیده که چپی‌ها هم کاری مشابه شروع کنند.

در ماه مه سال ۲۰۱۰، او مباحثه‌های دانشگاهی

ترتیب داد که سخنرانان آن، تنها ۹۹ ثانیه فرصت داشتند. او این برنامه را از روی سرودهای سکا^۲، قدمی فراتر نام نهاد. انگلیسیاس از شبکه تله کا، شبکه تلویزیونی محلی که بخشی از آن در گارازی بی‌استفاده در محله بایکاس مادرید قرار داشت، برنامه را ضبط کرد. مدیر تله کا پاک پرز به من گفت: «من به‌شدت تحت تأثیر مهارت مصاحبه‌گیری پابلو و دقت آنها در برگزاری برنامه‌ها قرار گرفتم.» آنقدر که پرز بعدها از انگلیسیاس دعوت کرد مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها و مباحثه‌ها را کارگردانی کند. انگلیسیاس و گروه کوچک دانشجویان و فعالان سیاسی او، این ایده را جدی گرفتند، گرچه مخاطب این شبکه تلویزیونی به‌شدت محدود بود. پرز می‌گوید: «پابلو حتی برای اجراش تمرین می‌کرد. این چیزی است که ما هرگز پیش‌تر ندیده بودیم. جالب این‌که کم‌کم مخاطب آنلاین ما گسترش یافت. مباحثه‌های پابلو تبدیل به برنامه‌های فرقه‌ای پرطرفدار شد.» لا توئرا (نام برنامه‌های انگلیسیاس، برگرفته از نمایشنامه‌ای مشهور در زبان اسپانیایی که به معنای دیوانه یا مرد رند است) در ابتدا برنامه میزگردی ساده و صادق بود و در نهایت، به بذر حزب پودموس تبدیل شد.

در پانزدهم ماه مه سال ۲۰۱۱، اینگیو اِرخون، کسی که در نهایت به مرد شماره دو حزب پادموس تبدیل می‌شد، از پایتخت اکوادور، کیتو به مادرید رسید. چند روز بعد، اِرخون باید از پایان‌نامه‌تری پی‌اچ‌دی‌اش در دانشگاه کومپلوتنس دفاع می‌کرد؛ پایان‌نامه‌ای که موفقیت اوو مورالس، نخستین رئیس‌جمهور بومی بولیوی را به اندیشه‌های گرامشی، موفه و لاکلاو ربط می‌داد. دوستانش توصیه کردند یک‌راست خودش را به میدان پوئرتو دل سول برسانند؛ جایی که رخدادی خیره‌کننده در شرف وقوع بود.

تظاهراتی اعتراض‌آمیز به اردوگاهی تبدیل شده بود که ده‌ها هزار معترض در آن گرد آمده بودند. ایندیگنادوس (در اسپانیایی به معنای خشمگین‌ها) که جنبش ضدریاضت یا جنبش اشغال در اسپانیا را رقم زدند، میدان‌های اصلی شهرها در سراسر کشور را اشغال کرده بودند و ضدسیاستمداران قدرتمند تظاهرات می‌کردند. شعار تظاهرات‌شان این بود: «انها نماینده ما نیستند!» رأی‌گیری‌ها نشان می‌داد ۸۰ درصد مردم از تظاهرات‌کننده‌ها حمایت می‌کنند. بعضی حتی پرچم سرخ و طلایی اسپانیا را در دست داشتند؛ حرکتی که نشان می‌داد جنبش آنها فراتر اعتراض‌های چپ‌گرایانه است؛ چپی‌هایی که پرچم سرخ، طلایی و بنفش‌رنگ و از دست‌رفته جمهوریخواهان معمولاً در آنها غالب بود. این جماعت خشمگین [ایندیگنادوس] در گردهمایی‌های روباز بحث می‌کردند، به نوبت صحبت می‌کردند و دست‌هایشان را در هوا تکان می‌دادند - دست‌های بالاگرفته که به اطراف تکان می‌دادند، به جای «بله» و بازوهای ضرب‌دری، به جای «نه» - برای نشان دادن موافقت یا مخالفت‌شان.

این اعتراض‌ها در نظر انگلیسیاس و تئوریسین‌های هوادارش در دانشگاه کومپلوتنس، کاملاً معنادار بود. اجماع دو حزب بزرگ اسپانیا درباره ریاضتی که آلمان تحمیل‌اش کرده بود، بسیاری از شهروندان این کشور را به یثیم‌های سیاسی تبدیل کرده بود که هیچکس نماینده‌شان نبود و حرف دل‌شان را نمی‌زد. اِرخون اخیراً به من گفت: «انها که قدرت را در دست داشتند، کماکان حکمرانی می‌کردند، اما دیگر نمی‌توانستند

وقتی شبکه اسپانیایی‌زبان دولتی ایران، هیسپان تی‌وی، از انگلیسیاس خواست برنامه‌ای را از ژانویه ۲۰۱۳ برای این شبکه اجرا کند، تیم او این فرصت را غنیمت شمرد. برنامه که فوراً آپاچی نام داشت، با تصویر انگلیسیاس سوار بر موتور اسپرت هارلی داویدسون شروع می‌شد که کلاه کاسکت روی سرش می‌گذاشت

مردم را قانع کنند.» با این وجود، یک ماه پس از شروع اعتراض‌ها، میدان‌ها خالی شد. شش ماه بعد، با پایان سال ۲۰۱۱، اسپانیا دولتی جدید انتخاب کرد، با این هشدار که هر که رأی بیاورد مهم نیست؛ در واقع آنگلا مرکل صدراعظم آلمان، رئیس‌جمهور بود. رأی‌دهندگان نومید و دلسرد شاهد بودند که حزب پارتیدو سوسیالیست‌اوبرو اسپانیول هراسان در برابر خواست مرکل برای ریاضت بیشتر، تقریباً هیچ مقاومتی از خود نشان نداد. به دنبال انتخاباتی کم‌رأی، حزب پارتیدو پوپولار به رهبری ماریانو راخوی با اکثریت قاطع پیروز شد و حذف‌های بیشتری انجام داد و در عین حال، کسری بودجه به ۱۱ درصد افزایش یافت. به نظر می‌رسید روحیه خشمگین معترضان سرکوب و رام شده بود.

در واقع، گردهمایی‌های ایندیگنادو همچنان تشکیل می‌شد و برای بیشتر کسانی که از نظر سیاسی فعال بودند، لا توئرا که برنامه‌ای حیاتی تبدیل شده بود. زمان گذشت، برنامه به سایت خبری آنلاین پوبلیکو منتقل شد و بیشتر جا افتاد. در ابتدای هر قسمت، پابلو انگلیسیاس یا همکارش (در دانشگاه کومپلوتنس) خوان کارلوس موندرو مونولوگی ارائه می‌دادند. بعدش بحث‌ها بود و موسیقی رپ. وقتی شبکه اسپانیایی‌زبان دولتی ایران، هیسپان تی‌وی، از انگلیسیاس خواست برنامه‌ای را از ژانویه ۲۰۱۳ برای این شبکه اجرا کند، تیم او این فرصت را غنیمت شمرد. برنامه که فوراً آپاچی نام داشت، با تصویر انگلیسیاس سوار بر موتور اسپرت هارلی داویدسون شروع می‌شد که کلاه کاسکت روی سرش می‌گذاشت - و پس از کلوزآپی از چشم‌های او - کمان‌اش را روی پشت می‌گذاشت، گاز می‌داد و می‌رفت. انگلیسیاس در معرفی برنامه می‌گفت: «مواظب سرت باش، سفیدپوست. این فوراً آپاچی است.» با این حال، آنها هنوز هم برای مخاطبی کم‌تعداد موعظه می‌کردند که پیش‌تر خواهانشان شده بود.

تمام اینها در بیست و پنجم آوریل سال ۲۰۱۳ تغییر کرد: انگلیسیاس در برنامه مباحثه تلویزیونی دست‌راستی در شبکه اینتراکونومیا حاضر شد و به جای مقدمه گفت: «هایه خوشوقتی است که از خطوط دشمن بگذری و حرفات را بزنی.» او تک افتاده بود؛ روبه‌رویش چهار کارشناس محافظه‌کار نشسته بودند. اما انگلیسیاس آماده بود و درست رفتار کرد. خیلی زود، برای حضور در برنامه‌های شبکه‌های مهم اسپانیا از او دعوت کردند. انگلیسیاس، مجهز به داده‌های بی‌شمار و تعدادی پیام ساده باعث شد رتبه‌بندی‌ها بالا روند. او در بحث همه را شکست می‌داد. سخنور جوان و مغرور وقتی روی صندلی می‌نشست، مچ یک پایش را روی زانوی پای دیگرش می‌گذاشت و یک دست را با بی‌خیالی پشت صندلی می‌انداخت؛ برتری و افتادگی‌اش را به رخ می‌کشید. او در صحبت‌هایش - مثل بخشی از سرود مذهبی - مدام تکرار می‌کرد تقصیر مصیبت‌های اسپانیای امروز به گردن آنهاست است که لا کاستا^۳ می‌خواند: نخبه‌های سیاسی و تجاری فاسد که به ادعای انگلیسیاس، کشور را به بانک‌ها فروخته‌اند. دشمن دیگر، صدراعظم آلمان، آنگلا مرکل و مقامات انتخاب‌نشده‌ای بودند که از بانک مرکزی اروپا در فرانکفورت بر یورو نظارت داشتند. انگلیسیاس نمی‌خواست اسپانیا از اتحادیه اروپا خارج شود، اما از این عضویت دل خوشی هم نداشت. فراتر از همه، او می‌خواست بومی‌های اسپانیا استقلال و خودمختاری‌شان را در دست بگیرند؛ مفهومی که

داشت.

در هفدهم ژانویه ۲۰۱۴، ایگلسیاس رسماً تشکیل حزب پودموس را در سالتی کوچک در محله مره لاوایس مادرید اعلام کرد؛ محله‌ای که در دهه گذشته پُر از کتابفروشی و گالری و بار شده بود. ایگلسیاس که اکنون اویز ابرویش را به خاطر ارتقای تصویر انتخاباتی‌اش درآورده بود، توضیح داد که سنگ‌بنای طرح پودموس حلقه‌ها یا گروه‌هایی به سبک ایندیگندو یا خشمگین‌ها خواهد بود. این حلقه‌ها که پیرامون جوامع محلی یا گرایش‌های سیاسی مشترک تشکیل خواهند شد، می‌توانند با هم ملاقات کنند، بحث کنند یا شخصاً یا به صورت آنلاین، رأی دهند. او به جماعت حاضر گفت اگر ۵۰ هزار نفر درخواست یا درخواست را در وب‌سایت پودموس امضا کنند، او می‌تواند رهبر فهرستی از نامزدها برای انتخابات پارلمان اروپا در ماه مه شود. هدف نهایی، رسیدن به این تعداد امضا ظرف ۲۴ ساعت بود، گرچه وب‌سایت چندین ساعت از کار افتاده بود.

پودموس با دو تناقض متولد شد؛ تناقض‌هایی که در طول زمان به روشنی قابل مشاهده است: اول این که این حزب به خاطر تلاش‌اش برای رسیدن به قدرت، هم افراط‌گرا بود و هم عمل‌گرا. دوم این که، تعهد داده بود قدرت را به دست فعالان مردمی بسپارد، بر خلاف این واقعیت که حزب به محبوبیت یک مرد وابسته بود. اما در ابتدا، این تنش‌ها به ذهن مردم عادی ورود نکرد. هیجان و آرمانگرایی، هنجار آن زمان بود. پابلو اچنیکه، فیزیکدان تحقیقی و مبتلا به تحلیل ماهیچه ستون فقرات، سخنرانی لاوایس را در یوتیوب و از خانه‌اش در زاراگزا در مرکز اسپانیا تماشا کرد. سه سال پیش، اچنیکه با صندلی چرخدار برقی‌اش با تظاهرات اعتراضی ایندیگندو در خیابان‌های زاراگزا همراه شده بود. او از مباحثه‌ها به هیجان آمده بود، اما بی‌عملی گروه عاجزش کرده بود. اچنیکه به من گفت: «آنها هیچ خوراکی نداشتند. هیچ کاری نمی‌کردند. نمی‌دانستند بعداً چه باید کرد.» چهار روز پس از سخنرانی لاوایس، ایگلسیاس به مرکزی فرهنگی کنار میدان سن اگوستین در زاراگزا رفت تا نخستین گردهمایی کارزار انتخاباتی‌اش برای پارلمان اروپا را برگزار کند. اچنیکه زود به محل گردهمایی رسید اما هر ۱۸۰ صندلی به سرعت پُر شدند: «خیلی زود، ۵۰۰ نفر بیرون سالن جمع شدند. پابلو گفت «هی دایم هوا سرد است، اما بدتر از سرما، بیکاری است. اینجا جا نمی‌شویم، بیایید برویم بیرون در میدان. هوا خیلی خیلی سرد بود.»

نخستین بار در زاراگزا بود که اوربن فهمید پودموس می‌تواند موفق شود: «کنار در که منتظر بودم، یکی آمد و از من پرسید آیا در دفتر حزب در زاراگزا کار می‌کنم یا نه.» اوربن ادامه داد: «من مسئول برنامه‌های پودموس بودم، اما پیش خودم فکر می‌کردم ما هنوز وجود خارجی نداریم. برای همین به او گفتم من از مادریس آمدم. جواب داد: من از دفتر پودموس در کالاتایود آمدم. این شهر فقط ۲۰ هزار نفر شهروند دارد. ناگهان فهمیدم یک چیزی واقعاً دگرگون شده. این هم ارزش سیاسی اشغال میدان‌ها بود.» اچنیکه به من گفت: «جلسه‌های تبلیغاتی گوش‌تاگوش پُر که معمولاً رسانه‌ها توجیهی به آن نشان نمی‌دادند. برای آنها که در گیرش بودند، این الگو دل‌گرم‌کننده بود. اوربن پولی را که در جلسه جمع‌آوری شده بود به خانه برد تا بشمارد: «از هر جلسه، دو هزار یورو گیرمان می‌آمد. مانند این بود

مانند بسیاری دیگر، گنگ و مبهم باقی ماند.

یک ستاره رسانه‌ای متولد شده بود. خیلی‌ها او را به نام مرد دم‌اسبی می‌شناختند. ایگلسیاس سال‌ها کوشیده بود تا تکنیک‌اش را جلا دهد؛ تاثر بازی کرده بود و حتی در آکادمی تلویزیون ملی دوره مجری‌گری گذرانده بود. همان‌طور که پیش‌تر در پایان‌نامه پی‌اچ‌دی‌اش مطرح کرده بود، ارتباطات کلید اعتراضات بود. او و موندرو سال‌ها به اتحاد چپی و کمونیست اسپانیا-ایکیردا اویندا-گوشد می‌کردند که باید از آمریکایی‌های لاتین یاد بگیرد و محبوبیت‌اش را گسترش دهد. حالا آنها جنبش چپی و گسترده داشتند که در انتخابات مقدماتی‌شان نامزدهایی مانند ایگلسیاس می‌توانستند شرکت کنند. اما با یک «نه» قاطع از جانب رهبر حزب، کاپو لارا، روبه‌رو شدند که بعدها اعلام کرد ایگلسیاس، اصولی شبیه گروه‌چو مارکس دارد. همین شد که آنها حزب خودشان را تشکیل دادند.



پودموس سر میز شامی در آگوست ۲۰۱۳ شکل گرفت؛ وقتی حزبی رادیکال و کوچک به نام ایزکیردا آنتی‌کاپیتالیست دوره چهار روزهای در تابستان برگزار کرد. ایگلسیاس و رئیس‌سنگین‌وزن این حزب، میگوئل اوربان-مردی ۳۳ ساله و کارکشته که کهنه‌کار جنبش‌های اعتراضی هم بود- بر سر همکاری با هم توافق کردند و پیوندی عجیب و گره‌خورده از رهبری دست‌تنها و پرجاذبه (مثل ایگلسیاس) و نهادی که از سلسله‌مراتب متنفر بود (ایزکیردا آنتی‌کاپیتالیست) شکل گرفت. اوربان به من گفت: «پابلو جایگاه سیاسی و پرستیژ رسانه‌ای داشت، اما اینها کافی نبود. ما به بستری سازمان‌یافته نیاز داشتیم که به سراسر کشور دسترسی داشته باشد و این بستر، ایزکیردا آنتی‌کاپیتالیست بود.

نقشه‌شان بی‌باکانه و به‌شدت بعید می‌نمود. می‌خواستند حمله‌ای ۱۸ ماهه به قدرت پیاده کنند که هدف نهایی‌اش جانشینی حزب پارتیدو سوسیالیست اوپرو اسپانیول به عنوان حزب رهبر چپ‌ها و خلع نخست‌وزیر راخوی در انتخابات عمومی ۲۰۱۵ بود. رهبران این کارزار انتخاباتی گروهی از استادان همفکر دانشگاه کمپولتانس بودند که در دانشکده علوم سیاسی تدریس می‌کردند و همگی از کهنه‌فعالان لائوتراک به حساب می‌آمدند. سر آخر، فرصتی برایشان مهیا شده بود تا اندیشه‌هایشان را در مقیاس ملی به بوته آزمایش بگذارند.

نخستین آزمون برای پودموس در ماه مه ۲۰۱۴ و انتخابات اروپایی از راه رسید. در نظر بسیاری از رأی‌دهندگان، پارلمان اروپا مانند کبریت بی‌خطر است، چون تصمیمات کلان اتحادیه اروپا جایی دیگر گرفته می‌شود. از آنجا که چیزی برای از دست دادن وجود ندارد، رأی‌دهندگان حاضرند در باجه‌های رأی‌گیری خطر کنند. ایگلسیاس و اوربان انتخابات پارلمان اروپایی را سکوی پرتابی برای کارزار انتخابات عمومی ۲۰۱۵ دیدند. نام حزب- که هم شعار کارزار انتخاباتی باراک اوباما در سال ۲۰۰۸ بود و هم آهنگ تبلیغاتی تیم ملی اسپانیا در مسابقات جام ملت‌های اروپا و جام جهانی- چند ماه پیش از پیمان‌بستن ایگلسیاس و اوربان در زمان سفری میان‌شهری شکل گرفت. اوربان می‌گوید: ما به «بله، شما می‌توانید!» فکر کردیم. اما این شعار قبلاً هم وجود داشت. برای همین سراغ پادموس رفتیم. [اما می‌توانیم] این شعار خوش‌بینی دلنشینی

که به کلیسا تعلق داشتیم.»

اچنیکه امیدوار شده بود: «به پابلو گفتم، تو می‌گویی باید سازمان‌بندی داشته باشیم. اما من هرگز عضو حزب سیاسی سازمان‌داده‌ای نبودم. لطفاً کمی راهنمایی‌ام کن. پابلو گفت این کار مانند رابطه عاشقانه است. اولش کار را خراب می‌کنی، اما با هر تجربه، بیشتر یاد می‌گیری.» اچنیکه عضو دو حلقه شد، یکی در زاراگزا و یکی هم گروه آنلاین برای اعضا با ناتوانی و معلولیت. او یکی از ۱۵۰ نامزدی بود که حلقه‌ها برای انتخابات پارلمان اروپا معرفی کردند. این نامزدها توسط ۳۳ هزار نفری انتخاب شدند که در وب‌سایت حزب، رایگان ثبت‌نام کرده بودند. ایگلسیاس اول شد و اچنیکه، پنجم. از بین دوازده نامزد برتر، فقط یکی‌شان بالای ۳۶ سال سن داشت.

سپس، حزب پودموس فرایند پیچیده تنظیم مانیفست شرکت در انتخابات را براساس اندیشه‌ها و نظرات مطرح‌شده در حلقه‌ها و انتخاب‌شده با رأی آنلاین اعضا، آغاز کرد. نتیجه، بدیع و مبتکرانه بود و البته غیرعملی و بدون برآورد هزینه. این مانیفست، به دنبال حقوق پایه دولتی برای تمام شهروندان و عدم پرداخت بخش‌های «غیرموجه» بدهی‌های عمومی بود، گرچه در متن‌اش معلوم نبود منظور کدام بخش‌هاست؛ دو موردی که پودموس از همان زمان درباره‌شان تردید داشته و دارد.

کمتر از یک ماه پیش از انتخابات پارلمان اروپایی، نظرسنجی پودموس نشان داد تنها ۸ درصد بومیان اسپانیا حتی نام این حزب را شنیده‌اند. با این حال، ۵۰ درصد می‌دانستند پابلو ایگلسیاس کیست. حزب دست به اقدام بحث‌انگیز تغییر لوگو زد و عکس ایگلسیاس جایگزین آن کرد تا چاپ آن روی برگه‌های رأی قطعی شود. ۱۸ روز پیش از انتخابات، نظرسنجی دولتی CIS اعلام کرد ممکن است حزب پودموس یک کرسی به چنگ آورد.

در شب انتخابات، پودموس همه را غافلگیر کرد. این حزب با هشت درصد آراء، ایگلسیاس، اچنیکه و سه عضو دیگر را به پارلمان اروپا فرستاد. ایگلسیاس در میان جشن‌ها و شادی‌های حزب، خونسردی‌اش را حفظ کرد. اگر پارتیدو پوپلار هنوز جایگاهی در دولت داشت، او نگران می‌ماند. نبرد تازه شروع شده بود.



هشت ماه پس از انتخابات، در پرواز بازگشت از آتن به مادرید در ماه ژانویه، ایگلسیاس مانند همیشه روی صندلی کلاس تجاری‌اش نشسته بود. تازه در سیریزا به آلکسیس سیرپراس کمک کرده بود که تظاهرات کارزارش را با جمله لئونارد کوهن به نتیجه برساند- اول منهن را می‌گیریم، بعدش برلین را- و چند کلمه یونانی را به لهجه سلیس به زبان آورده بود. در لانج فرودگاه گفت: «من نوشیدنی ردبول می‌نوشم که بتوانم در پروازهای طولانی مطالعه کنم.» همان‌جا یک تاجر یونانی که در مادرید چند رستوران داشت اصرار می‌کرد که قهوه فردی ما را حساب کند. او شوق و ذوق بسیاری نسبت به تغییرات هر دو کشور نشان می‌داد. در برخورد حضوری، شخصیت مبارزه‌طلبی که ایگلسیاس در نگاه عموم داشت، جایش را به ادب می‌داد (به قول موفه، مانند یک داماد بی‌نقص. ایگلسیاس، بر خلاف بقیه سیاستمداران برجسته، دوست نداشت در ماشین‌های رسمی این طرف و آن طرف برود، اما مدتی بود قدم زدن آزادانه در خیابان یا رفتن به بار را از دست داده بود؛ مدام جلوی‌اش را در خیابان می‌گرفتند. وقتی

ایگلسیاس پس از دریافت مدرک دکترای در دانشگاه کمپلوتنس شروع به تدریس کرد و همانجا با چهره‌هایی آشنا شد که در نهایت برای تأسیس پودموس به یاری‌اش آمدند: آنتونیو گرامشی، متفکر مارکسیست ایتالیایی که معتقد بود نبرد اصلی با ساختاری است که افکار عمومی را شکل می‌دهد

وارد فرودگاه باراخاس مادرید شدید، دستفروشی که بلیت بخت‌آزمایی می‌فروخت، تا چشم‌اش به ایگلسیاس افتاد، جلوی‌اش را گرفت و گفت: «مجبور نیستی بخری. فقط برنده شو.» چشم‌هایش اشک‌بار بود. ایگلسیاس از سفرش به آتن انرژی گرفته بود، اما سپهراس کمتر از او احساساتی شده بود. شب پیش از سفر، در مهمانی در تراس یک رستوران با چشم‌انداز پارتنون، از او پرسیدم آیا پیروزی آینده پودموس برای سیریزا حیاتی است یا نه؟ پاسخ داد: «نه چندان. هنوز خیلی به انتخابات‌شان مانده.» این را مردی می‌گفت که سه روز بعد، به تنها شورش سیاست‌های ریاضتی اروپا تبدیل شد. ادامه داد: «فکر می‌کنم ما راه را برایشان هموار خواهیم کرد.»

اسپانیا، یونان نیست. درست که ریاضت دشوار است. مؤسسه خیریه کاتولیک کاریتاس در سال گذشته با توزیع غذا و لباس به ۲/۵ میلیون نفر (از هر ۲۰ اسپانیایی، یک نفر) کمک کرد. اما این وضعیت، درماندگی و فلاکتی را که در خیابان‌های آتن موج می‌زد، در اسپانیا دامن ن‌زد؛ مانند صف‌هایی که بیرون داروخانه‌های آتن بسته می‌شود تا آنها که از کمک‌های دارویی دولتی محروم شده‌اند، به دردشان برسند. ایلپاپولو واسیلیکی که برای کار در داروخانه داوطلب شده بود، گفت: «اگر این بلا سر ما آمده، بعد از ما نوبت کیست؟»

چند روز پس از بازگشت ایگلسیاس از آتن، برای شرکت در تظاهرات به والنسیا رفت. پودموس در انتخابات عمومی رأی جوانان را به صندوق خود خواهد ریخت، اما آنها که در تظاهرات شرکت می‌کنند - و بیشترشان در حلقه‌های محلی پودموس عضویت دارند - اغلب مسن‌ترها هستند. فعالیت‌های سیاسی برای آنها که چهل سال به بالا دارند آسان‌تر است؛ برای آنها که سال‌های پرخروش گذار دموکراتیک اسپانیا را به خاطر دارند و امروز از بی‌عمل و انفعال جوانان تعجب کرده‌اند. از بلندگوها ترانه «قدرت از آن مردم است» پتی اسمیت با صدای بلند پخش می‌شد. آن هم برای ۸ هزار نفری که در استادیوم بسکتبال دور هم جمع شده‌اند. یک روزنامه‌نگار اسپانیایی با ورود ایگلسیاس و راخون به استادیوم و غرش تشویق‌های کرکننده با لحنی هشداردهنده گفت: «راکاستار وارد می‌شود!» زنی میانسال با شلوار که طرح پوست پلنگ داشت، فریاد کشید: «پرزیدنته! پرزیدنته!» یکی دیگر بلند گفت: «زنده‌باد مادری که تو را به دنیا آورد!»

والنسیا، به عنوان پایتخت فساد سیاسی بدنام اسپانیا، سرزمینی پرثمر برای حزب پودموس به حساب می‌آید. ایگلسیاس نامه دختری ۹ ساله به نام نرثا را بلند خواند؛ دختری که برای مراسم تولدش به استادیوم آمده بود. ایگلسیاس نامه را خواند: «ما تو را دوست داریم چون به مردم کمک می‌کنی. از تو متشکریم که پدر و مادر را دوباره امیدوار کردی.» پدر، دخترش را بالای سرش نگه داشته بود. ایگلسیاس ادامه داد: «آنها [دولت] از من، نرثا! ۹ ساله، نمی‌ترسند. اما از تو و خانواده‌هایی می‌ترسند که گفتند: دیگر کافی است!» بعد ایگلسیاس پشت‌سر هم، قطاری از شعارهای تبلیغاتی‌اش را ردیف کرد: «حالا نوبت ماست که بخندیم! البته که ما می‌توانیم!» جان کارلین، یکی از نویسنده‌های روزنامه‌های ال‌پایس می‌گوید ایگلسیاس همان قصه مذهبی را می‌فروشد که عیسی مسیح وقتی صرافان را بیرون می‌راند، تعریف می‌کرد. معنی‌اش این است که هواداران پودموس

احساس روحیه‌بخش [وجود] ایمانی مشترک را به منطق خالص ترجیح می‌دهد. یسار داوطلبی در دفتر پودموس در مادرید افتاد که خصوصی به من گفت به حزب رأی نخواهد داد: «زیادی احساساتی‌اندا!» ایرینه کمپس، یکی از فعالان پودموس با اعضای حلقه مانیسس - شهری صنعتی و بحران‌زده نزدیک فرودگاه والنسیا که شهردار سابق‌اش به اتهام فساد دادگاهی شده - برای شرکت در تظاهرات آمدند. در یک بعدازظهر، چند هفته پس از تظاهرات، من و کمپس بیرون سوپرمارکت کنار صف زانی ایستاده بودیم که منتظر بودند به نوبت سطل‌های زباله فروشگاه را به امید غذا بگردند. همان نزدیکی‌ها، ساختمان نیمه‌کاره تئارتی دیده می‌شد که ساخت‌اش در سال‌های شکوفایی اقتصادی اسپانیا، پیش از سقوط سال ۲۰۰۷ شروع شده و هرگز پایان نیافته بود. پانکی فرناندز، رهبر خودخواسته حزب زنان گفت: «همه از پودموس حرف می‌زنند. باید فرصتی برایشان مهیا کنیم.» او و دوستانش زمانی را در دهه پنجاه میلادی به یاد آوردند که این سرزمین را خانه‌های غاری اشغال کرده بودند - خانه‌هایی که از سوراخ‌هایی در دل سنگ ساخته شده بودند. به یاد آوردند که اسپانیا چقدر از زمان مرگ فرانچسکو فرانکو در سال ۱۹۷۵ پیشرفت کرده، اما خاطراتی از فقر در خاطرشان مانده بود که آنقدرها هم کهنه نیست. کمپس عضو طبقه متوسط اسپانیاست که زمانی پیشرفت زیادی کرد، اما حالا ترسیده و رو به افول است. می‌گوید: «اگر اوضاع را تغییر ندهیم، آینده من هم مانند پاکی می‌شود.»

روز بعد، زیر نور خورشید زمستانی، کمپس سرگرم برپا کردن جلسه پودموس در هوای آزاد و در ملکی زهودار در فته میان خانه‌های درب‌وداغان حومه مانیسس بود. محلی‌های مردد و خجالتی وارد حلقه فعالان خورشو و بنفش‌پوش شدند به خاطر بیان ترس‌هایشان، ستایش شدند. نهضت حلقه حزب، نقشی کلیدی در رویکرد تشویق‌کننده و محبوبیت محلی‌اش دارند، اما مهار و مدیریت‌شان دشوار است (حزب هنوز که هنوز است فهرستی کامل از این حلقه‌ها ندارد). هر کسی می‌تواند عضو شود و رأی بدهد.

اگر پودموس می‌خواهد فراتر از حزب‌های سنتی یا جنبشی مشوش و پوپولیستی برود، باید دموکراسی مستقیم را در پیش بگیرد. استفاده حزب از وب‌سایت‌های شفاف‌سازی (فهرست‌کردن ریز مخارج، از جمله درآمدها)، ابزارهای رأی‌گیری و مباحثه آنلاین تا هم‌اکنون هم بسیار پیشرفته به نظر می‌رسد. وب‌سایت مباحثه پلازا پودموس روزانه بین ۱۰ هزار تا ۲۰ هزار بیننده به خود جذب می‌کند. بن نایت، یکی از کارآفرینان و حامیان اپلیکیشن تصمیم‌گیری لومبو به من گفت: «در هیچ جای دیگری در دنیا، استفاده‌ای چنین گسترده از ابزارهای آنلاین دیده نمی‌شود.»

اما پودموس در استفاده گسترده‌تر از دموکراسی مستقیم، مانند مسائل دیگرش، استراتژی منسجمی ندارد. تنها اصل ثابت این است که اعضای ارشاد حزب، از جمله ایگلسیاس، باید از طریق فراندوم قابل برکنار باشند و اینکه اتحادهای پس از انتخابات هم باید با رأی هواداران و اعضا تصویب شوند. یکی از پرسش‌های چالش‌برانگیز در آینده حزب پودموس این است: آیا حزب می‌تواند تعادل را میان درخواست فعالان مردمی‌اش که توقع دارند در شکل‌دادن سیاست‌های حزب مؤثر باشند - با تأثیر قدرتمند ایگلسیاس و گروه هم‌دانشگاهی‌هایش حفظ کند یا نه؟

وقتی پاییز سال گذشته، زمان تصمیم‌گیری نهایی در مورد ساختار حزب در مجمع عمومی فرا رسید، گروه ایگلسیاس رهبری قدرتمندتر می‌خواستند. پیشنهاد رقیب اچنیکه برای رهبری سه‌نفره و اشتراکی حزب از سوی بسیاری از حلقه‌های فعال حمایت شد، اما تنها یک‌پنجم آرای ۱۲ هزار نفری آنلاین را به دست آورد. میگوئل آرانا کاتانیا از شرکت مشاوره دیجیتال لابو دمو می‌گوید: «می‌توانید بگویید ایگلسیاس آرای سطحی بیشتری به دست آورد. آدم‌هایی بودند که او را در تلویزیون دیده بودند.» گروه دانشگاهیان کمپولتانس تنها زمانی کنترل را از دست می‌دهند که انتخابات محلی باشد یا تعداد شرکت‌کننده‌ها کم باشد.



رهبری پرجاذبه بخشی از تار و پود حزب پودموس است. اعضای ارشاد اعتراف می‌کنند این طرح بدون بینش ایگلسیاس، مهارت‌های آجاری، تلویزیونی و رهبری ناممکن بود. بر خلاف ادعای برخی، اینها بدان معنا نیست که ایگلسیاس، هوگو جاوزی دیگر است؛ اما پرسش‌هایی مبنی بر تجمع قدرت در دست یک شخص منفرد برمی‌انگیزد. ایگلسیاس شخصاً اعلام کرد: «من بدون جانشین نیستم. من فقط یک فعال سیاسی‌ام، نه گرگ ارشد گله. خودم را مطیع دستور و تصمیم اکثریت اعضا می‌دانم.»

اعضای گروه ۶۰ نفری ایگلسیاس که بیشترشان از دفترهای تنگ و تاریک با مکتب‌ها ناخورده و دستگیره‌های شکسته در کار می‌کنند، معمولاً وفاداری قطعی نسبت به او ابراز می‌کنند. یکی‌شان می‌گفت: «من حاضرم خودم را به خاطر او جلوی تیر ببندم.» بسیاری از اعضای گروهش تحصیلات، شغل یا روابطشان را در سال گذشته که طرح پودموس شروع شد، رها کردند. آنها که فرزند دارند و البته اقلیتی کم‌تعدادند چون بیشتر اعضا زیر ۲۶ سال سن دارند - از سنگینی و خسته‌کننده‌بودن کار گلایه دارند. مردها غالباًند، گرچه حزب فهرست‌هایی یک‌درمیان از اسامی زنان و مردان برای سمت‌های عمومی اعلام می‌کند. بقیه کسانی که دوست دارند برای پودموس کار کنند، می‌گویند حقوق ماهیانه ۱۹۰۰ یورو، مانع‌شان می‌شود (درآمدهای بیشتر از این، آن هم از مشاغل عمومی به حزب یا اهداف دیگر تقدیم می‌شوند).

پودموس دفتر نمایندگی جدید در مادرید گشوده؛ چند خیابان آنطرف‌تر از اتاق‌های نامرتبی که پس از انتخابات پارلمان اروپا، کار از آنجا آغاز شد. در همین دفتر جدید بود که ایگلسیاس ۱۳ ماه پس از تأسیس حزب‌اش، پذیرفت با من مصاحبه کند. همین که بیرون در اتاق منتظر بودم، یکی از کارکنانش به شوخی گفت: «بالاخره... نوبت پرت‌فردارترین و خواستنی‌تر مرد جهان رسید.» ایگلسیاس، هیچ هماهنگی با خانه آرام اما ساده‌اش - با فرش‌های مدل هتل‌ها و درهای چوبی درخشان - نداشت. دستبندها و موهای مرتب‌اش که با کش پلاستیکی رنگارنگ محکم پشت‌سرش بسته بود، با یونیفرم هرروژه و ساده‌اش - تی‌شرت‌های کهنه، شلوار جین یا شلوار کلفت و کفش‌های کتان‌اش - در تضاد بود. (یکی از سخنرانان پودموس درباره هسته کمپولتانس حزب پودموس گفت: «هیچ‌کدام‌شان علاقه‌ای به پول ندارند.») ایگلسیاس اعتراف کرد خسته است و چهره خسته و نزارش، احساس زهد و ریاضت را به بیننده القا می‌کرد.

ایگلسیاس خود از تناقض [بینش] حزبی با ریشه‌های ضدکاپیتالیست که می‌خواهد اقتصادی مبتنی بر بازار



ایگلسیاس می‌گوید پوپولیست‌های واقعی کسانی هستند که قول‌های ناممکن می‌دهند. اراخون به من گفت مخالفان در پوپولیست خواندن پودموس هم درست می‌گویند و هم نه. دولت از پوپولیسم به عنوان مترادفی برای این استفاده می‌کند که به اکثریت فقیر و درمانده کشور چیزی را بگوید که دوست دارند بشنوند. این تفکر ما را درست به همان جایی برمی‌گرداند که می‌گفتند فقط آنها که دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد باید رأی بدهند. این حرف یعنی با توده‌های مردم مانند کودک رفتار کنیم

ایگلسیاس دوست دارد پرسش‌ها درباره پوپولیسم را با اشاره به ادعای انتخاباتی راخوی در سال ۲۰۱۱ به سوی دیگری منحرف کند؛ ادعای ایجاد ۳/۵ میلیون شغل جدید، آن هم در شرایطی که تا امروز دولت در واقع ۶۰۰ هزار شغل را حذف کرده. ایگلسیاس می‌گوید: «پوپولیست‌های واقعی کسانی هستند که قول‌های ناممکن می‌دهند. اراخون به من گفت مخالفان در پوپولیست خواندن پودموس هم درست می‌گویند و هم نه. دولت از پوپولیسم به عنوان مترادفی برای این استفاده می‌کند که به اکثریت فقیر و درمانده کشور چیزی را بگویی که دوست دارند بشنوند. این تفکر ما را درست به همان جایی برمی‌گرداند که می‌گفتند فقط آنها که دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد باید رأی بدهند. این حرف یعنی با توده‌های مردم مانند کودک رفتار کنیم.» ایگلسیاس با برقی از غرور روشنفکرانه از پاسخ به این پرسش طفره رفت: «لاکلائو هرگز از مفهوم پوپولیسم آن طور که خوانندگان روزنامه گاردین در کاش می‌کنند، حرف نمی‌زد.» او انکار کرد که در پودموس رگ و ریشه عوام‌فریبی وجود دارد و در نهایت، اضافه کرد که در نگاه لاکلائو بیشتر سیاست‌ورزی همان پوپولیسم است.

پیشنهاد ایگلسیاس جهت رسیدن به قدرت بیشتر و حکومت مردمی برای اسپانیایی‌ها، شامل جدایی اروپا از آمریکا است که به نظر او، در مورد اوکراین سیاست‌های اتحادیه اروپا را به اعضا دیکته کرد: «من هیچ همفکری ایدئولوژیکی با پوتین ندارم، اما فکر می‌کنم اتحادیه اروپا در برخورد شدیدش با روسیه اشتباه کرد.» اشاره‌اش به اعتراض‌های میدان اروپا بود که در نهایت به انقلاب در اوکراین ختم شد: «پشتیبانی از آنچه - اگر نخواهیم از واژه پر قدرت کودتا استفاده کنیم- جابه‌جایی غیرقانونی قدرت سیاسی بود، هیچ منطقی نداشت.»

ایگلسیاس هیچ تضادی میان ارزش‌های پودموس و اجرای برنامه برای کانال دولتی ایرانی نمی‌بیند: «من در [آنچه] برنامه فورت آپاچی در مورد محتوا و سبک اجرا اختیار کامل دارم.» اگر روزی نخست‌وزیر اسپانیا شود، با رضایت تمام به اجرای برنامه ادامه می‌دهد و با بازیگران، کارگردانان، روشنفکرها و سیاستمداران اسپانیایی مصاحبه خواهد کرد: «این یک راه برای نشان دادن این است که می‌توانی خودت را وقف سیاست کنی اما دست از انجام کارهای دیگر نکشی. خودم هم نمی‌دانم این کار در عمل ممکن است یا نه. کار روزانه نخست‌وزیر محدودیت‌های خودش را دارد، اما ما اینجاییم تا همه چیز را تغییر دهیم.»

انتخابات منطقه‌ای بیست و چهارم مه نشان خواهد داد آیا پودموس اوج گرفته یا نه. در ماه‌های اخیر، سیدادانوس، حزب رقیب راست میانه، یک بار دیگر چشم‌انداز سیاسی اسپانیا را دستخوش دگرگونی کرده. عهد و پیمان سیدادانوس برکناری دولت و برقراری سیاست‌های شفاف و بدون فساد است که انتخابی امن در برابر بینش مقدس پودموس قرار می‌دهد. رهبر جوان و جذاب سیدادانوس - که البته بسیار محافظه‌کارتر از ایگلسیاس است - در قامت رقیبی برای رهبر پودموس قد علم کرده است. اقتصاد احیاء شده اسپانیا که رو به رشد گذاشته و شغل‌هایی که سریع‌تر از بیشتر کشورهای اروپایی ایجاد می‌شوند، ممکن است در انتخابات عمومی به نفع راخوی تمام شود، یا دست‌کم اقتصادی نیمه‌شفاف‌افته را به جانشین او تحویل دهد. ژرف‌نگری‌های رسانه‌ها - که از ارتباط نزدیک بعضی شخصیت‌های پودموس و سران ونزوئلا

سیریزا در ماه فوریه (فرصت چهار ماهه به یونان از فوریه ۲۰۱۵ برای کمک مالی) را عقب‌نشینی از سوی دوست‌اش سیپاریس نمی‌داند: «کشوری کوچک و ضعیف که اهمیتی به مراتب کمتر از اسپانیا برای منطقه یورو و اتحادیه اروپا دارد، نحوه انجام مرادفات را تغییر داده، آن هم از طریق استفاده از موضعی قوی و کمی سنگدلانه.» ایگلسیاس در مذاکرات‌اش از اسپانیا به عنوان چهارمین اقتصاد بزرگ اروپا استفاده می‌کند (که در ضمن، اقتصاد اسپانیا را آنقدر مهم جلوه می‌دهد که می‌تواند ارزش پول اروپا را به زیر بکشد). خودش می‌گوید: «منی‌توانی هر چه می‌خواهی به دست بیاوری، اما می‌توانی با چهره‌ای جدی و مصمم شروع کنی؛ بعد نتیجه به کلی متفاوت خواهد شد.»

را سامان دهد، آگاه است: «در کوتاه‌مدت، چاره‌ای نداریم جز استفاده از دولت برای بازتوزیع [درآمدهای] بیشتر، مالیات‌های عادلانه‌تر، توسعه اقتصاد و ساختن الگویی برای بازسازی صنعت و بازگرداندن قدرت کشور. ما می‌پذیریم که یورو حذف‌ناشدنی است. تغییری که ما به دنبال‌اش هستیم، بازسازی اجماعی است که ۲۰ سال پیش، حتی شامل بخش‌هایی از دموکراسی مسیحی هم می‌شد.» ایگلسیاس، علاوه بر کارهای دیگر، می‌خواهد اقتصاد را از طریق بازتوزیع پول بین فقرا و افزایش درآمدهای عمومی و افزودن بازرسان مالیاتی، قضاوت و کارمندان خدمات اجتماعی شکوفا کند؛ همه اینها با بالا بردن مالیات‌ها! دولت ایگلسیاس از سیریزا درس می‌گیرد. او تصمیم





رهبر فکری سیریزا و پودموس کیست؟

مرز میان مردم و نخبگان حاکم در اروپا، زمینه را برای خیزشی پوپولیستی به معنای مدنظر «ارنستو لاکلاو»، استاد دانشگاه آرژانتینی فراهم کرده است

پرده برداشت- درست پیش از انتخابات پارلمان در بیست و دوم مارس به برند پودموس ضربه زد. این انتخابات در منطقه جنوبی و به شدت سوسیالیست آندلس برگزار شد که البته در نهایت به دوبرابر شدن آرای پودموس ختم شد (۱۵ درصد، دو برابر بیشتر از انتخابات پارلمان اروپا).

اما لرزه پودموس تا همین لحظه هم پایه‌های وضعیت پیشین را سست کرده؛ تا آنجا که حزب پارتیدو سوسیالیستا اوبررو اسپانیول مجبور به انتخاب رهبری جوان شده- پدرو سانچز- در حالی که ایزکیردا اونیدا از درون درگیر کشمکش‌هایی بر سر اتحاد با حزبی است که احتمالاً به نابودی‌اش منجر خواهد شد. نظرسنجی روزنامه ال پاپیس پودموس را با اختلاف کم به عنوان پرتعدادترین حزب اسپانیا معرفی می‌کند و به ما می‌گوید پودموس نمی‌تواند بدون اتحاد با احزاب «قدیمی» که زمانی به آن نام لا کاستا داده بودند، به قدرت برسد. همین مسئله ممکن است پودموس را به مخالف تبدیل کند. خوان فرناندو لوپز آگیلار، وزیر پیشین پارتیدو سوسیالیستا اوبررو اسپانیول در بروکسل در ماه دسامبر به من گفت: «خوشبختانه پودموس می‌خواهد با ما همکاری کند. اما فعلاً، من ترکیبی خطرناک از غرور، خودشیفتگی و برترینی در آنها می‌بینم».

وسوسه‌انگیز است که پودموس را به عنوان سازمانی با برنامه‌ریزی بینیم که گروهی از دانشگاہیان مستعد رهبری‌اش می‌کنند و از نسخه پوپولیستی گروهی از اندیشمندان رادیکال پیروی می‌کنند؛ اما این برداشتی ساده‌انگارانه است. پودموس در واقع، محصول تلاش‌های بی‌پایان آرمانگرایان غیرمعمول برای تغییر است که اعتقاد راسخ جوانی را با میل به آزمودن نظرها و آرمان‌هایشان در جهان واقعی ترکیب کرده‌اند. با وجود تلاش‌هایشان برای ایجاد اجماعی نوین، پودموس از ریشه‌های افراطی‌اش دور می‌شود. ایگلسیاس سر کلاس دانشگاه در دسامبر به دانشجویانش - و شاید آخرین کلاس‌اش برای مدتی طولانی- تأکید کرد اگر روزی طبق قوانین کاپیتالیستی اتحادیه اروپا حکومت کند، منتقدان چپ‌گرا به عنوان اصلاح‌طلبی بزدل او را خواهند نواخت: «پاسخ به این نقد چنین است: شما برای رهایی از بند کاپیتالیسم چه کار کرده‌اید؟» واقع‌بینی، به اندازه آرمانگرایی، آینده پودموس را دیکته خواهد کرد. تنها زمانی خواهیم فهمید که «روش» مشارکتی پودموس چگونه آینده دموکراسی، سیاست‌های اروپا یا زندگی مردمان معمولی را دستخوش دگرگونی خواهد کرد؟ یا اصلاً چنین توانی دارد یا نه؟ اما آنچه قطعی است، همان است که ایگلسیاس به دانشجویانش گفت: واقعاً می‌شود قدرتمندان را زیر سؤال برد و به چالش کشید ■

دان هانکوکس

ترجمه: سینا چگینی

زمانی که «ارنستو لاکلاو» در آوریل گذشته از سن ۷۸ سالگی گذشت، کمتر کسی گمان می‌برد که این متفکر پسمارکسیست زاده آرژانتین و تحصیلکرده آکسفورد، چهره فکری کلیدی در پس فرایندی سیاسی باشد که تنها شش هفته بعد پا به حیات گذاشت، زمانی که حزب چپ‌گرای اسپانیایی «پودموس» ۵ کرسی و ۱/۲ میلیون رأی را در انتخابات اروپایی در ماه می به دست آورد.

لاکلاو در سراسر دوره کاری دانشگاهی‌اش که مهمترین آنها را در مقام استاد نظریه سیاسی در دانشگاه «اسکس» گذراند، واژگانی ورای تفکر مارکسیستی کلاسیک گسترش داد و تحلیل سستی تضاد طبقاتی را با مفهومی از «دموکراسی رادیکال» جایگزین کرد که فراتر از چارچوب‌های تنگ صندوق رأی (یا اتحادیه‌های کارگری) بسط می‌یافت. مهمتر از هر چیز برای سیریزا، پودموس و هواداران هیجانزده‌شان در خارج از یونان و اسپانیا این بود که لاکلاو نجات «پوپولیسم» از چنگ مخالفان عدیده‌اش را پیگیری می‌کرد.

«ینیگو ارخون»، یکی از کلیدی‌ترین استراتژیست‌های پودموس که دکترایش را در سال ۲۰۱۱ درباره پوپولیسم بولیوی متأخر به پایان رساند، در نوشته‌ای به پاس لاکلاو،

توضیح می‌دهد که او از لاکلاو و همسر و همکارش «شان‌تال موفه» الهامی قابل توجه گرفته است. خواندن متن ارخون درباره لاکلاو میانبری کوتاه است برای فهم آن نیروهای فکری که آینده اروپا را شکل می‌دهند. برای نمونه، پیروزی سیریزا در یونان مستقیماً از ایده‌های لاکلاو و گروه اسکسی نشأت می‌گیرد که فارغ‌التحصیلانش شامل نخست‌وزیر سیریزا، فرماندار آتن و یانیس واروفاکیس است. همانطور که «دیوید هوارت» می‌گوید، سیریزا ائتلاف سیاسی‌اش را دقیقاً به شیوه‌ای که لاکلاو در کتاب مهم‌اش «درباره عقل پوپولیست» وصف می‌کند، ایجاد کرد: «پیوند زدن مطالبات مختلف به یکدیگر از طریق تمرکزشان بر مقابله با دشمنی مشترک».

در سمت مدیران‌های اروپای ریاضتی، تشخیص دشمن مشترک سخت نیست. طی اعتراضات گسترده جنبش خشمگینان اسپانیا و کمپ‌های خیابانی تابستان ۲۰۱۱، یکی از شعارهای اصلی، شعاری اصالتاً پوپولیستی بود: «ما نه راستیم و نه چپ، ما از طرف فرودستان می‌ایم و به سراغ فرادستان می‌رویم». در واژگان لاکلاو، «شکل‌گیری یک مرز انتاگونیستی درونی» اینچنینی، بین معنایی گسترده از «مردم» و طبقه‌ای حاکم که نمی‌خواهد تسلیم خواسته‌های مردم شود، همان چیزی است که زمینه را برای جنبشی پوپولیستی همچون پودموس فراهم می‌کند.

سیریزا ائتلاف سیاسی‌اش را دقیقاً به شیوه‌ای که لاکلاو در کتاب مهم‌اش «درباره عقل پوپولیست» وصف می‌کند، ایجاد کرد: «پیوند زدن مطالبات مختلف به یکدیگر از طریق تمرکزشان بر مقابله با دشمنی مشترک»

پی نوشت‌ها:

۱- Cum Laude در نظام رتبه‌بندی و نمره‌دهی در زبان لاتین، به معنای «با افتخار» یا «ستایش‌شده» است.

۲- Ska Anthem نوعی موسیقی سبک جَز که در دهه شصت میلادی در جامائیکا رواج داشت.

۳- La Casta در واقع، نام کتابی نوشته دو روزنامه‌نگار ایتالیایی، درباره اینکه چطور سیاستمداران این کشور دست‌نیافتنی شده‌اند. در واژه، به معنای گروه یا طبقه اجتماعی که دیگران را در سلک خود نمی‌پذیرد و بر اعضای خود، قوانینی سخت تحمیل کند.

نکته اصلی این است: پوپولیسم به منزله چیزی خطرناک دیده می‌شود به همان دلیل که دموکراسی خطرناک است. لاکلاو در توصیف تزدپوپولیستی می‌نویسد: «عقلانیت متعلق به افراد است» و زمانی که افراد در انبوه یا جنبشی توده‌ای مشارکت کنند، آنها به عناصر جنایتکارانه یا وحشیانه آن گروه تبدیل یافته و به «پسرفتی زیست‌شناختی» به حالتی کمتر آگاهانه تن می‌دهند.

اهانت نخبان نسبت به مردم در تاریخ اخیر اسپانیا (سرزمین پدرسالاران، زمینداران، کشیشان و فراتر از همه، پدر ملامتگر دولت-ملت ژنرال فرانکو) کمابیش به راحتی قابل شناسایی است. جنبش خشمگینان، نمونه نخست نیست که به خاطر جمعیت میلیونی‌اش در اسپانیا مورد اعتراض قرار می‌گیرد. «پابلو ایگلاسایاس»، رهبر پودموس می‌گوید اولین خاطره سیاسی‌اش مربوط به تظاهرات ضد ناتو در دهه ۸۰ است. همچنین تظاهرات درباره عراق و تجمع اتحادیه کارگری توده‌ای و اعتصاب‌های دهه ۷۰ و ۸۰ وجود داشت. خط تفریق لاکلاویسی میان توده‌ای از «مردم» و «رژیم ۷۸»، اکنون با درجه مشخصی از استحکام نسبت به پیش از ۲۰۰۸ وجود دارد، اما زنجیره قابل توجهی از وقایع از نقطه شروع بحران رخ داده تا این «مرز درونی» را سفت و سخت‌تر کند.

پابلو ایگلاسایاس، سیاستمدار اسپانیایی گفته گفتگو در میدان‌ها در سال ۲۰۱۱ و پس از آن در میزگردهای تلویزیون چپی همچون لاتوئکا (La Tuerka) بسیار مهم‌تر از راهپایی یک نفر به پارلمان است. تحولات در اسپانیا از سال ۲۰۰۸ قریب به چیزی است که ریموند ویلیامز «ساختاری نو از احساس» می‌نامد؛ یک دگرگونی در تجربه زیسته مردم عادی، زنجیره‌ای نوین از مطالبات که از طریق مردم بیشتر و کانال‌های حقیقتاً دموکراتیک‌تر منتشر می‌شود. در واژگان ایگلاسایاس آنچه تغییر کرد، همان چیزی بود «که در ماگما عمل می‌کند و ناگاه موجب شد بسیاری از مردم در این کشور رقیقی با موهای دم اسبی را در تلویزیون ببینند و به او گوش فرادهند» ■

منبع: گاردین

قرار داده و دوراندیشی فکری را به نام موفقیت کوتاه‌مدت قربانی می‌کنند.

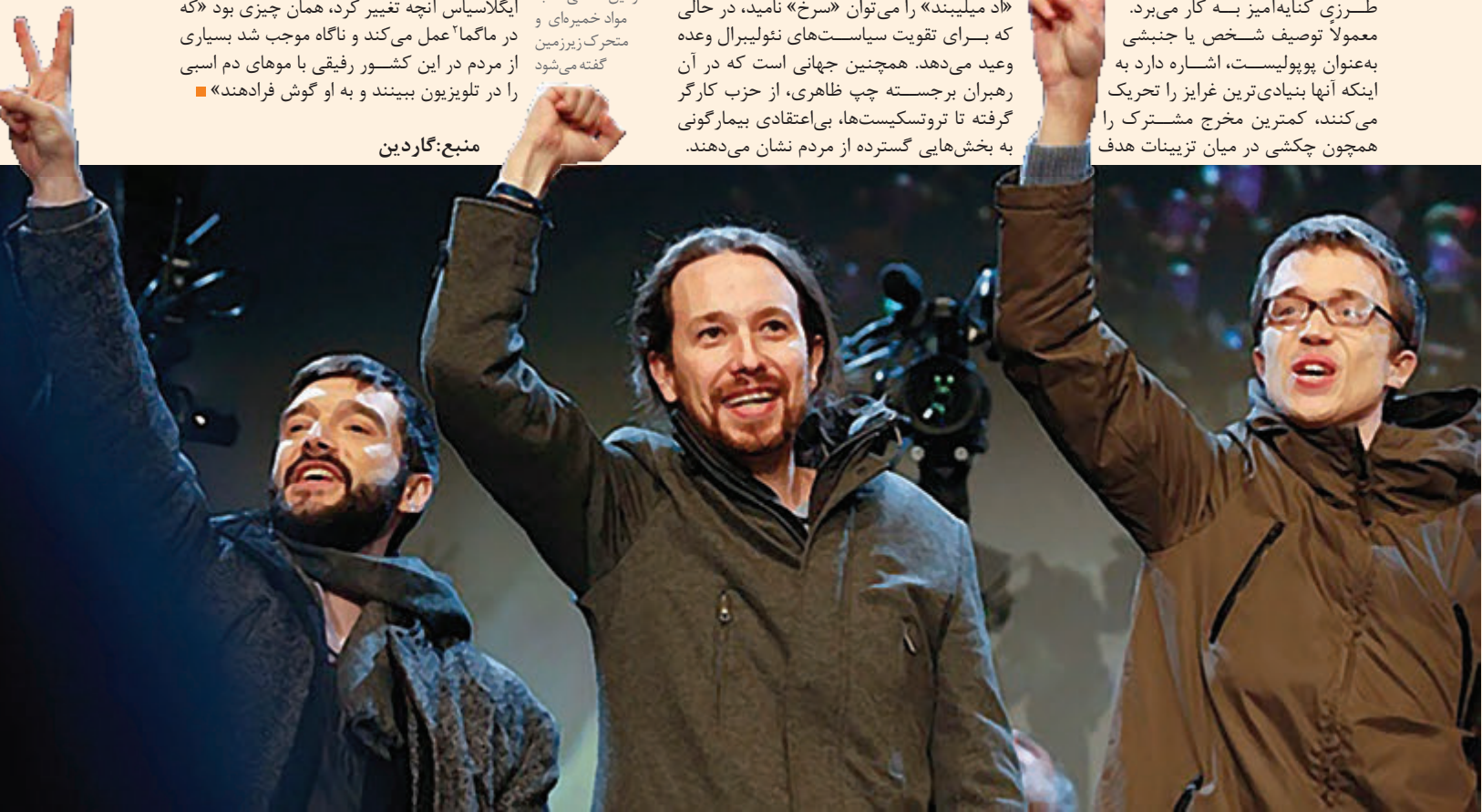
لاکلاو می‌پرسد چرا چنین چیزی ضرورتاً باید برقرار باشد؟ اگر ابهام، ساده‌سازی و عدم‌دقت، بهینه و جزو خصایص ضروری در جنبشی سیاسی باشد، چه خواهد شد؟ او می‌نویسد: «آیا «ابهام» گفتمان‌های پوپولیستی حاصل هستی خود واقعیت اجتماعی نیست که در برخی شرایط مبهم و نامتعیین هستند؟» لاکلاو ادامه می‌دهد که مهم، «کشف ابعاد اجرایی» پوپولیسم است. فرایند ساده‌سازی و تهی‌سازی کمک‌کننده به آنها چیست؟ «عقلانیت اجتماعی مبین اینها» چه چیزی است؟

در نمونه پودموس، همان‌طور که برخی گفته‌اند حمله مکرر نخبان شاید روی کاغذ، ساده یا کهنه به نظر برسد اما بیانگر انزجار از پس‌زمینه سلطه اسپانیا توسط رژیم فاسد و غیرقابل اصلاح به نام «رژیم ۷۸» (سال بنای قانون اساسی دوره پسافرانکو) است، رژیمی که غلام حلقه به گوش ترویکا و دوستانش در بانک‌های نجات مالی و نیز ۴۰ سال پدرسالاری قبل از آن است و به طور بالقوه متعالی می‌شود. لاکلاو همچنین نمونه‌هایی همچون پودموس را تشویق می‌کند به این فکر کنند که چه کسی از ضدپوپولیسم نفع می‌برد. کنار گذاشتن و تحقیر پوپولیسم، «بخشی از ساخت گفتمانی هنجاری خاص و جهان سیاسی ریاضت‌کشانه است که منطق خطرآفرین‌اش از آن باید حذف شود». این همان جایی است که واژگان لاکلاو بر بحران حال حاضر نور می‌تاباند: این جهان، این هنجار برساخته، به طرز ترازیکی شناخت. این یکی از مواردی است که در آن مرکز، مرزهای تفکر سیاسی را تحت کنترل درمی‌آورد؛ همان جهانی است که در آن «اد میلیبند» را می‌توان «سرخ» نامید، در حالی که برای تقویت سیاست‌های نئولیبرال وعده وعید می‌دهد. همچنین جهانی است که در آن رهبران برجسته چپ ظاهری، از حزب کارگر گرفته تا تروتسکیست‌ها، بی‌اعتقادی بیمارگونی به بخش‌هایی گسترده از مردم نشان می‌دهند.

شما واقعیات اجتماعی و سیاسی مشابه، زمینه مستعد مشابه برای جنبشی توده‌ای و امکان مشابه «دموکراسی رادیکال» در گروه فعالان مسکن اسپانیا (PAH) را می‌توانید ببینید. رأی‌گیری ۲۰۱۳ کشوری، حمایت ۸۹ درصدی کارزار گروه فعالان مسکن عمل مستقیم، ممانعت از اخراج و تظاهرات مردم در مقابل خانه سیاستمداران (1escrachas) را به دنبال داشت. به‌طور حیرت‌انگیزی، آمار موافقین در میان رأی‌دهندگان جناح راست مسلط حزب مردم، ۸۷ درصد بود.

با اخراج بیش از ۵۰۰ هزار نفر از سال ۲۰۰۷ و قطع گسترده خدمات عمومی تحت فشار ترویکا (نهادهای سه‌گانه متشکل از کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول) بنا به تصویب «ماریانو راخوی» نخست‌وزیر اسپانیا، به دفعات زمان‌هایی وجود داشته است که خدمات اجتماعی اسپانیا با یکی از ۱۵۰ شعبه محلی گروه فعالان مسکن برای کمک، تماس برقرار کرده‌اند. زمانی که جنبشی از فعالان رادیکال به حدی موفق می‌شود که برای انجام وظایف دولت، نه تنها توسط شهروندان آسیب‌پذیر بلکه توسط خود دولت فراخوانده می‌شود، این اتصال سیاسی به‌خاطر یگانگی‌اش قابل توجه است. پودموس مستقیماً کار لاکلاو درباره بهترین استفاده از این فرصت‌ها، امتناع از پذیرش چپ قدیمی اسپانیا (کمونیست‌های PCE)، درهم شکستن ریاضت سبک بی‌اعتبار سوسیالیست‌ها (PSOE) در رأی‌گیری‌ها و جهت‌دهی به معنایی دوباره از پوپولیسم چپ را ترسیم می‌کند.

هدف لاکلاو وارونه‌سازی تحلیل‌ها درباره پوپولیسم است؛ واژگون کردن آن عقل پذیرفته شده که به‌طور صریح یا ضمنی، همیشه این واژه را به طرزی کنایه‌آمیز به کار می‌برد. معمولاً توصیف شخص یا جنبشی به‌عنوان پوپولیست، اشاره دارد به اینکه آنها بنیادی‌ترین غرایز را تحریک می‌کنند، کمترین مخرج مشترک را همچون چکشی در میان تزیینات هدف



حل اختلاف یا محل اختلاف

پرونده‌ای برای بیست و پنجمین سالگرد تصویب قانون کار

پاییز امسال بیست و پنجمین سال تصویب قانون کار در ایران را پشت سر گذاشتیم؛ بنابراین تاریخی حدود ربع قرن از اجرای قانون کار جدید در ایران می‌گذرد. حال و پس از گذشت سال‌ها می‌توان نظری بر تاریخ این قانون و کم و کیف تصویب و نحوه اجرای این قانون مادر و مرجع انداخت و به ارزیابی کارنامه قانون کار فعلی ایران در بیش از دو دهه اخیر پرداخت. از آنجا که این قانون مرجع بسیاری از مناقشات کارگران و کارفرمایان در طول بیش از دو دهه است، تأمل بر قانون کار فعلی ایران و سنجش موازنه حقوقی این قانون میان کارگران و کارفرمایان می‌تواند کلید درک بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی باشد که هم‌اکنون نیز گریبانگیر فعالان اقتصادی کشور است. بیشترین نکته‌ای که هم کارفرمایان و هم کارگران در زمینه قانون کار فعلی مدنظر قرار می‌دهند، موضوع ضرورت تشکیل یابی کارگران و کارفرمایان در نهادهای مستقل و خودجوش است که بتواند به شکل حقوقی و در چارچوب قانون کار، حق چانه‌زنی عقلانی و مؤثر را برای هر دو گروه ایفا کند. از آنجا که نهادها و تشکلهای اقتصادی واسطه بین دولت و افراد فعال در این عرصه‌هاست، به نظر می‌رسد این دغدغه کارفرمایان و کارگران برخاسته از یک نیاز واقعی است و ضرورت توجه بیشتر به فصل ششم قانون کار را که به مسئله تشکیل تشکلهای می‌پردازد، بیش از پیش مهم و برجسته می‌کند.



حاصل توافقی‌های بس بسیار

بسترهای تاریخی تصویب قانون کار سال ۱۳۶۹

از کارگران کارگاه‌های قالی‌بافی «نسبت داده‌اند (همان، ۷۳)؛ فرمان نه چندان مدرن فوق در آذر ماه ۱۳۰۲ توسط والی نامبرده صادر شد و جنبه‌های حمایتی محدودی نظیر محدود کردن زمان کارروانه به ۸ ساعت، پرداخت مزد برای ایام تعطیلات رسمی و روز جمعه، به کار نگماردن کارگر بیمار و ممنوعیت به کارگیری دختران کمتر از ۱۰ سال و پسران کمتر از ۸ سال داشته است. در سال‌های ۱۳۰۹، ۱۳۱۳ و ۱۳۱۵ نخستین قوانین سراسری برای تنظیم روابط کار به تصویب هیأت وزیران رسیدند که بیشتر محدود به مسائل ایمنی کار، بیمه و سایر موارد حمایتی اولیه بود که البته در آنها خبری از سطوح بالاتر حمایتی نیست. برای مثال، مشخصاً در این قوانین سازمان‌یابی و اعتصاب از طرف کارگران به صراحت غیرقانونی و ممنوع اعلام شده است. در دوره اشغال ایران تا کودتای ۱۳۳۲ با دو قانون کار مواجهیم که اولی در واقع مصوبه‌ای است که در سال ۱۳۲۵ به تصویب هیأت وزیران رسیده و

انداخته و پس از آن زمینه‌های تصویب قانون کار فعلی را حتی‌الامکان مورد بررسی قرار دهیم.

■ قوانین کار پیش از انقلاب

از زمان انقلاب مشروطه تا سال ۱۳۲۵ عملاً هیچ قانون متمایزی با عنوان «قانون کار» در ایران وجود نداشته؛ البته در این دوران قوانین محدودی برای سامان دادن به روابط کار به تصویب هیأت وزیران رسیده اما هیچ قانونی به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده و به همین دلیل نیز «رابطه کارگر و کارفرما - با نام اجیر و مستأجر - تابع عقد اجاره اشخاص بوده که حکم آن در مواد ۵۱۲ تا ۵۱۵ قانون مدنی مصوب ۱۳۰۷ مقرر شده و در بسیاری موارد از لحاظ قانون مزبور تابع احکام قرارداد اجاره‌ای اموال [بوده] است» (عراقی، ۱۳۸۹: ۷۲ و ۷۳). با وجود این مسئله، باید بگوییم که نخستین سند حقوقی مربوط به کارگران را به «فرمان والی ایالت کرمان و سیستان و بلوچستان درباره حمایت

علیرضا خیراللهی

دانشجوی دکتری رفاه دانشگاه علامه طباطبائی

این که «قرارداد کار از بنیان و اساس قراردادی نابرابر است»، را می‌توان ایده اصلی یا فلسفه وجودی قوانین کار مدرن دانست. به این معنا که طرفین این قرارداد یعنی خریدار و فروشنده نیروی کار، به هیچ وجه از جایگاه اقتصادی و اجتماعی برابری برخوردار نیستند و در واقع این معامله بین دو شهروند آزاد و مختار منعقد نمی‌شود؛ چراکه کارگران اساساً به لحاظ معیشتی انتخابی به جز فروش نیروی کار خود به هر قیمتی ندارند. بر همین اساس، قوانین کار مدرن تحت تأثیر مبارزات پیگیر کارگران در طول قرن نوزدهم و بیستم میلادی، به صورتی متمایز از سایر قوانین و البته با لحاظ کردن نوعی تبعیض مثبت برای طرف ضعیف‌تر، به وجود آمدند. در این نوشته قصد داریم با در نظر داشتن منطق تاریخی فوق، نگاهی گذرا به قوانین کار در ایران معاصر

از فایده نیست: «در این متن... مبنای رابطه کارگر و کارفرما، توافق میان طرفین تعیین شده بود و بازتاب‌دهنده دیدگاه کسانی بود که معتقدند رابطه کارگر و کارفرما همان رابطه اجیر و مستأجر است و بر اساس احکام اولیه فقه اسلامی در چارچوب قرارداد خصوصی میان طرفین تنظیم می‌شود. اینان هر نوع دخالت دولت در روابط کار و الزام یک طرف - یعنی کارفرما- را به تبعیت از شرایط قانونی، موافق موازین شرع نمی‌دانند. برای نمونه به یکی دو ماده از آن پیش‌نویس اشاره می‌کنیم: در فصل چهارم و در مورد شرایط کار کودک آمده بود که «به کار گماردن کارپذیر نابالغ با عقد قرارداد کار به وسیله ولی یا قیم او صورت گیرد. نماینده قانونی مکلف است رعایت غبطه او را بنماید». به این ترتیب، نه ممنوعیت به کار گماردن کودک در سنین پایین مطرح بود و نه تعیین ساعت‌های قانونی کار یا مرخصی با حقوق و نه حداقل دستمزد و غیره، چه رسد به مقررات مربوط به اخراج و حمایت در این زمینه».

پس از تأیید نشدن پیش‌نویس فوق، هیأتی مرکب از چند تن از وزرای کابینه موظف به تدوین پیش‌نویس جدیدی برای لایحه قانون کار شدند. ظاهراً در پیش‌نویس آنها، از یک طرف ساختار حقوقی متن پیش‌نویس مؤسسه کار و تأمین اجتماعی اعمال و از طرف دیگر دیدگاه محافظه‌کارانه قراردادی و توافقی بودن روابط بین کارگر و کارفرما نیز در نظر گرفته شده بود. به گونه‌ای که نویسندگان برای رفع مشکل غیرشرعی بودن تحمیل شرایط خاص به کارفرمایان، راه‌حلی با این مضمون که کارفرمایان برای استفاده از آب، برق، گاز، تلفن، راه‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر و سایر خدمات دولتی و عمومی، ملزم به رعایت مفاد این قانون هستند را در متن گنجانده‌اند. دولت وقت در نهایت لایحه قانون کار جدید را همراه با فتوای بنیانگذار انقلاب اسلامی در زمینه بدون اشکال بودن تدبیر شرعی فوق، در بهار سال ۱۳۶۴ به مجلس تقدیم کرد. اما تأیید امام خمینی^(ع) نیز باعث نشد تا نیروهای سیاسی حامل طرز تفکر خصوصی و قراردادی بودن روابط کار دست روی دست بگذارند؛ در سال ۱۳۶۶ همزمان با تصویب قانون کار در مجلس، شورای نگهبان به لحاظ شرعی ایرادات زیادی را بر این لایحه - درست از همان نقطه‌نظر فوق‌الذکر - وارد دانسته و آن را تأیید نکرد. این امر باز هم باعث مداخله رهبر انقلاب و تأکید بر فتوای پیشین - این بار البته برای تمام قسمت‌های مورد اختلاف مجلس و شورای نگهبان - شد؛ اما این مداخله نیز نتوانست باعث توافق طرفین و تصویب قانون کار شود؛ به گونه‌ای که در نهایت با تأسیس «مجمع تشخیص مصلحت نظام» تصویب قانون کار جدید به دست این مجمع و البته با اعمال تغییرات بسیار زیادی در متن آن، در سال ۱۳۶۹ نهایی شد (همان، ۸۳-۸۶).

حال و از مجموع این مباحث می‌توان نتیجه گرفت قانون کار سال ۱۳۶۹ به‌رغم این که به لحاظ اجتماعی و تاریخی، در بستر و زمینه‌ای بسیار مساعد برای تبدیل شدن به یک قانون جامع و کم‌اشکال واقع شده بود، به علت قرار گرفتن در کانون یکی از کلیدی‌ترین تعارضات فکری حاکمیت انقلابی نتوانست آن طور که باید و شاید انتظارات کارگران را برآورده سازد. به‌گونه‌ای که حالا بعد از گذشت تقریباً سه دهه از لازم‌الاجرا شدن این قانون، انواع و اقسام نارسایی‌های آن به بارزترین

خود اعلام کرد و به آن رسمیت بخشیده بود. جدا از سنت جنبش کارگری، خواسته‌های انقلابی و انتظارآفرینی قانون اساسی در حاکمیت جدید، باید توجه داشت که حکومت نوپا برای تثبیت خود در سطح جهانی، مجبور به رعایت تعهدات بین‌المللی برجای مانده از زمان حکومت شاهنشاهی بود. به عنوان برجسته‌ترین مثال، دولت ایران پیش‌تر به «اعلامیه جهانی حقوق بشر» در سازمان ملل رأی مثبت داده و پس از آن نیز مفادش را به تصویب مجلس خود رسانده بود. علاوه بر آن، پیش از انقلاب چندین میثاق مدنی و عهدنامه بین‌المللی دیگر از جمله «میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی» و همچنین «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» در زمینه‌های حقوق بشری و حق آزادی انجمن و غیره به امضای دولت ایران رسیده و در مجلس شورا نیز تصویب شده بود (دو میثاق یاد شده به صورت مشخص در ۱۷ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۴ به تصویب مجلس شورای ملی رسیده‌اند). طبعاً حاکمیت جدید برای پذیرفته شدن در سطح بین‌المللی ناگزیر بود که پایبندی خود را به مفاد این اسناد اعلام کند. از این گذشته، دولت ایران از بدو ایجاد سازمان بین‌المللی کار (آی‌ال‌او) یعنی از سال ۱۹۱۹ عضو این سازمان بین‌المللی معتبر بوده و تا سال ۱۳۵۷، ۱۱ مقاله‌نامه این سازمان را امضاء کرده و به تصویب مجلس شورای ملی رسانده بود. طبیعی است که با وجود قانون اساسی آرمان‌گرایانه و الزامات بین‌المللی یادشده، قانون کار جدید لزوماً می‌بایست به صورت قانونی مترقی‌تر تدوین می‌شد.

در مورد مانع اصلی پیش روی تصویب قانونی مترقی‌تر از قانون قبل در حاکمیت جدید اما، باید مشخصاً به نیروهای محافظه‌کار درون حاکمیت جدید اشاره کرد که با استناد به احکام فقهی، هرگونه تبعیض مثبت برای کارگران را اجحاف در حق کارفرمایان به شمار آورده و اساساً قرارداد کار را مسئله‌ای خصوصی بین کارگر و کارفرما می‌دانستند که دولت به هیچوجه حق دخالت در آن را ندارد.

■ از پیش‌نویس‌های بی‌سرانجام تا تصویب قانون کار با چاشنی مصلحت‌سنجی

حدود یک سال پس از پیروزی انقلاب به دلیل انتظارات پیش آمده و شرایط ذکر شده، تیمی از متخصصان حوزه حقوق کار در «مؤسسه کار و تأمین اجتماعی» مأمور به تهیه پیش‌نویس قانون کار جدید شدند، نتایج دو سال کار این تیم بدون انتشار یا اخذ نظر طرف‌های کارگری و کارفرمایی نسبت به آن، مسکوت ماند و پس از آن نیز هیچگاه منتشر نشد (عراقی، ۱۳۸۹: ۸۱). در عوض در آذرماه ۱۳۶۱ وزارت کار وقت به صورت ناگهانی و بدون توجه به نظرات کارشناسان این حوزه اقدام به انتشار پیش‌نویسی با عنوان «طرح قانون کار» در مطبوعات کرد. جالب اینجاست که در این طرح به جای واژگان متداول «کارگر» و «کارفرما» از اصطلاحاتی غریب نظیر «کارپذیر» و «صاحب‌کار» استفاده شده بود. هرچند این طرح در نهایت به تأیید هیأت وزیران نرسید اما محتوای آن یکی از بهترین اسناد برای درک ذهنیت محافظه‌کاران آن زمان نسبت به مقوله حقوق کار است؛ در این رابطه توضیح موجز و ذکر مصداقی از مواد گوناگون این طرح توسط عراقی (همان، ۸۱ و ۸۲)، برای بحث حاضر خالی

نام قانون کار گرفته و دومی قانونی آزمایشی است که در سال ۱۳۲۸ بر اساس گزارش «کمیسیون پیشه و هنر و بازرگانی» با مدت اعتبار یک ساله در مجلس شورای ملی تصویب شده اما در عمل روابط کار را تا سال ۱۳۳۷ پوشش داده است. در سال ۱۳۳۷ نیز یک قانون کار جدید به تصویب مجلس رسید که تا سال ۱۳۶۹ نافذ باقی ماند. قانون سال ۱۳۲۵ در واقع واکنشی به اعتصاب‌ها و اعتراض‌های گسترده کارگری در دهه ۲۰ بود و به همین دلیل نیز به نسبت قانون سال ۱۳۲۸ از جنبه‌های حمایتی بیشتری برخوردار است. در مورد قانون کار سال ۱۳۳۷ نیز باید بگوییم به‌رغم نارسایی‌های فراوان و غیرقابل انکار، این قانون، قانونی نسبتاً مدرن و واجد تبعیض‌های مثبت فراوان برای کارگران بوده است. البته این که در عمل اجرای این قانون و دو قانون قبل از آن، چقدر با آن چیزی که روی کاغذ پیش‌بینی شده بود متفاوت و حتی متعارض بود، بحثی است جدا. به طور مثال در هر سه قانون فوق حق سازمان‌یابی آزادانه و اعتراض جمعی برای کارگران کاملاً قانونی و پیش‌بینی شده است اما در عمل و خصوصاً در بزنگاه‌های تاریخی نظیر ترور شاه جوان (۱۳۲۷) و البته کودتای ۱۳۳۲، همه این مسائل به فراموشی سپرده می‌شود. با وجود این مسائل و با در نظر داشتن نارسایی‌های حقوقی و عدم انطباق دقیق این قوانین با موازین بین‌المللی، باید در نظر داشت روند ایجاد قوانین کار در ایران معاصر تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ تا حدود نسبتاً قابل قبولی از منطق تاریخی ایجاد قوانین کار مدرن تبعیت کرده است.

■ بسترهای اجتماعی - حقوقی تصویب قانون کار سال ۱۳۶۹

در سیه‌پددم انقلاب، تصویب یک قانون کار جدید - و البته مترقی‌تر - توسط حاکمیت انقلابی دارای چند موتور محرک و یک مانع بزرگ بود. به نظر می‌رسد که موتورهای محرک تصویب قانون جدید را باید در سه عامل اجتماعی - حقوقی که به صورت مثبت آن را جهت داده یا دست‌کم به گونه‌ای قابل توجه در آن تأثیر داشته - جست‌وجو کرد؛ این سه عامل را می‌توان به ترتیب اولویت: الف. سنت تشکلی کارگری پیش از انقلاب و خواسته‌های رادیکال‌شده کارگران پس از انقلاب؛ ب. شرایط انقلابی، وعده‌های آرمانی و قانون اساسی جدید و در نهایت، ج. الزامات بین‌المللی (به صورت مشخص مقاله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار) عنوان کرد.

به خوبی می‌دانیم که جنبش کارگری در بزنگاه‌های تاریخی نقشی بی‌بدیل در تاریخ معاصر ایران داشته و این نقش خصوصاً در به ثمر رسیدن انقلاب به شکلی کاملاً مشخص، برجسته‌تر از همیشه بوده است. بدیهی است که پس از پیروزی انقلاب، با توجه به نقش ویژه اعتصاب‌های کارگری در فرایند به پیروزی انقلاب، کارگران به عنوان یک نیروی اجتماعی بسیار بزرگ، خواستار قانون کاری مترقی‌تر از قانون کار سال ۱۳۳۷ بودند. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (مصوب سال ۱۳۵۸) نیز در شرایط انقلابی سال‌های تثبیت حاکمیت جدید و خصوصاً با اصول مندرج در فصل حقوق ملت (برای مثال اصول ۲۶ و ۲۷)، این خواسته کارگران را به صورت رسمی هدف



حدود یک سال پس از پیروزی انقلاب تیمی از متخصصان حوزه حقوق کار در «مؤسسه کار و تأمین اجتماعی» مأمور به تهیه پیش‌نویس قانون کار جدید شدند، نتایج دو سال کار این تیم متأسفانه بدون انتشار یا حتی اخذ نظر طرف‌های کارگری و کارفرمایی نسبت به آن، مسکوت ماند و پس از آن نیز هیچگاه منتشر نشد

پایدارترین وضعیت: موقتی سازی

در طول دو
دهه گذشته
یک روند، مهم
ترین عامل
محدودیت
قانون کار
بوده است:
موقتی سازی

چگونه و با چه زمینه‌های حقوقی، موقتی شدن در ایران متولد شد؟

موقتی شدن، روند و تحول بنیادینی است که برای محقق شدن نیاز به حمایت و تجویز قانون دارد. آنچه در بخش بعدی ذکر خواهد شد، چگونگی زمینه‌یافتن و ضروری شدن موقتی شدن در حیطه اقتصاد و مناسبات متناظر با آن است. اما نخست، موقتی شدن چگونه در ایران تأیید قانونی یافت و زمینه حقوقی آن در کدام بخش از قانون کار بود؟

موقتی شدن در ایران، به گونه‌ای ضمنی، با قانون کار مصوب سال ۱۳۶۸ متولد و از سال ۱۳۶۹، لازم‌الاجرا شد. «طبق دومین تبصره ماده هفتم از قانون کار، در کارهایی که طبیعت آنها جنبه مستمر داشت، در صورتی که مدتی در قرارداد ذکر نشود، قرارداد دائمی تلقی می‌شود. روی دیگر سکه آن است که کارفرما مجاز است در زمینه‌هایی که طبیعت مستمر دارند، مدت معینی را در قرارداد خود با کارگران برای استخدام قید کند و در کارهای دائمی آنان را به طور موقت به استخدام درآورد.» (محمد مالجو، مجله نگاه نو، شماره ۱۰۴، ص. ۱۴۴) اما همان‌طور که مالجو نشان می‌دهد، «این قابلیت قانون کار برای موقت‌سازی قراردادها در اواخر سال ۱۳۷۳ در وزارت کار وقت کشف و استفاده شد... از سال ۶۹ تا ۷۳، عرف معمول مراجع حل اختلاف عبارت بود از پذیرش امکان انعقاد قرارداد کار با مدت معین تنها برای یک بار؛ اگر قرارداد پس از انقضای مدت تعریف شده برای یک دوره دیگر نیز تمدید یا تکرار می‌شد، مراجع حل اختلاف عملاً رابطه کار را رابطه دائم مبتنی بر قرارداد کار غیرموقت می‌شناختند. اما وزارت کار و امور اجتماعی در اواخر سال ۱۳۷۳ دستورالعملی به واحدهای خود ابلاغ کرد و کارفرمایان را مجاز دانست که به هر تعداد و به هر مدت که بخواهند با یک کارگر متوالیاً قراردادهایی با مدت معین منعقد کنند. از این‌رو،

امیرحسین سادات

در سال‌های نخست پس از جنگ هشت‌ساله تحمیلی، تنها حدود ۶ درصد از کل نیروی کار ذیل قراردادهای موقت مشغول به کار بودند. اکنون، در آماری رسمی که از سوی معاون وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی ارائه شد، این رقم به حدود ۹۰ درصد در سال ۱۳۹۳ رسیده است. چنین تحولی در ساختار مناسبات کاری بین نیروی کار با کارفرمایان، حقیقتاً تحولی بزرگ و شگرف بوده و حاکی از تغییر و حتی چرخش‌های مهمی در مناسبات و سیاست‌های مربوط به نیروی کار و معیشت آنها است. موقتی شدن قراردادهای کار، پیش و بیش از هر چیز با ناامن و مبهم ساختن امکان تداوم اشتغال، چشماندار معیشت و کیفیت رفاهی زیست نیروی کار را در مخاطره می‌افکند. به سهولت می‌توان کارگرانی را مشاهده کرد که به‌رغم اشتغال برای مدت ۲۰ سال در یک واحد تولیدی، هیچ قرارداد دائمی و ضمانت‌داری بین آنان و کارفرمای متبوع‌شان منعقد نشده و هیچ تضمینی هم وجود ندارد که سال یا سال‌های بعد را هم تحت استخدام باقی خواهند ماند یا خیر. با وجود چنین عدم قطعیتی در اشتغال و معاش، کارگر قادر نخواهد بود برای زندگی خود برنامه‌ریزی یا چشم‌انداز رفاهی مناسبی را پیش روی خود ترسیم کند. در کنار همه اینها، نیروی کار، چه در سطح فردی و در ارتباط او با شخص کارفرما و چه در سطحی جمعی، از توان چانه‌زنی برای مطالبه و استیفای حقوقی خیلی کمی برخوردار است. افت ثبات و امنیت شغلی نیروی کار و نیز افت توان چانه‌زنی آنان، علل و زمینه‌های مشخصی دارد، اما بی‌تردید موقتی شدن قراردادهای کار از مهمترین آنهاست.

اشکال ممکن هویدا شده است. امروزه مشکلات این قانون خصوصاً در رابطه با تعریف قراردادهای موقت، عدم انطباق موادی از آن با مقوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار و هزینه‌های سیاسی ناشی از آن و همچنین مسئله محدودیت‌ها برای سازمان‌یابی کارگری در متن آن، باعث وارد آمدن آسیب‌هایی جدی به حقوق و منافع کارگران شده است.

البته نمی‌توان تقصیر وضعیت فعلی را تماماً بر گردن قانون کار سال ۱۳۶۹ انداخت؛ کمالین که این قانون در وجهی هرچند محدود، حتی قانونی نسبتاً کارآمد به شمار می‌آید. باید اذعان داشت که قسمت عمده‌ای از مشکلات فعلی جامعه کارگری به تغییر رویکرد دولت‌های پس از جنگ، نسبت به مقوله «رابطه کار» و همچنین کم‌توجهی آنها به اصل حمایت از نیروی کار و اعمال تبعیض مثبت به نفع آنها بازمی‌گردد و نه متن قانون کار. تصویب قوانین خاص برای اشتغال در مناطق آزاد و ویژه اقتصادی، انواع و اقسام مستثناسازی‌های اعجاب‌انگیز از شمول قانون کار، واگذاری مشاغل خدماتی در درون دستگاه‌های دولتی به شرکت‌های تأمین منابع انسانی، موقتی کردن انواع مشاغل دائمی و غیره، هر کدام با رویه‌ای نسبتاً مستقل از متن قانون کار انجام شده‌اند، اما این موارد هیچ وقت باعث نمی‌شود فراموش کنیم عدم صراحت، پیچیدگی و گنگ بودن برخی مفاد متن قانون کار - که خود حاصل دستکاری‌های سلیقه‌ای در روند بیش از ۱۰ ساله نگارش تا تصویب نهایی آن است - قطعاً بزرگترین محمل و فرصت را برای ایجاد این گونه‌روندهای فراقانونی مهیا کرده است ■

منابع:

- عراقی، عزت‌الله (۱۳۸۹). حقوق کار (۱)، ویراست ۳، تهران، انتشارات سمت، چاپ سیزدهم.
- مجلس شورای ملی (۱۳۲۸). قانون اجازه اجرای گزارش کمیسیون پیشه و هنر و بازرگانی مربوط به کارگران و کارفرمایان (قانون کار)، مورخ ۱۳۲۸/۰۳/۱۷، شماره گزارش کمیسیون: ۱.۴ (تارخ تصویب گزارش در کمیسیون ۱۳۲۷/۱۲/۱۱).
- مجلس شورای ملی (۱۳۳۷). قانون کار، شماره پرونده ۳۵۴۰۲، مورخ ۱۳۳۷/۱۲/۲۶.
- مجلس شورای ملی (۱۳۵۴). قانون اجازه الحاق دولت شاهنشاهی ایران به میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی، مورخ ۱۳۵۴/۰۲/۱۷.
- مجلس شورای ملی (۱۳۵۴). قانون اجازه الحاق دولت شاهنشاهی ایران به میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، مورخ ۱۳۵۴/۰۲/۱۷.
- مجمع تشخیص مصلحت نظام (۱۳۶۹). قانون کار جمهوری اسلامی ایران، شماره ۱۳۶۹/۰۸/۲۹، مورخ ۱۳۶۹/۰۸/۲۹.
- هیأت وزیران (۱۳۲۵). قانون کار (لایحه برگشتی از مجلس)، مورخ ۱۳۲۵/۰۲/۲۸.
- ILO . Information System on International Labour Standards. Islamic Republic of Iran's profile. (http://www.ilo.org/dyn/normlex/en/f?p=1000:11110:0::NO:11110:P11110_COUNTRY_ID:102800).
- UN (1948). The Universal Declaration of Human Rights. (<http://www.un.org/>).

نکرده‌اند در صورت تشکلیابی در تشکلهای کارگری که در قانون کار پیش‌بینی شده، به فرض رفع همه موانع آیین‌نامه‌ای و حقوقی، در صورت تداوم مطالبات کاملاً در معرض این خطر خواهند بود که از کار اخراج شوند، چراکه قرارداد آنها موقتی بوده و به فرض موفقیت در جلب مطالبات‌شان ممکن است دیگر قرارداد کاری ایشان بار دیگر تمدید نشود. در چنین شرایطی، کاملاً قابل انتظار خواهد بود که نیروی کار موقتی به شرایط و حقوق حداقلی خود اکتفا کند، نه به این دلیل که برای او مکفی و مناسب است، بلکه از آن حیث که در صورت پیگیری و چانه‌زنی فردی یا جمعی، یا موفق نخواهد شد، یا این موفقیت موقتی را به بهای اخراجی همیشگی از کار فراچنگ آورد.

طبق آنچه ذکر شد، اعمال موقتی‌شدن قراردادها در ایران تبدیل به ضرورت شد، حال آن‌که کارفرمایان ضرورت آن را به نحو خاص خود تفسیر می‌کردند و نیروی کار نیز به نحو خاص خود. این ضرورت موقتی‌شدن در ساخت اقتصادی، در هر صورت پشتوانه قانونی لازم خود را یافت و از این طریق طی دو دهه گذشته، از ۶ درصد به بیش از ۹۰ درصد قراردادها تسری یافت. آنچه از همه اینها باقی ماند، معیشت شکننده نیروی کار زیر فشارهای عرضه و تقاضای بازار نیروی کار و دیگر بازارها در اقتصاد ملی است؛ نیروی کاری که مدت قراردادهایش موقتی است و دقیقاً به همین دلیل، توان چانه‌زنی و مطالبه‌گری‌اش ناچیز. با تداوم همین مختصات، وضع معیشت و چانه‌زنی نیروی کار مطمئناً بدتر خواهد شد و چه بسا به چیزی بینجامد که در ادبیات پژوهش‌های کارگری از آن به عنوان «رقابت تا حد سقوط» یاد می‌شود؛ رقابتی تا حد سقوط به حداقلی‌ترین شرایط و مزایا و دستمزد؛ رقابتی با کارفرمایان، با کارگران هم‌رديف، با کارگران دیگر کشورها که هر امر کوچک و بزرگ دیگری در مختصات پیچیده بازار می‌تواند بر معیشت او اثر گذارد. ■

موقتی‌سازی مهمترین عامل در تضعیف توان چانه‌زنی فردی نیروی کار است. کارگرانی که قرارداد دائم با کارفرما منعقد نکرده‌اند در صورت تشکلیابی در تشکلهای کارگری که در قانون کار پیش‌بینی شده، به فرض رفع همه موانع آیین‌نامه‌ای و حقوقی، در صورت تداوم مطالبات کاملاً در معرض این خطر خواهند بود که از کار اخراج شوند

تولید را تا حد ممکن کاهش دهند و پول و اعتبار ذخیره شده را یا به عنوان سود تملک کنند یا برای رقابت مؤثرتر آن را از نو در تولید سرمایه‌گذاری کنند. استفاده از ماشین‌آلات و تکنولوژی‌هایی که سطح تولید را بالاتر برده و نیاز به نیروی کار را کمتر می‌کند، یکی از راه‌ها برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها و بیشینه کردن سودهاست. اما به هر صورت، واحدهای تولیدی به نیروی کار نیاز دارند و حداقل کردن پرداخت‌ها و ارائه مزایا به نیروی کار، یکی از عمده‌ترین و قدیمی‌ترین راه‌ها در کاهش هزینه و افزایش سود بوده است. نکته مهم اما اینجاست که نیروی کار، از آن حیث که نیرویی انسانی است و معیشت خود را در خطر می‌بیند، در مقابل منطق مذکور مقاومت می‌کند و این مقاومت در هیئت چانه‌زنی او برای بهبود شرایط کار و حقوق و مزایا متجلی می‌شود. بنگاه‌های تولیدی و کارفرمایانشان برای مهار این مقاومت نیروی کار و نیل به هدف اقتصادی‌شان، در کنار دیگر استراتژی‌هایی که برای خلق سود اتخاذ می‌کنند، تنها در ارتباط با نیروی کار ناچارند مناسبات و شرایط کاری را به نحوی تغییر دهند تا این مقاومت به حداقل برسد. در همین راستا، دو تحول عمده ایجاد شده است. نخست، تحولی است که در خود خط تولید کارخانه‌ها و نحوه مدیریت صنعتی رخ داده است: تحول نحوه سازماندهی خط تولید و مدیریت صنعتی از شیوه فوردیستی که متکی بر نیروی کار متمرکز، انبوه و دائمی بود، به شیوه پسا فوردیستی که متکی بر تمرکززدایی از نیروی کار در خط تولید و حضور طولانی‌مدت ایشان بوده و با تحولات تکنولوژیکی نیاز به نیروی کار «ماهر» را کاهش داده، اساسی‌ترین تحولات در این‌باره است. با چنین تحولی، دیگر نیروی کار از حالت دائمی یا به لحاظ مکانی متمرکز خارج شده و تبدیل به نیروی کار «سیال، غیرمتمرکز و انعطاف‌پذیری» می‌شود که به راحتی قابل تعویض و جابه‌جایی است، لذا قابل مدیریت و مهارشدنی می‌شود. شیوه جدیدتر و باز هم غیرمتمرکز در مدیریت صنعتی، شیوه تولید سروقت (Just In Time) است که در برخی کارخانه‌های غول‌آسا نظیر کمپانی تویوتا اعمال می‌شود. دوم، تحول ساختاری در بازار کار و مناسبات نیروی کار با کارفرما و دولت است که موقتی‌شدن قراردادها، مهمترین مورد از همین تحول است. قطع ارتباط حقوقی نیروی کار با کارفرما، به وساطت و میانجی‌گری «شرکتهای پیمانکاری نیروی کار» مورد دیگری از همین تحول است. این تحول اخیر، همبسته و هم‌راستا با تحول نخست رخ می‌دهد و هدف هر دوی آنها یکی است: کاستن از توان چانه‌زنی نیروی کار، از طریق کاهش اهمیت «خاص» نیروی کار در جریان تولید کالا یا خدمات، تعویض‌پذیری او و نیز اتصال و تعهد حقوقی هر چه کمتر نسبت به او.

هر دوی این تحولات، که قابل خلاصه کردن در موقتی و قابل تعویض‌شدن نیروی کار است، توان چانه‌زنی فردی نیروی کار را هم در «محل کار» یعنی کارخانه یا بنگاه و هم در «بازار کار» یعنی موقعیت فرد جویای شغل در برابر کارفرما، کاهش می‌دهد. در بازار نیروی کار ایران که نرخ بیکاری ۹ درصدی در ۱۳۷۵ و ۱۳ درصدی در ۱۳۸۵، را تجربه کرده چنین امری ضعف و ناچاری نیروی کار را هر چه بیشتر در برابر استغنا و قدرت کارفرما، تداعی می‌کند. موقتی‌سازی گرچه مهمترین عامل در تضعیف توان چانه‌زنی فردی نیروی کار است، اما در کنار سایر عوامل، به طور غیرمستقیم توان چانه‌زنی جمعی ایشان را هم بشدت محدود می‌سازد. کارگرانی که قرارداد دائم با کارفرما منعقد

قانون کار نه فقط به انعقاد قراردادهای موقت رسمیت می‌دهد، بلکه زمینه اخراج کارگران در قرارداد موقت را از جنبه حقوقی سهل می‌کند (همان). نتیجه این امر آن شد که اکنون کارگرانی را می‌توان دید که چندین و چند سال است برای یک بنگاه یا کارخانه کار می‌کنند، ولی هنوز هم قرارداد بین ایشان و کارفرما همان قرارداد موقتی است که سالانه تمدید می‌شود و شرایط آن با حداقلی‌ترین شرایط کار منطبق و میزان دستمزد دریافتی‌شان همان میزان حداقل دستمزد است.

چرا موقتی‌شدن می‌بایست رخ می‌داد؟

موقتی‌سازی قراردادهای کار، طی چند دهه گذشته جزء عناصر مرکزی سیاستگذاری‌های مرتبط با نیروی کار در جهان بوده است. این که چرا این امر تبدیل به ضرورت شده و این چنین با حمایت از جانب کارفرمایان از یکسو و نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و نیز دولت‌هایی که طرح‌های «تعدیل ساختاری» این نهادها را به عنوان یگانه مسیر توسعه و شکوفایی اقتصادی در سیاست‌هایشان اتخاذ می‌کنند از سوی دیگر پی گرفته می‌شوند، پرسشی است که پاسخ‌های متعددی به آن داده شده است. از منظر کارفرمایان، دولت‌ها و نیز نهادهای بین‌المللی با گسترش اقتصاد جهانی به هم‌پیوسته و تشدید فشارهای رقابت جهانی در حیطه اقتصاد، واحدهای تولیدی می‌بایست هر چه بیشتر به سمت انعطاف‌پذیری در امر تولید بروند. به این منظور و از دید کارفرمایان، قراردادهای موقت با تعهدات محدودشان نسبت به نیروی کار، به مراتب بر قراردادهای دائمی ارجحیت دارند، چراکه در صورت لزوم، «انعطاف» مورد نیاز واحدهای تولیدی را با اخراج یا تعویض نیروی کار موجود فراهم می‌کنند. همچنین از دید دولت‌ها، وقتی قراردادهای کار موقتی باشند، که هم‌اکنون قراردادهای یک‌ماهه و کمتر از آن هم مورد استفاده است، انگیزه و رغبت کارفرمایان برای به استخدام درآوردن نیروی کار بیشتر خواهد شد و از این رهگذر نرخ اشتغال افزایش پیدا خواهد کرد. چنین استدلالی دقیقاً در مورد دیگر تحولات اقتصادی نیز مطرح بوده است: میزان حداقل دستمزد نیز دقیقاً با توجیه و نیت افزایش رغبت کارفرمایان به استخدام بیشتر، همواره پایین نگاه داشته می‌شود؛ یا همین‌طور، خارج کردن کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول بسیاری از مواد مهم قانون کار نیز با انگیزه کاهش تعهدات کارفرما در مقابل کارگر، لذا ایجاد میل بیشتر در او برای به استخدام درآوردن به اجرا گذاشته شد. لذا کارفرما از آن حیث که با هزینه کمتر و بسا فراغت از تعهدات دست‌وپاگیری که قانون کار بر دوشش می‌گذاشت، صدا بلتبه قراردادهای موقت را ترجیح می‌دهد؛ دولت نیز از این حیث که اشتغال را تسهیل و رونق اقتصادی را فراهم کرده است، از موقتی‌سازی حمایت و زمینه‌های آن را فراهم می‌کند.

برای نیروی کار اما، این چرخش به سمت قراردادهای موقت، دلالت‌های سیاسی و معیشتی ناگواری دارد. پاسخی که از منظر اقتصاد سیاسی می‌توان به چرایی وقوع و سیطره قراردادهای موقت داد این است که این امر، یکی از مؤثرترین راه‌ها برای مهار نیروی کار و محدود کردن خواسته‌ها و انتظارات آن است.

واحدهای تولیدی که از طرفی تحت فشار رقابت اقتصادی با دیگر واحدهای تولیدی رقیب در درون و بیرون مرزهای ملی هستند و از طرف دیگر گرایش به حداکثر کردن سود خود دارند، ناچارند هزینه‌های



چرا قانون کار کار نمی‌کند؟

چرا بدون حق تشکل
قانون کار ناقص است؟

وحید میره‌بیگی

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی
دانشگاه علامه طباطبائی

این نوشتار در پی آن است با ارائه تحلیلی، بر علل و دلایل ناکارآمدی قانون کار در ایران پرتوی بیفکند و از آنجا که مسئله آن بیشتر چرایی ناتوانی این قانون در تنظیم روابط مابین کارگر، کارفرما و دولت است، بیشتر بر فصل ششم این قانون متمرکز می‌شود

با نگاهی به محتوا و تاریخچه قانون کار، درمی‌یابیم اگرچه در نگارش آن تلاش آشکاری برای ایجاد شرایط مناسب برای کارگران انجام شده اما نه تنها اوضاع معیشتی کارگران در چند دهه گذشته بهبود نیافته بلکه آنان چالش‌های بسیاری را پیش روی خود دیده‌اند: برخی تبصره‌ها و اصلاحیه‌ها، بسیاری از کارگران را از شمول این قانون خارج و زمینه تسلط هرچه بیشتر کارفرمایان را در بازی‌ای که در آن ماهیتاً بُرد با آنان بوده فراهم کرده است. براساس نظر بسیاری از کارشناسان این حوزه، حداقل دستمزدهای ماهانه تعیین شده، حتی به اندازه ۱۰ روز «بخور و نمیر» نیست؛ بیش از ۹۰ درصد قراردادهای کار موقتی‌اند و کارگران در این موقعیت احساس امنیت شغلی ندارند؛ امنیت شغلی‌ای که شرط لازم توانمند شدن آنان در پیگیری منافع فردی و جمعی‌شان است؛ در این میان شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی ظهور یافته و درحال فراگیر شدن هستند؛ شرکت‌هایی که رابطه مستقیم کارگران با کارفرمایان را گسسته و از سویی کارگران را در پیچیدگی‌های حقوقی دشوارفهم گرفتار و از تلاش برای احقاق حق دلسرد می‌کنند و از سوی دیگر کارفرمایان را در حداکثر فاصله ممکن نسبت به کارگران قرار می‌دهند؛ فاصله‌ای که کمینه امکان بعید همدلی را نیز از میان می‌برد.

پرسش در اینجا است که چنین روندی چگونه ممکن می‌شود و چگونه قانونی که برای تنظیم روابط کارگری-کارفرمایی در جهت بهبود شرایط کار کارگران نگاشته شده، از این مهم بازمانده و به دلیل عدم تقویت و حتی تضعیف توان چانه‌زنی قانونی کارگران، عرصه را برای مانور بیشتر همتای صاحب سرمایه فراهم کرده است؟ در ابتدا به محتوای این قانون در ارتباط با قوانین دیگر خواهیم پرداخت و برخی از نقایص آن را بر خواهیم شمرد، سپس به دلایل توقف‌ها، تأخیرها و گاه عقب‌گردهایی که این قانون از سرگذرانده می‌پردازیم، یعنی دلایل خاموش شدن

شوراهای مجازند از دو کانال قانونی دیگر اقدام کنند؛ دو کانالی که به ضعف کارایی آنها اشاره کردیم. بنابراین ظاهراً تنها روزنه امید برای حضور تأثیرگذار حامیان منافع کارگران، شوراهای اسلامی کارند. در ماده ۱۵ قانون تشکیل شوراهای اسلامی کار می‌خوانیم «وزارت کار موظف است در واحدهایی که بیش از ۳۵ نفر شاغل دائم دارند به تشکیل شورای اسلامی کار اقدام نماید» اگرچه چنین امری محقق نشده، اما آیا در صورت تحقق آن نیز شورای اسلامی کار کارکردی اینچنین می‌داشت؟

در فصل نخست قانون تشکیل شوراهای اسلامی کار، هدف از تشکیل آنها «تأمین قسط اسلامی و همکاری در تهیه برنامه‌ها و ایجاد هماهنگی در پیشرفت امور در واحدهای تولیدی، صنعتی، کشاورزی و خدمات» ذکر شده است. این شورا مرکب از «نمایندگان کارگران و کارکنان به انتخاب مجمع عمومی و نماینده مدیریت» واحدهای تولیدی، صنعتی، کشاورزی و خدمات معرفی شده است.

نکته قابل توجه، نبود انسجام لازم میان دو قانون مرتبط و مکمل یعنی قانون کار و قانون تشکیل شوراهاست، به نحوی که در قانون کار، شوراهای اسلامی کار به مثابه حامیان حقوق کارگران معرفی می‌شوند. برای مثال، ماده ۲۷ قانون کار تأکید دارد که «هرگاه کارگر در انجام وظایف محوله قصور ورزد یا آیین‌نامه‌های انضباطی کارگاه را پس از تذکرات کتبی نقض نماید کارفرما حق دارد در صورت اعلام نظر مثبت شورای اسلامی کار علاوه بر مطالبات و حقوق معوقه به نسبت هر سال سابقه کار معادل یک ماه آخرین حقوق کارگر را به عنوان (حق سنوات) به وی پرداخته و قرارداد کار را فسخ نماید»، در حالی که در ماده ۱۳ قانون تشکیل شوراهای اسلامی کار اختیارات آن را بر شمرده، نشانی از نمایندگی منافع کارگران در مقابل دعوای احتمالی کارفرمایان/دولت دیده نمی‌شود و برای این نهاد کارکردهایی همچون

پتانسیل‌هایی که این قانون در راستای تنظیم روابط کار و دفاع از منافع کارگران داشته است.

در فصل ششم این قانون، شاهدیم که پیگیری منافع کارگران توسط خودشان، صرفاً در سه کانال شوراهای اسلامی کار، انجمن‌های صنفی و نمایندگان فردی کارگران مجاز شمرده شده است. چنانچه تجربیات جهانی فعالیت‌های کارگری (ذخیره این تجربیات مشترک، سازمان‌هایی بین‌المللی همچون ILO را ایجاد کرده) نشان داده، پرواضح است که تنظیم مصالحه‌وار روابط کار- به نحوی که تضاد منافع را تخفیف و زمینه توسعه را فراهم نماید- تنها در صورت شکل‌گیری نهادهای مستقل و متنوع کارگری و کارفرمایی که منافع اعضای خود را نمایندگی کنند امکان می‌یابد. مستقل به این معنا که قانوناً آزادی فعالیت‌های لازم را داشته و از بالا سازماندهی و مدیریت نشوند و متنوع به این معنا که یک نهاد یگانه پدید نیاید، زیرا هم توان بازنامایی تقاضاهای مختلف را ندارد و هم امکان ناکارآمدی در آن بالا است. آیا سه کانال برشمرده شده در تبصره ۴ ماده ۱۴۱ قانون کار چنین اجازه‌ای را می‌دهد؟

فعالیت نمایندگان کارگران، به رسمیت شمرده شده و یکی از کانال‌های قانونی پیگیری منافع آنان است. بدیهی است که حضور و فعالیت فردی، هیچگاه تأثیرگذاری قدرت جمعی را نخواهد داشت و چنین کانالی امکان فراهم شدن آگاهی میان- فردی درباره منافع مشترک را فراهم نمی‌کند. انجمن‌های صنفی نیز اگرچه دارای اعضای کارگری باشند اما قدرت عمده در آنها با صاحبان صنوف است، بنابراین به تنهایی کانال مناسبی برای پیگیری منافع مشترک کارگران نخواهند بود.

قانون کار، در بسیاری از شرایط تضاد منافع-مانند ماده ۲۷ و ۱۵۷- شوراهای اسلامی کار را به عنوان کانال اصلی و رسمی پیگیری مطالبات کارگران معرفی کرده است، چنانکه کارگران تنها در شرایط نبود این

تنظیم مصالحه‌وار روابط کار- به نحوی که تضاد منافع را تخفیف و زمینه توسعه را فراهم نماید- تنها در صورت شکل‌گیری نهادهای مستقل و متنوع کارگری و کارفرمایی که منافع اعضای خود را نمایندگی کنند امکان می‌یابد. مستقل به این معنا که قانوناً آزادی فعالیت‌های لازم را داشته و از بالا سازماندهی و مدیریت نشوند و متنوع به این معنا که یک نهاد یگانه پدید نیاید، زیرا هم توان بازنامایی تقاضاهای مختلف را ندارد و هم امکان ناکارآمدی در آن بالا است

پویش نهادهای جامعه‌محور فراهم می‌شود. در واقع ما با یک دوگانه مفهومی مواجهیم که ابعادی از واقعیت را می‌نمایاند؛ دوگانهای که اگر طیف‌وار در نظر گرفته شود در یک‌سویه خود جامعه مدنی و در سویه دیگر جامعه توده‌ای را خواهیم داشت.

جوامع توده‌ای، چنانکه هانا آرنت و کورنهایز خاطر نشان کرده‌اند، در شرایط قدرت یافتن دولت و استقلال آن از جامعه پدیدار می‌شود. در چنین شرایطی نهادهای مدنی واسطه میان افراد و دولت از میان می‌رود و افراد همچون دانه‌های شن دارای سرمایه اجتماعی اندک، ناتوان از سامان دادن به گروه‌بندی‌های سیاسی مستقل و خودجوش می‌شوند.

در جامعه‌ای همچون ایران که آمار آسیب‌های اجتماعی آن بر ضعف جدی جامعه مدنی دلالت دارد، بسیاری از تشکلهای اسماً غیردولتی از بالا ساختاردهی و ساماندهی می‌شوند، نیروهای جامعه مدنی مهارت‌های لازم را برای درک و تنظیم منافع مشترک ندارند، حاکمیت مبتنی بر رانت چندین دهه‌ای رشد دستگاه‌های عریض و طویل دولتی و شبه‌دولتی را ممکن ساخته و احزاب و رسانه‌ها در کانال‌های معین می‌پویند، حتی اگر قانون کار بدون هیچ ایرادی نوشته می‌شد، یک قطار بدون ریل بود. منظور این که تشکلهای مستقل و پویا در بستر فرهنگی-

سیاسی خاصی می‌رویند و حتی اگر بذر مرغوب آنها وجود داشته باشد این شرایط محیطی بیرونی است که جوانه زدن یا پوسیدن را تعیین می‌کند. در این میان از پتانسیل‌های موجود قانون کار به اندازه‌ای که باید و شاید استفاده نشد؛ زیرا چنانکه شرح داده شد از طرفی با ضعف تشکلهای کارگری مستقل و محدودیت‌های امکان قانونی شکل‌گیری آنها مواجهیم و از طرف دیگر مناسبات قدرت، کارفرمایان را در این میان بسیار تقویت می‌کند. در چنین شرایطی راه‌حل گنگ است؛ زیرا حتی اگر بستر قانونی فراهم باشد، به نظر نمی‌رسد مهارت و آمادگی فرهنگی برای چنین فعالیت‌هایی وجود داشته باشد؛ اما نکته در همینجاست که این مهارت‌ها طی تجربه‌های مستمر کنشگری در فضای تضاد منافع کسب می‌شود.

اگر برای درمان این چالش‌های اجتماعی آشکار بخواهیم نهادهای واسطه کارگران و کارفرمایان، یعنی نهادهای حاکمیتی را از مناسبات کار بیرون بکشیم یا نقشی آنها را تقلیل دهیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مسلماً نیروهای جامعه مدنی (که ممکن است پیش از شکل‌گیری نهادهای جامعه مدنی فعال باشند و در راه آن بکوشند) در جهت منافع خویش عمل خواهند کرد اما چنان که شرح داده شد، این نیروها مهارت‌ها و تجربه‌های تاریخی لازم برای شکل‌دهی به گروه‌بندی‌های مستقل را به اندازه‌ای کافی (یعنی) آنقدر که تبدیل به فرهنگ عمومی جامعه شود) ندارند، بنابراین نهادهای کارفرمایی دارای قدرت برنده بی‌چون و چرای این بازی خواهند بود.

به نظر می‌رسد تنها راه گریز، توانمندسازی جامعه به صورت کلی است که فقط و فقط از رهگذر توسعه تدریجی سیاست و کنارگذاشتن رویکردهای تمامیت‌خواه به عرصه فرهنگ عمومی جامعه ممکن خواهد شد. اصلاح فصل ششم قانون کار یا مواردی دیگر در آن نیز تنها در صورت ترقی با ماحصل چنین توسعه‌ای ممکن است مؤثر واقع شود ■

تبصره‌های اصلاحی به جای فصل ششم، اندک مواد قانونی‌ای حامی نیروی کار را نشانه می‌رود؟ برای نمونه تبصره ۳۳ برنامه ششم توسعه که جوانان زیر ۲۹ سال را شامل قانون کار و تبعاً قانون تأمین اجتماعی خارج می‌کند

اعلام شده بانک مرکزی برای تعیین حداقل دستمزد کارگران»، معیار دیگری افزوده شده است: «حداقل مزد بدون آن که مشخصات جسمی و روحی کارگران و ویژگی‌های کار محول شده را مورد توجه قرار دهد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید»، اما همواره بیشینه توجه شورای عالی کار به معیار اول بوده است؟! یا این که مواد تأثیرگذار این قانون تبصره‌های اصلاحی یکطرفه‌ای (مانند خروج کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار) به خود دیده است.

چرا تبصره‌های اصلاحی به جای فصل ششم، اندک مواد قانونی‌ای حامی نیروی کار را نشانه می‌رود؟ برای نمونه تبصره ۳۳ برنامه ششم توسعه که جوانان زیر ۲۹ سال را تا ۲ سال از شمول قانون کار و تبعاً قانون تأمین اجتماعی خارج می‌کند، این تبصره نیروی کار جوان و ارزان را در اختیار صاحب سرمایه قرار می‌دهد و اهرم فشاری تازه برای او ایجاد می‌کند (زیرا همواره تهدیدی برای کارگران پیشین خود در جیب دارد: ذخیره نیروی کار ارزانتر!)

پاسخ در اینجاست که قانون‌ها هرگونه نگاهشته شوند، در ذهن و دست عاملان اجتماعی است که اجرا می‌گردند، بنابراین افراد و گروه‌های ضعیف ممکن است از یک زمینه قانونی ضعیف اما مستعد حداکثر استفاده را ببرند یا این که از این امر ناتوان باشند. اما هنگامی که جامعه، در مقام ایزه حاکمیت و طی تغییرات رویکردی سیاست‌گذاران، موم‌وار، قالب‌های متعددی را به خود بگیرد، امکان شکل‌گیری «گروه‌بندی‌های مختلف حول منافع مشترک» در آن پدیدار نمی‌شود و بالعکس، اگر جامعه مدنی به عنوان یک عرصه مستقل از نظارت و کنترل دولت‌ها رشد کند و این رشد در پرتوی گردش آزاد اطلاعات و عقاید انجام شود، امکان رویش و پویش نیروهای جامعه مدنی و از قبل تعاملات این نیروها، امکان رویش و

ایجاد روحیه همکاری میان کارکنان، دانش‌افزایی کارکنان و اموری همچون «بررسی و شناخت کمبودها و نارسایی‌های واحد و ارائه اطلاعات به مدیر یا هیأت‌مدیره، همکاری و کوشش در بهبود شرایط کار و دستیابی به میزان تولید پیش‌بینی شده در برنامه‌های تولیدی واحد و بررسی شکایات کارکنان در مورد نارسایی‌های واحد و پیگیری موارد حق» به عنوان وظایف و اختیارات شوراهای برشمرده شده‌اند. بدیهی است این امور تنها نوعی تسهیل‌گری در رسیدن به اهداف واحدهاست که بی‌گمان همان اهداف کارفرمایان - یا به زبان این قانون مدیریت واحدها - است. این شوراهای لحاظ حقوقی لزوماً مسئولیت پیگیری حقوق کارگران را ندارند. واقعیت‌ها حاکی از آن است که از لحاظ عملکردی نیز اغلب این‌گونه بوده‌اند. حتی اگر برای چنین شورایی، وظایفی دیگر در راستای منافع کارگران نگارش می‌شد، صرف عضویت مدیریت واحدها در آن کافی بود تا از خصلت مستقل بودن بری باشد. بنابراین در فصل ششم قانون کار که می‌توانست دریچه‌ای برای موازنه قدرت در این میدان بازی نابرابر ایجاد کند، شاهد نگارش مواد و بندها و تبصره‌هایی هستیم که برعکس عمل کرده و کفه ترازوی قسط و داد را به سو و به سود کارفرمایان و نهادهای کارفرمایی سنگین می‌کند، اگرچه مواد دیگری از این قانون پتانسیل‌هایی مناسب در دفاع از حقوق نیروی کار را متبلور کرده، مانند تبصره ۱ ماده ۷ که وزارت کار را موظف کرده تا حداکثر زمان سپری شدن قرارداد کار به صورت موقت را تعیین کند، یعنی این وزارتخانه این اختیار را دارد که از فراگیری قراردادهای موقت کار جلوگیری نماید.

اما چه اتفاقی می‌افتد که به جای بهره‌گیری از این پتانسیل، ۹۰ درصد از قراردادهای کار در حال حاضر به صورت قراردادهای سفیدامضا و موقت درمی‌آیند؟! یا با این که در بند دوم ماده ۴۱ قانون کار به معیار «تورم



● آیا در سال ۱۳۶۹ برای تصویب قانون کار جدید مذاکراتی با کارفرمایان صورت گرفت؟

عطاردیان: اصلاً در آن زمان کانون عالی کارفرمایان اساساً وجود نداشت. از میان تشکلهای کارگری هم فقط خانه کارگر وجود داشت. این که با آنها مشورت شد یا نه را هم باید از خودشان پرسید. به هر حال همین قانون کار موجود با آن که بسیاری از اصولش از سازمان بین‌المللی کار (ILO) گرفته شده در بسیاری از اصول نیز با مصوبه‌های ILO مغایرت دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد. هنوز ایران تعدادی از مقاله‌نامه‌های بنیادین و یا اولویت‌دار را نپذیرفته است. برای مثال مقاله‌نامه‌های مذاکرات دسته‌جمعی است؛ آزادی انجمن و گفت‌وگوهای اجتماعی که در مقاله‌نامه‌های ۱۴۴، ۸۷ و ۹۸ مورد تأکید قرار گرفته است. ایران هنوز این مقاله‌نامه‌ها را نپذیرفته است. این مقاله‌نامه‌ها درباره تشکلهای و در سطح هر کشور است. مقاله‌نامه‌های هشت‌گانه بنیادین برای کشورهای عضو سازمان بین‌المللی کار، لازم‌الاجرا هستند و کشورها باید آنها را رعایت کنند، به طوری که اگر شکایتی از عدم اجرای آنها صورت گیرد توسط آن سازمان پیگیری و به کشور مربوطه تذکر خواهند داد.

به هر حال، ما در سال ۱۳۷۴ در تلاش بودیم کانون عالی کارفرمایان را تأسیس کنیم. خود من در سندیکای شرکت‌های ساختمانی بودم که پس از انقلاب به انجمن شرکت‌های ساختمانی تغییر نام داد. البته اخیراً دوباره نام آن را به سندیکا تغییر دادیم و بالاخره وزارت کار هم پذیرفت، ولو این که اسم سندیکا در قانون کار وجود ندارد. در این مورد توافق ضمنی شده تا کسانی که قبلاً نام سندیکا را داشتند و به نام سندیکا تأسیس شده بودند، نام سندیکا را نیز می‌توانند به کار برند. لذا ما به تازگی نام سندیکا را دست‌کم برای خودمان تجدید کردیم. به هر حال ILO مرتب تذکر می‌داد چرا وزارت کار

همان‌طور که می‌دانید قانون کار جدید در سال ۱۳۶۹ تصویب شد. یکی از مهمترین مسائل قانون کار، وضعیت تشکلهای کارگری و کارفرمایی در قانون کار است که بر اساس آن این دو نهاد بتوانند از منافع کارفرمایان و کارگران دفاع و برای دستیابی به تفاهم با یکدیگر گفت‌وگو کنند. در ابتدا بهتر است در مورد ساختار این تشکلهای در قانون کار وارد شویم.

عطاردیان: در ابتدا من از شما تشکر می‌کنم که زمینه این گفت‌وگو را فراهم کردید. همان‌طور که می‌دانید قانون کار، صرفاً متعلق به امروز نیست. در حقیقت قانون کار در سال ۱۳۲۶ پایه‌گذاری شد. البته قبل از آن هم چیزهایی وجود داشت. در همان قانون کار قبل از انقلاب نیز تشکلهای کارگری و کارفرمایی تحت عنوان سندیکاهای کارگری و کارفرمایی حضور داشتند. از جمع شدن سندیکاها با هم فدراسیون و از تجمیع فدراسیون‌ها، کنفدراسیون شکل می‌گرفت. پس از انقلاب قانون کار تغییراتی کرد و بالاخره در سال ۱۳۶۹ قانون کار در نهایت به تصویب مجمع تشخیص مصلحت رسید. در این قانون کار جدید سندیکاها را با نام انجمن نامگذاری کردند. بدون توجه به این که انجمن اصلاً معنای سندیکا را نمی‌رساند چون انجمن بیشتر برای سازمان‌های مردم‌نهاد مانند انجمن طرفداران محیط‌زیست و انجمن‌های حمایین از ... صادق است. سندیکا طبق تعریف عبارت از عده‌ای است که با منافع مادی مشترک دورهم جمع می‌شوند و با هم منافع مشترکشان را تعریف و از آن دفاع می‌کنند. به هر حال پس از انقلاب سندیکاها به انجمن بدل شدند، تجمیع آنها کانون‌ها را شکل می‌دهد و از تجمیع کانون‌ها کانون عالی به وجود می‌آید. این امر هم در مورد تشکلهای کارگری و هم کارفرمایی صادق است.

بخشی از مشکل یا بخشی از راه‌حل؟

میزگردی درباره امکانات و محدودیت‌های قانون کار در نسبت حقوق و تکالیف کارگران و کارفرمایان با حضور اکبر شوکت و محمد عطاردیان

سینا چگینی

یکی از گره‌های اصلی در قانون کار مصوب سال ۱۳۶۹ مسئله نسبت و موازنه نیروها میان تشکلهای کارگری و کارفرمایی است. آیا این قانون اجازه پیدایش نهادهای مستقل کارفرمایی و کارگری را می‌دهد؟ قانون کار فعلی اجازه فعالیت مستقل‌تر و قوی‌تر کدامیک از این دو تشکل را می‌دهد؟ برای بررسی این موضوع طی میزگردی به گفت‌وگو با محمد عطاردیان نایب رئیس کانون عالی انجمن‌های کارفرمایی ایران و اکبر شوکت فعال کارگری و نماینده بیمه‌شدگان در هیأت امنای سازمان تأمین اجتماعی پرداختیم. شوکت معتقد است با اصلاح قانون کار می‌توان کمی از بار مشکلات کاست و عطاردیان هم مشکل اصلی را نه در قانون بلکه در ایجاد رونق اقتصادی می‌داند. در ادامه این گفت‌وگو را بخوانید:

انتخابات و شکل‌گیری سندیکای واقعی اهمیت دارد.

● **معضل دیگری که در بخش تشکلهای کارگری با آن مواجه‌ایم، آن است که نمایندگان تشکلهای کارگری باید از طرف دولت تأیید صلاحیت شوند. آقای عطاردیان، آیا در بخش کارفرمایان نیز شما با معضل تأیید صلاحیت توسط نهاد دولت روبه‌رو هستید یا آن که دست شما باز است؟**

عطاردیان: اساساً اختلاف اصلی ما با دولت نهم و وزیر کارش، درست بر سر همین قضیه بود. آنها می‌خواستند در کارهای ما دخالت کنند و ما هرگز اجازه این کار را ندادیم.

● **پس چرا این بحث در حوزه کارگری همچنان وجود دارد؟**

عطاردیان: در بخش کارگری، تشکلهای کارگری این‌گونه عمل نکردند. اما ما در بخش کارفرمایی خوب عمل کردیم و جلوی دولت را گرفتیم. آقای جهرمی ابتدا ما را منحل کرد و یک کانون موازی مطابق میل خودشان راه انداخت. اما در نهایت ما اجازه ندادیم موفق شوند.

شوکت: در حقیقت ما از صفر خشت‌های دیوار را کج چیدیم و به همین دلیل موفق نبودیم. اگر هم در جایی کارفرما خوب عمل می‌کند یا یک تشکل کارگری کمی بهتر عمل می‌کند، کاملاً شخصی و تصادفی است. برای مثال فردی قوی در رأس یک تشکل قرار می‌گرفت و کمی کارها را بهتر انجام می‌داد. اما ما به لحاظ سیستمی دچار مشکل هستیم. مطابق این قانون کار و تجارب گذشته، تاکنون بیشتر دولت‌ها اعتقاد جدی به تشکلهای کارگری و کارفرمایی نداشتند و این قضیه در مورد کارگران بیشتر صادق است. دلیل اصلی عقب‌ماندگی تولیدی و صنعتی ما نیز همین است که دولت‌ها اعتقاد راسخ به این تشکلهای ندارند. چون اگر تشکلی قوی شود جلوی رانت و واردات را می‌گیرد، از دولت‌ها در برابر آن سؤال می‌کند و می‌پرسد که این رانت ۲ یا ۳ هزار کارگر مین را بیکار می‌کند. بنابراین بهترین راه برای این که این رانت‌ها حذف نشود، ایجاد مانع در برابر فعالیت تشکلهای کارگری و کارفرمایی مستقل و قوی است تا مبادا اینها قدرت بگیرند. نتیجه این فرایند آن است که در درازمدت کارفرما آسیب خواهد دید اما هم در کوتاه‌مدت و هم در درازمدت این کارگر است که صدمه خواهد خورد.

● **آقای شوکت چرا ما این بحث تأیید صلاحیت‌ها را در حوزه کارگری داریم ولی در حوزه کارفرمایی چنین چیزی حاکم نیست؟**

شوکت: چون اگر در حوزه کارگری ما تشکلهای آزاد و قوی داشته باشیم، اثرگذاری آن برروی جامعه بیشتر است. بالاخره کارگر دارای صدایی است که می‌تواند مؤثر باشد، اما کارفرما از یکسو بیشتر در پی گسترش صنعت و تولید است و از سوی دیگر دارای تمکنی است که نیازهای اولیه‌اش برآورده کرده، اما کارگر که بسیار پایین‌تر از خط فقر یعنی با همان ۷۰۰ هزار تومان زندگی می‌کند، اگر همین هم نقض شود مسلماً فریاد می‌کشد. اگر این کارگر منسجم شود دردرساز خواهد شد. بنابراین گویی دولت‌ها (در اینجا منظور دولت خاصی نیست) در پی تضعیف یا ایجاد اختلاف در میان کارگران بوده‌اند. مثال ساده‌ای بزنم. هر سال باید نماینده یا نمایندگانی را برای اجلاس ILO به ژنو ببرند و بر سر همین قضیه برخی این سه تشکل را دچار

داشتیم که آنها نیز ثبت رسمی نداشتند بلکه صرفاً یک شاخه از حزب جمهوری اسلامی بودند که بعدها در دهه ۷۰ ثبت رسمی وزارت کشور شدند. اما بالاخره در فضای فقدان تشکلهای در دهه ۶۰، بیشتر خانه کارگر متکفل دفاع از حقوق کارگران بود. تا این که قانون کار تصویب می‌شود و کانون شوراهای اسلامی کار کشور امکان پیدایش می‌یابد. ضعف عمده تشکلهای در کشور ما ناظر بر فصل ششم قانون کار است که هم در بخش تشکلهای کارگری و هم در بخش تشکلهای کارفرمایی فرهنگ تشکلی را چندان رعایت نمی‌کند. از نامگذاری (همان بحث انجمن به جای سندیکا) تا تشکیل و روند اجرایی تشکلهای ما دچار مشکل هستیم. شما اگر به کشورهای صنعتی دنیا توجه کنید می‌بینید فعالان تشکلهای کارگری و کارفرمایی قوی هستند و واقعاً از حقوق کارگر و کارفرما دفاع می‌کنند. در کشور ما به دلیل اینکه سوءظن‌هایی نسبت به گرایش‌هایی به حزب توده در میان کارگران وجود داشت، متأسفانه این تشکلهای مورد کم‌توجهی واقع شدند. به همین دلیل برای مثال در فصل ششم همین قانون کار موجود، کارگران را سه دسته کرده‌اند: شوراهای اسلامی کار، مجمع نمایندگان کارگری و کانون عالی انجمن‌های صنفی. در حالی که اگر نیک بنگریم هر سه این تشکلهای همواره با هم اختلاف داشته و هیچگاه متحد نیستند. در واقع ما با این قانون به تصمیم واحدی در حوزه کارگری نمی‌رسیم. از طرف دیگر در بخش کارفرمایی نیز همین بحث وجود دارد. باید توجه کنیم کارگر و کارفرما در عین اختلافاتی که باهم دارند، در بسیاری از کشورها در برخی جاها شاید هم‌نظرند. برای مثال در بحث اولویت تولید و ضرورت اشتغال این دو به هم می‌رسند. یعنی در آنجا هم نمی‌بینید دولت بخواهد یا ایجاد رانت مالی کارفرمایان و کارگران را زمینگیر کند. برای مثال گاه با اعطای امتیاز واردات به یک شخص یا نهاد خاص، هم کارفرمایان و هم کارگران دچار مشکل می‌شوند و یک کارخانه از هم می‌پاشد. بنابراین به خاطر ساختار تشکلهای در قانون کار، هر دو ضعیف هستند و دلیل اصلی این اتفاق، نوعی عدم اعتماد دولت‌ها به تشکلهای کارگری و کارفرمایی بوده است. این ضعف تشکلهای در حوزه کارگری شدیدتر است چون بنا به ساختار متفرق موجود، آدم ناخودآگاه به این گهانه می‌رسد که انگار قصد و غرضی در کار بوده که اینها هرگز به اتحاد نرسند.

● **یکی از بحث‌های مهم در ساختار سه‌گانه تشکلهای کارگری و به طور خاص شوراهای اسلامی کار این است که کارفرما می‌تواند در آنها حضور داشته و بر آنها نظارت کند. به نظر شما این ناقض استقلال تشکلهای کارگری نیست؟**

شوکت: بله دقیقاً، این درست یکی از مهمترین ایراداتی است که ILO نیز بر ما می‌گیرد و معتقد است تشکل کارگری باید صرفاً از طرف کارگران باشد.

● **آقای عطاردیان شما این موضوع را نقیصه می‌دانید؟**

عطاردیان: بله، البته برخی از جاهای دیگر این قانون کار نیز با مقاوله‌نامه‌های ILO مطابقت ندارد. **شوکت:** البته همان مجمع نمایندگان کارگری نیز دچار مشکل است. چون یک نفر را نماینده هزاران کارگر کارخانه می‌کند. ILO می‌گوید فرضاً اگر این کارگر مریض شد یا نیامد کارخانه، در این صورت نماینده کارگران چه کسی خواهد بود. بنابراین هیأت‌مدیره و

نمایندگان کارفرمایان را تعیین و به کنفرانس بین‌المللی کار می‌فرستند. این براساس مقاوله‌نامه‌ها قابل قبول نبود زیرا نماینده‌های کارفرمایان باید از طرف تشکل عالی کارفرمایی تعیین و همراه نمایندگان کارگران و دولت به کنفرانس اعزام می‌شدند. به هر حال حول و حوش سال ۷۳ یا ۷۴ اوضاع به گونه‌ای شد که ILO به دولت تذکر داد اگر این بار نیز نمایندگان کارفرمایی و کارگری را دولت منصوب کند، دیگر اعتبارنامه برای آنها صادر نخواهد کرد. بالاخره دولت وقت به فکر افتاد و وزارت کار به این دلیل که ما بزرگترین تشکل کارفرمایی بودیم (یعنی همان سندیکای شرکت‌های ساختمانی که در سال ۱۳۲۴ تأسیس و در سال ۱۳۲۶ ثبت شده بود) به سراغ ما آمد. نطفه اصلی کانون عالی کارفرمایان از همین جا شکل گرفت. ما از وزارت کار صورت تشکلهای کارفرمایی را که در تهران فعالیت می‌کردند گرفتیم. آنها این صورت را به ما دادند، اما نوعی از مخالفت وجود داشت برای این که ما کانون عالی کارفرمایان را تشکیل بدهیم. آن موقع هنوز هم حاکمیت و دولت در ظاهر بیشتر به کارگران یا به قولی مستضعفان گرایش و از ایجاد تشکل کارفرمایان احتراز داشت. بالاخره وزیر کار و معاونش به سندیکای ما مراجعه و به ما توصیه کردند که بیاییم و مؤسس این تشکل شویم. من از طرف سندیکای خودمان چون دبیر طولانی مدت سندیکای شرکت‌های ساختمانی بودم، مأمور شدم کانون کارفرمایی را تشکیل دهم. بنابراین اسامی تشکلهای کارفرمایی مرکز را جمع‌آوری و همه را دعوت کردیم. حدود ۳۰ تشکل کارفرمایی آمدند و در جلسه‌ای تصمیم گرفتیم کانون عالی کارفرمایان را تشکیل دهیم. در نهمین ماه سال ۱۳۷۴ با حدود ۵ الی ۶ نفر هیأت اجرایی، این کانون تشکیل و در سال ۱۳۷۸ رسمیت یافت. این هیأت اجرایی از انجمن‌های آرد، شرکت‌های ساختمانی، حمل‌ونقل و نیز صنف مواد غذایی بود. به هر حال در این خصوص تاریخچه مفصلی وجود دارد که می‌توان به آن رجوع کرد. ما در سال ۷۴ شروع به کار کردیم. نکته مهم این است طوری آیین‌نامه کانون‌ها نوشته شده بود که اساساً کانون عالی را نمی‌شد تشکیل داد که در جای خود می‌توان به آن پرداخت.

● **آقای شوکت، شما به عنوان کسی که در عرصه تشکلهای کارگری فعالیت داشتید، آیا در روند تصویب و اجرای قانون کار با شما مشورت یا مذاکره‌ای صورت گرفت؟**

شوکت: قبل از همه اینها باید توجه داشته باشیم که ما از زمان مشروطه، اتحادیه‌های کارگری از قبیل کارگران چاپخانه‌ها و... را داشته‌ایم. بخش مهمی از آزادیخواهان دوره مشروطه، کارگران بودند و یکی از شعارهای مهم آن زمان این بود که «فعله ایرانی باید بیمه گردد». من مطالعه‌ای را پیرامون دهه ۲۰ تا ۳۰، بخصوص در زمانی که دکتر مصدق نخست‌وزیر بودند انجام دادم و متوجه شدم که در آن دوره رشد بسیار خوبی را در تشکلهای کارگری شاهد بودیم. به طور مشخص در حرفه تخصصی خود من، ما در زمان دکتر مصدق، انجمن نمایان تهران را داشتیم که حتی در دوره دکتر مصدق نقش سیاسی هم داشتند و پس از کودتا، بدست سرکوب شدند. دوباره در قبل از انقلاب چند مورد از این تشکلهای تشکیل شد که نقش مهمی در پیروزی انقلاب ایفا می‌کنند. اما در دهه ۶۰ و قبل از تصویب قانون کار در سال ۶۹ متأسفانه ما تشکل قوی و منسجم کارگری نداشتیم. تنها خانه کارگر را



عطاردیان: خود من در سندیکای شرکت‌های ساختمانی بودم که پس از انقلاب به انجمن شرکت‌های ساختمانی تغییر نام داد. البته اخیراً دوباره نام آن را به سندیکا تغییر دادیم و بالاخره وزارت کار هم پذیرفت، ولو این که اسم سندیکا در قانون کار وجود ندارد. در این مورد توافق کسانی که قبلاً نام سندیکا را داشتند و به نام سندیکا تأسیس شده بودند، نام سندیکا را نیز می‌توانند به کار برند



■ محمد عطاردیان

اختلاف می کنند.

● آقای عطاردیان شما در کانون عالی کارفرمایان نخستین نماینده را چه سالی به ILO فرستادید؟ عطاردیان: سال ۱۳۷۵

شوکت: در بخش کارگری نیز بعد از انقلاب ابتدا از خانه کارگر و سپس از شوراهای اسلامی کار نماینده کارگری فرستاده می شد؛ هر چند اغلب انتخابی نبود.

● نکته جالب دیگر این است در شوراهای اسلامی کار که ظاهراً تشکلهای کارگری هستند، ما شاهد هستیم کارفرما می تواند به عنوان نماینده کارگران انتخاب شود. آیا این قضیه مشکل دار نیست؟

عطاردیان: شورای اسلامی کار یک سازمانی است که داخل کارگاهها و کارخانهها برای هم اندیشی و مشورت درباره کارها تشکیل می شود. بنابراین طبق قانون این شوراهای اصلاً تشکلهای کارگری نیستند. در تعریف قانونی آن هم ذکر شده که برای تمشیت امور داخلی کارگاه این شوراهای تشکیل شده است و به همین دلیل نماینده کارفرمایان نیز در آن حضور دارد تا با هم درباره حل مسائل مورد اختلاف داخلی مشورت کنند. بعدها در قانون کار این شوراهای اسلامی کار را به تشکلهای کارگری تبدیل کردند که کارفرما هم در آن نماینده دارد. ILO بر این قضیه ابراز گرفت. در وضعیت حال حاضر این شوراهای اسلامی کار از حالت اولیه خود دور شده اند و دیگر در آن نماینده کارفرمایان حضور ندارد مگر داخل کارگاه.

شوکت: این طور نیست و نماینده کارفرما نیز همیشه در آن حضور دارد.

عطاردیان: منظوری این است که در شوراهای داخل کارگاهها هستند اما در هیأت مدیره نیستند.

شوکت: ببینید افرادی که به عنوان نماینده کارفرما در این شوراهای حضور داشته اند چون از طرف کارفرما حمایت می شوند، قدرت زیادی پیدا کرده اند به طوری که شما اگر به ترکیب شوراهای عالی کار استانها نگاهی کنید، به راحتی متوجه می شوید که افرادی در این شوراهای استانی کارگری حضور دارند همان نمایندگان کارفرمایان در شورا هستند و به همین ترتیب در سطح کشوری نیز وقتی افراد این شوراهای را رصد می کنیم، می بینیم که شاید نماینده کارگری قوی هم حضور داشته باشد، اما افرادی بیشتر حضور دارند که در شوراهای به عنوان نماینده کارفرما حضور داشتند. این یک ضعف کلی است که در هر سه تشکلهای

کارگری یعنی هم در شوراهای اسلامی کار، مجمع نمایندگان کارگری و حتی در انجمنهای صنفی کارگری (که از همه آزادتر و منطبق تر با معیارهای ILO هستند) شاهد آن هستیم. یکی از ضعفها همین بحث استعلامات از دولت و دیگری تشکیل انجمنهای صنفی است. برای مثال انجمنهایی در دولت قبلی تشکیل شد که کاملاً صوری بودند و اساساً این انجمنها وجود نداشتند یا فرد صرفاً آن را تشکیل داده تا بتواند در انتخابات کانون عالی رأی زیادی داشته باشد یا آن که اساساً خود فرد تشکیل دهنده آن یک کارفرماست و آن را تشکیل داده است. وزارت کار نیز که وظیفه هدایت و نظارت دارد، بعضاً این وظیفه را رها کرده و وارد بحث دخالت شده است. در حالی که بهتر است وزارت کار کنار بایستد و امور را به تشکلهای واگذار کند. حتی می تواند وظیفه نظارتی اش را هم به کانونهای رأس واگذار کند. ولی این عزم در گذشته وجود نداشته و وزیری نیز تاکنون این کار را نکرده است. ما در حوزه سندیکاها کارگری و کارفرمایی نیاز به یک تصمیم انقلابی داریم.

● اگر بخواهد این اقدام صورت گیرد، به نظر شما نخستین گام مشخص چه باید باشد؟

شوکت: به نظرم نخستین گام مهم اصلاح فصل ششم قانون کار است. هم اکنون مهندس هفده تن (معاونت روابط کار وزارت کار) می گوید در پی ایجاد فصل نویسی در حوزه تشکلهای کارگری است و سعی می کند این اصلاح با ILO نیز هماهنگ باشد، اما چنین چیزی به نظرم چندان فایده ندارد چون مسئله اصلی فصل ششم قانون کار است. قانون کار خوب است اما فصل ششم آن باید اصلاح شود. شما ببینید در کشور آلمان یا فرانسه که کشورهایی پیشرفته با نظام تأمین اجتماعی و رفاه قوی هستند، قوانینی وجود دارد که به راحتی اجازه می دهد کارگران بتوانند بر سر خواستههایشان چانه زنی کنند. برای مثال کارگران فلان شرکت هواپیمایی در آلمان اعتصاب می کنند، چون قدرت چانه زنی آنها بنا به قانون زیاد است یا مثلاً رانندگان کامیون فرانسه اعتصاب می کنند و حتی اتوبانها را هم می بندند. اما در ایران صنف رانندگان کامیون به خاطر گران شدن لاستیک (که در دوره ای از قیمت خود کامیون گرانتر شده بود) اعلام کردند که در روز به نشانه اعتراض چراغهای خودروهای خود را روشن می کنند، اما در عوض این کارگران تا چند سال رد صلاحیت می شوند. بنابراین قدرت چانه زنی این کارگران باید افزایش یابد، همان طور که قدرت چانه زنی کارفرمایان در وزارت صنعت و

معادن و نهادهای زیربنایی کار و تولید و اشتغال نیز باید وجود داشته باشد. وقتی تولید رشد پیدا کند، قدرت چانه زنی من کارگر هم افزایش پیدا خواهد کرد و می توانم به کارفرما بگویم چون سود شما زیاد شده و اشتغال هم زیاد است می توانیم روی دستمزد مذاکره کنیم. آلمانی ها و فرانسوی ها قدرت چانه زنی دارند اما حتی صرف جمع شدن ما در یک جا نگرانی به همراه دارد. برای روز جهانی کارگر باید از چندین جا مجوز قانونی بگیریم تا بتوانیم جمع شویم و چند مطالبه خود را مطرح کنیم. بنابراین باید فصل ششم قانون کار در جهت رشد و بالندگی تشکلهای کارگری و کارفرمایی اصلاح شود.

● آقای عطاردیان شما با نظر آقای شوکت موافقت می کنید که هم مصلحت کارفرما و هم مصلحت کارگر در اصلاح فصل ششم قانون کار است؟

عطاردیان: موافقم که با رعایت سه جانبه گرایی تشکلهای کارگری و کارفرمایی، واقعی شوند. خیلی از تشکلهای کارفرمایی نیز صوری اند. ما برای عضویت یک تشکلهای کارفرمایی در کانون عالی گزینشی می کنیم. اگر تشکلی صوری باشد، اجازه عضویت نمی دهیم. هم اکنون بیش از ۲ هزار تشکلهای کارفرمایی در کشور وجود دارد و از این تعداد ۴۴۰ تشکلهای عضو ما هستند صوری نیستند ولی از این دو هزار تشکلهای حدود هزار تشکلهای صوری هستند.

● این تشکلهای صوری چه استفاده هایی دارد که عده ای این کار را می کنند؟

عطاردیان: آنها بهره هایی می برند. البته چون من این کار را نکرده ام از این منافع بی خبرم. **شوکت:** تسهیلاتی می گیرند که به همین خاطر آن را تشکیل می دهند.

عطاردیان: اجازه دهید خاطره ای را بگویم. یک روز ما این تشکلهای را برای انتخابات دعوت کردیم. من حدود هزار و ۷۰۰ نامه برای این تشکلهای فرستادم. اما به محض تماس متوجه شدم چنین تشکلهایی اصلاً وجود خارجی ندارد و کاملاً صوری است. طبق برآوردهای ما تعداد تشکلهای عمده قابل قبول در حوزه کارفرمایی بنابر این تشکلهای کارفرمایی خیلی قوی هستند. ما فاقد تشکلهای نیستیم، اما تعدادی از اینها، صوری هستند که حتی حق ورود و عضویت هم نمی توانند بدهند.

● سرجمع، قدرت تشکلهای کارفرمایی برای

عطاردیان: شورای اسلامی کار یک سازمانی است که داخل کارگاهها و کارخانهها برای هم اندیشی و مشورت درباره کارها تشکیل می شود. بنابراین طبق قانون این شوراهای اصلاً تشکلهای کارگری نیستند.

هیچ قانونی بی عیب نیست!

موضع دولت اعتدال در قبال قانون کار چیست؟

اجتماعی، به بررسی این قانون خواهد پرداخت. پس از این اظهارنظر امیدبخش ربیعی، سید حسن هفده‌تن، معاون روابط کار و وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی نیز در اولین روزهای مسئولیت خود درباره اصلاح قانون کار این چنین گفت: «در مورد هیچ قانونی نمی‌توان مدعی شد که کاملاً بی‌عیب و نقص است. بزرگان و مدیران گذشته در مورد تدوین قانون کار زحمتهای زیادی کشیده‌اند اما به نظر می‌رسد اصلاح برخی از قوانین در زمینه کار، تأمین اجتماعی، گمرکی و خصوصاً مالیاتی با هدف ایجاد فضای مناسب کسب و کار، تأمین امنیت چندبعدی، ارتقای بهره‌وری عوامل تولید و افزایش قدرت اقتصاد ملی، امری اجتناب‌ناپذیر است، بنابراین بازنگری در قانون کار با هدف افزایش قدرت رقابت‌پذیری اقتصاد ملی امری ضروری است.» هرچند تا به امروز که حدود ۳ سال از فعالیت دولت یازدهم می‌گذرد هنوز مواضع اعلامی دولت یازدهم درباره قانون کار اجرایی نشده است؛ اما آنگونه که از قرائن برمی‌آید به احتمال زیاد یکی از اولین اقدامات مورد توجه دولت در این خصوص، مشخص کردن موضوع قراردادهای موقت کار و تعیین تکلیف نیروی کار در این زمینه خواهد بود؛ چراکه طبق آمارها حدود ۱۱ میلیون نفر از کارگران کشور با قرارداد موقت مشغول به کار هستند.

باید منتظر ماند و دید چه زمان برنامه دولت یازدهم برای بهبود وضعیت کارگران اجرا خواهد شد که یکی از اجزای آن ایجاد اصلاحاتی در قانون کار خواهد بود.

ماهنامه قلمرو رفاه می‌کوشد در این خصوص گفتگوهایی با مدیران وزارت کار در شمارهای آتی انجام دهد تا موضع دولت در این خصوص روشن‌تر شود. ■

در متن قانون کار فعلی ایران که از عمر آن چیزی بیش از دو دهه می‌گذرد، به طور مشخص سه نیروی فعال حضور دارند؛ یکی کارفرمایان، دیگری کارگران و سوم دولت. در طول دوره‌ای که از عمر این قانون می‌گذرد، در کنار انتقادهای هرازگاه هر یک از گروه‌های کارگری و کارفرمایی نسبت به بخش‌هایی از این قانون، نهاد دولت نیز بسته به شرایط اقتصادی کشور، در مقاطعی سعی در اصلاح یا ایجاد تغییرات جزئی در قانون کار کرده است. به طور مشخص در اوایل دهه هشتاد بود که بحث موقتی شدن و نیز مسئله خروج کارگاه‌های زیر پنج نفر و سپس زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار مطرح و سپس بنا به استمرار، به رویه‌ای مشترک در قانون کار کشور بدل شد؛ هرچند که هرگز در خود قانون کار در این خصوص نمی‌توان بند یا تبصره‌ای یافت.

از خرداد ۹۲ و پس از روی کار آمدن دولت یازدهم و انتصاب وزیر جدید کار، کم‌کم موضع دولت فعلی در خصوص قانون کار موجود نیز مشخص‌تر شد. علی ربیعی وزیر جدید کار در یکی از نخستین گزارش‌های خود صحبت‌هایی کرد که نشان از موضع متفاوت و شاید رو به پیش دولت اعتدال در خصوص قانون کار بود و این امیدواری را ایجاد کرد که آشفته بازار برخی بی‌قانونی‌های دولت نهم و دهم در این حوزه پایان یابد. او درباره اصلاح این قانون در گزارش ۱۰۰ روزه خود گفت: «یکی از جنجالی‌ترین اقدامات دولت دهم در واپسین ماه‌های حیاتش، ارسال لایحه اصلاح قانون کار به مجلس بدون جلب نظر شرکای اجتماعی بود. دولت یازدهم لایحه اصلاح قانون کار را از مجلس بازگردانده و با تشکیل کارگروهی مرکب از شرکای

چانه‌زنی با دولت و گفت‌وگو با نهادهای مدنی بیشتر است یا تشکل‌های کارگری؟

شوکت: شما وضع زندگی کارگران را ببینید. حداقل دستمزد کارگران ۷۰۰ هزار تومان است. مشخص است که قدرت تشکل‌های کارگری قابل ملاحظه نیست. تشکل کارفرمایی واقعی نیز در درآمدت همین وضع را دارد. در وضع فعلی نه کارفرما سود می‌برد و نه کارگر بلکه دلالان و واسطه‌های بزرگ سود می‌برند. هم‌اکنون کارخانه‌هایی که با هزار کارگر کار می‌کردند با ۱۰۰ الی ۲۰۰ نفر اداره می‌شوند که آسیب‌های این قضیه به کارفرما هم وارد می‌شود. در وضع فعلی دلال‌ها و واسطه‌هایی که از رانت‌های دولتی استفاده می‌کنند، دست بالا را دارند و دلیل اصلی ضعف قانون است و عدم اعتماد دولت‌ها به تشکل‌های مستقل و عدم عزم جدی در جهت اصلاح امور تشکل‌هایی که به تولید و اشتغال مرتبطند. در بحث همین تجمیع بیمه‌ها نیز دیدیم اگر حرکت کارگران نبود، وزارت بهداشت عقب‌نشینی نمی‌کرد. از طرفی چون دولت‌ها در این سال‌ها نتوانستند تقاضای کارفرما را در جهت افزایش تولید برآورده کنند، بنابراین فشار بر کارگران وارد می‌شود تا حداقل مطالبات کارفرمایان برآورده گردد.

عطاریدیان: ببینید کارفرمایان هم به این وضع راضی نیستند. برای مثال این روزها بحث حداقل دستمزد داغ است. ما به عنوان کارفرمایان می‌دانیم عدد فعلی حداقل دستمزد برای زندگی کارگران کافی نیست و حتی در شورای عالی کار آن را اعلام کردیم و با کارگران در این مورد تفاهم داریم ولی می‌گوییم همین میزان را هم کارفرمایان نمی‌توانند بدهند و دستمزدها ۶ الی ۸ ماه عقب می‌افتد. برای این که کارفرمایان توان ندارند. اقتصاد ما امروز مریض است. رونقی وجود ندارد که کارفرما بتواند تولید کند. حتی اگر تولید هم صورت بگیرد، کالای تولیدشده گرانتر از کالای خارجی تمام می‌شود. ما دچار رکود تورمی هستیم. در چنین شرایطی که رشد کم است کارفرما نمی‌تواند حقوق کارگران را بدهد. مثالی از تشکل‌های ساختمانی بزنم. هم‌اکنون پیمانکاران ساختمان حدود ۶۰ الی ۷۰ هزار میلیارد تومان از دولت طلب دارند. از ابتدای سال تاکنون این پیمانکاران کار کرده‌اند و دولت به آنها پول کافی نداده چون می‌گویند پول ندارم. از سال ۹۰ تاکنون این پیمانکاران از دولت طلبکارند. صرف‌نظر از این که باید دید پولی که سال ۹۰ طلب داشته‌اند، اکنون چه ارزشی دارد؟ تازه اگر هم بدهند آنها چندین درصد ضرر کرده‌اند. اواخر سال ۹۲ آمدند و گفتند از اول ۹۳ همه را بموقع می‌دهیم و طلب‌های قبل را هم بعداً حل‌وفصل می‌کنیم. هنوز این موضوع حل نشده است. قرار است به این طلبکاران اوراق خزانه اسلامی داده شود که در اسفند سال ۹۵ پول این اوراق را بدهند. خود این پیمانکاران که پولشان داده نشده است، به بانک‌ها بدهکارند و به آنها بهره می‌دهند. بنابراین بانک‌ها نیز دچار بحران شده‌اند. حالا این اوراق را مگر می‌توان به کارگردان یا اصلاً مگر کارگر این تکه کاغذ را قبول دارد؟ بنابراین به شکل ساختاری کارفرمایان توان پرداخت دستمزد فعلی را هم ندارند. البته در کارهایی که رونق دارد، کارفرما به کارگر پول خوبی می‌دهد. برای مثال در همین کار ساختمان‌های شهری بساز و بفروش، به کارگر روزی ۶۰ الی ۷۰ هزار تومان حقوق می‌دهند. بنابراین راه‌حل این مسائل را نه صرفاً در تغییر قانون بلکه در رونق اقتصادی می‌بینم. ■



علی ربیعی



سید حسن هفده‌تن

خانه

خنجرهای پُران

چرا هر وقت عربستان دچار کسری بودجه می‌شود به سیاست خارجی تهاجمی روی می‌آورد؟

لادن احمدیان هروی

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی از دانشگاه تهران

اجازه دهید برای لحظه‌ای سیاست فرا مرزی عربستان را که در ماه‌های اخیر مدام روزنامه‌ها و وب‌سایت‌ها را پر کرده، فراموش کنیم. فقط برای لحظه‌ای، مهمترین اخبار عربستان هستند فکر می‌کنند. مهمترین اخبار عربستان هستند کنار بگذاریم. از درگیری آن در یمن با رابطه‌اش با داعش یا نقش تازه‌اش شورای حقوق بشر سازمان ملل. حالا که این اخبار درباره نقش فرا مرزی عربستان را کنار گذاشتیم، سؤال این است: مهمترین خبر درباره عربستان چیست؟ جواب این است: این کشور یکی از بزرگترین کسری‌های بودجه تاریخ خود را تجربه می‌کند. عربستان سعودی قدرتمندترین اقتصاد عربی و نیز بزرگترین صادرکننده نفت جهان است که در سال ۲۰۱۵ پس از کاهش بیش از ۵۰ درصدی قیمت نفت خام با کسری بودجه بی‌سابقه‌ای مواجه شد؛ کسری بودجه‌ای چشم‌آمیز به ذخایر مالی عظیم کشور است تا شاید بتوان شکاف به وجود آمده را پر کرد. تخمین‌ها و تحلیل‌ها پیرامون این کسری بودجه بسیار است. از جمله صندوق بین‌المللی پول میزان کسری بودجه عربستان در سال ۲۰۱۵ را معادل ۲۱/۶ درصد درآمد ملی آن کشور برآورد کرده است. برای درک چگالی این رقم بهتر است آن را در چارچوبی مقایسه‌ای در نظر آوریم. به عنوان نمونه، کسری بودجه بریتانیا بعد از رکود عظیم سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به ۱۱ درصد درآمد ملی آن کشور رسید. این مقایسه به خوبی نشان می‌دهد میزان کسری بودجه فعلی عربستان بسیار بیشتر از رکودهای جانکاهی است که عموماً به دنبال بحران‌های نظام سرمایه‌داری سر بر می‌آورد.

در بستر چنین رکود و کسری بودجه‌ای است که تحلیل‌های عجیب و غریب درباره عربستان

به چشم می‌خورد. برخی می‌کوشند تا به دنبال خبر رکود، عربستان را کشوری لجام‌گسیخته تصور کنند که دیوانه‌وار خود را درگیر جنگی خانمان‌سوز در یمن کرده و این‌گونه بر آتش بحران‌های مالی خود می‌دمد. درحالی‌که نگاهی تاریخی به نقش ژئوپلیتیک عربستان در منطقه و جایگاه اقتصادی آن برای چرخه سرمایه‌داری تصویر متفاوت و پیچیده‌تری به ما می‌دهد. برخی دیگر نیز سیاست نفتی عربستان را صرفاً در تقابل با ایران تفسیر کرده و از پایین نگه داشتن تعمدی قیمت نفت با هدف ضربه زدن به ایران سخن می‌گویند. شکی نیست که عربستان از پیامدهای منفی سیاستش برای ایران آگاه و خرسند بوده است، اما نباید از یاد برد که یکی از دلایل مهم چنین سیاستی بیرون راندن آمریکا از بازار جهانی نفت بوده است.

وقتی آمریکا فناوری استخراج نفت شیل را تکمیل کرده و توسعه بخشید، عرضه‌کننده‌ای پا به میدان فروش نفت گذاشت که بازی‌های گذشته را تغییر داد. آمارها نشان می‌دهند که اگر تولید نفت در آمریکا با سرعت فعلی ادامه یابد، بزودی از ظرفیت تولید عربستان و روسیه - بزرگترین تولیدکننده غیر اوپک نفت در جهان - پیشی خواهد گرفت. اما پاشنه آشیل نفت آمریکا هزینه بالای استخراج آن است، به گونه‌ای که در قیمت‌های کنونی، استخراج نفت شیل توجیه اقتصادی ندارد. از این‌رو است که عربستان و کویت تصمیم گرفتند تا درد کوتاه‌مدت رکود را به جان بخرند اما سطح تولید خود را کاهش ندهند و به این ترتیب، قیمت نفت را بشدت پایین آورده و توان رقابت را از نفت شیل آمریکا بگیرند. بحث در خصوص تحولات رابطه‌ی آمریکا - عربستان و پیامدهای آن برای منطقه مجال دیگری می‌طلبد، اما نکته مرتبط با بحث حاضر این است که اگر سیاست نفتی عربستان را به صرف تقابل با ایران فرو بکاهیم، تصویر ناقصی از دینامیک روابط







جهانی در ذهن خواهیم داشت. لذا، مقاله حاضر بر آن است تا عربستان را از تصویر جنون‌زده‌ای که از آن ارائه می‌شود، جدا کرده و در بستر عملکردهای عقلانی‌اش بررسی کند. به این منظور، ابتدا تصویری از وضعیت فعلی عربستان و پیامدهای احتمالی کسری بودجه آن ارائه می‌دهد. سپس، به مقایسه بحران فعلی عربستان با دوره‌های پیشین رکود و زمینه نارضایتی‌های سیاسی- اجتماعی پرداخته و نقاط شباهت را برجسته می‌کند. امید است که در انتها منطق رفتار سیاسی- اقتصادی عربستان سعودی واضح‌تر شود و زمینه برای فهم رفتار امروز عربستان در ادامه سیاست‌های پیشین او فراهم آید.

■ کسری بودجه و جامعه‌ای بحران‌زده

این کسری بودجه در تاریخ عربستان بی‌سابقه است. سال ۲۰۱۴ وقتی کسری بودجه کشور به ۳/۴ درصد GDP رسید- دومین کسری بودجه این کشور بعد از سال ۲۰۰۲- نفس‌ها در سینه حبس شد. حال که تخمین‌ها میزان کسری بودجه سال ۲۰۱۵ را حدود ۲۱/۶ درصد GDP برآورده کرده‌اند، دیگر تک صداهای نگرانی و اعتراض از دورن خاندان سلطنتی آل‌سعود هم به گوش می‌رسد. دو عامل اصلی این نگرانی‌ها را تشدید می‌کند.

عامل اول که به ساخت اجتماعی کشور عربستان برمی‌گردد، به ما یادآوری می‌کند که عربستان کشوری با جمعیت جوان و آمار بالای بیکاری است. نرخ بیکاری برای گروه سنی ۱۶ تا ۲۹ سال حدود ۲۹ درصد اعلام شده است؛ که از این میان سهم بیشتر بیکاری به جوانان شیعه‌ای اختصاص دارد که به صورت سیستماتیک از بازار کار کشور حذف شده و از سایر مزایای اجتماعی- اقتصادی نیز محرومند. این میزان بیکاری برای کشوری که دو سوم جمعیت آن را جوانان زیر ۳۰ سال تشکیل می‌دهند رقمی با پتانسیل بالای بحران آفرینی محسوب می‌شود. این در حالی است که عربستان، همانند دیگر کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس، سیاست جذب کارگران غیربومی موقت را دنبال می‌کند؛ کارگرانی که مدام با خطر اخراج روبه‌رو بوده و از این‌رو، تمایلی برای فعالیت سیاسی- اعتراضی ندارند. در سال ۲۰۱۵، جمعیت کارگر غیربومی عربستان به ۶ میلیون نفر رسیده است.

عامل دیگر زمینه نارضایتی‌های سیاسی- اجتماعی سابقه ناآرامی‌های سال ۲۰۱۱ به بعد عربستان است. موج اعتراضات بهار عربی که به عربستان رسید، آتش تظاهرات و درگیری‌ها مراکز مهم کشور از جمله جده، ریاض و نیز مناطق فقیرنشین شیعی چون القطیف و الاحساء در شرق نفت‌خیز

عربستان را در برگرفت. از سرکوب گسترده تظاهرات‌کنندگان که بگذریم، ملک عبدالله بلافاصله دستور تخصیص بسته‌ای به ارزش ۱۳۳ میلیارد دلار را با هدف بهبود وضعیت حاشیه‌نشینان جامعه عربستان صادر کرد. این بسته شامل کمک هزینه‌های تحصیلی، یارانه سلامت و پزشکی، مزایایی در حوزه مسکن و حتی افزایش امکان دستیابی به مشاغل دولتی بود تا بتواند به این ترتیب موج اعتراضات را آرام کرده و در صورت تداوم اعتراضات، با محدود کردن گستره درگیری‌ها به مناطق شیعه‌نشین حتی‌المقدور بدان برچسب فرقه‌ای بزند.

حال با چنین کسری بودجه‌ای بیم آن می‌رود که دولت عربستان از تخصیص بودجه به خدمات رفاهی بکاهد. که اگر چنین کند، ممکن است آتش در خرمن ناآرام جامعه افتد. در حال حاضر، ذخایر ارزی کشور نخستین گزینه پیش‌روی عربستان برای خروج از بحران محسوب می‌شود، اما این ذخایر به تنهایی نمی‌تواند جوابگو باشد؛ گو این که نمی‌توان به یک‌باره تمام ذخایر کشور را مصرف کرد. صندوق بین‌المللی پول پیش‌بینی کرده است که اگر عربستان با همین سرعت ذخایر خود را خرج کند، با در نظر گرفتن برآوردهایی از کسری بودجه در سال‌های آتی، ظرف پنج سال کل ذخایر ارزی کشور به انتها می‌رسد. از این‌رو، به دنبال پیشنهاد مؤسسات مالی بین‌المللی طرح‌ها و برنامه‌هایی برای صرفه‌جویی و اتخاذ سیاست‌های ریاضتی به روی میز آمده است. به عنوان نمونه، علی النعیمی وزیر نفت - برای نخستین بار در تاریخ عربستان- از احتمال کاهش قابل ملاحظه یارانه انرژی سخن گفته

عربستان کشوری با جمعیت جوان و آمار بالای بیکاری است. نرخ بیکاری برای گروه سنی ۱۶ تا ۲۹ سال حدود ۲۹ درصد اعلام شده است که از این میان سهم بیشتر بیکاری به جوانان شیعه‌ای اختصاص دارد که به صورت سیستماتیک از بازار کار کشور حذف شده و از سایر مزایای اجتماعی- اقتصادی نیز محرومند

است. رسانه‌ها نیز خبر از نامه ملک سلمان می‌دهند که به همه وزارتخانه‌ها دستور صریح داده است اولاً از خرید هرگونه وسیله، مبل‌مان و ماشین جدید پرهیز شود. ثانیاً هیچ قرارداد جدیدی منعقد نگردد. به علاوه، هر طرح ساخت‌وسازی که تا پیش از این در دستور کار بوده تا اطلاع ثانوی از لیست اقدام‌ها خارج شود. ثالثاً، دستگاه‌های دولتی از هر گونه استخدام جدید یا ترفیع پست کارکنان بپرهیزند. اگرچه کاهش بی‌سابقه قیمت نفت تمام کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس را با بحران رکود روبه‌رو کرده است - به گونه‌ای که صندوق بین‌المللی پول رشد اقتصادی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس را که در سال ۲۰۱۴ میلادی ۳/۵ درصد بود، در سال جاری ۳/۲۵ درصد و در سال ۲۰۱۶ میلادی ۲/۷۵ درصد برآورد می‌کند- اما این عربستان است که بیش از همسایگانش باید نگران بحران‌های اجتماعی باشد. جامعه عربستان که از شکاف طبقاتی و تبعیض فرقه‌ای گسترده رنج می‌برد، جامعه‌ای که تنها ۳۰ درصد جمعیت آن مالک خانه و بازار مستغلات آن به نوسانات پی‌درپی و معاملات سوداگرانه بسیار گرفتار آمده است؛ جامعه‌ای که امکان تحرک اجتماعی در آن مسدود و فضایی برای فعالیت سیاسی مستقل وجود ندارد، تنها نیازمند جرقه‌ای است برای آتش گرفتن. اما عربستان سعودی چگونه بحران‌های اجتماعی- اقتصادی پیشین را از سر گذرانده است؟ کافی است برای پاسخ به این سؤال، بحران کسری بودجه دهه ۸۰ و نیز دوره‌های

کارگران غیربومی نه توان و نه تمایلی برای رویارویی با دولت داشتند.

ثانیا، به نام مبارزه با کمونیسم و ناصریسم نه تنها اعتراضات درون مرزها سرکوب شد، بلکه جبهه‌های بین‌المللی باز شد تا انرژی آمیخته با ایدئولوژی وهابی جوانان به خارج از مرزها هدایت شود. نفع این جبهه‌ها منحصر به دولت عربستان نبود. لازم به یاد آوری است که دهه ۷۰ میلادی مصادف با پایان دوران طلایی رشد و شکوفایی سرمایه‌داری در غرب و آغاز بحران‌های مالی است. ویرانه‌ای که از اروپای پس از جنگ جهانی دوم برجای مانده بود، فرصتی طلایی برای سرمایه‌گذاری محسوب می‌شد؛ فرصتی که ارقام چشمگیر رشد اقتصادی دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی را برای آمریکا و با اندک فاصله زمانی، برای اروپا و ژاپن در پی داشت. اما به تدریج و با بروز بحران سرمایه‌گذاری، تلاش برای ایجاد فرصت‌هایی دیگر آغاز شد.

در این میان، کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس نقش مهمی در فرایند احیای رونق اقتصادی غرب ایفا کردند. اولاً درآمد سرشار حاصل از فروش نفت که در بانک‌های اروپایی و آمریکایی سرمایه‌گذاری می‌شد به گردش سرمایه در سطح بین‌المللی کمک می‌کرد. به علاوه، در نتیجه توافق با شرکت آرامکو در ازای بازپس‌گیری حق مالکیت بر منابع نفتی، عربستان متعهد شده بود که خرید و فروش نفت به دلار باشد و به این‌سان، بازار نفت به ابزاری برای تثبیت دلار در بازارهای جهانی نیز بدل شد. ثانیا، کشورهای خلیج خصوصا عربستان که به دنبال راهی بودند تا نارضایتی‌ها را به خارج مرزها هدایت کنند، به خرید مقادیر قابل ملاحظه سلاح از کشورهای غربی روی آوردند تا هم به گردش چرخ سرمایه‌داری جهانی کمک کنند و هم راهی برای خروج انرژی جوانان بیابند.

■ سیاست جبهه‌های فرا مرزی
نخستین جبهه بین‌المللی که در زمان ملک فیصل به روی درآمدهای نفتی سعودی و سلاح‌های خریداری شده از غرب گشوده شد، درگیری‌ها در یمن بود. جمهوریخواهان مورد حمایت ناصر در سال ۱۹۶۲ قیام کرده و به حکومت هزار ساله شیعیان در یمن پایان دادند. در برابر جمهوریخواهان انقلابی، سلطنت‌طلبان شیعی بودند که در کمال ناباوری مورد حمایت عربستان سعودی قرار گرفتند. هرچند عربستان مشروعیت سیاسی خود را از گفتمان وهابی ضدشیعی می‌گرفت ولی در این برهه تاریخی مسئله او درگیری با شیعیان نبود. در واقع، دشمنی با ناصر و گشودن جبهه جنگ در یمن استراتژی بود برای بیرون راندن نارضایتی‌ها به خارج از مرزها.

جبهه بین‌المللی بعدی که علاوه بر

می‌کردند و حامیان خاص خود را داشتند. شاهزاده طلال رویکرد اصلاحات سیاسی را نمایندگی می‌کرد؛ رویکردی که برای برون‌رفت از بحران، پیشنهاد ایجاد هیأتی سیاسی متشکل از نمایندگان منتخب مردم و نمایندگان پادشاه را مطرح می‌نمود. در مقابل، شاهزاده فیصل نماینده رویکرد توسعه اقتصادی با هدف افزایش انباشت و فزونی ثروت ملی بود؛ یعنی همان پیشنهادهاى صندوق بین‌المللی پول برای فائق آمدن بر مسئله کسری بودجه. به این ترتیب، پیروزی نهایی شاهزاده فیصل و پادشاهی پیش از موعد او به معنای پیروزی رویکرد «توسعه اقتصادی با محوریت پیشنهادهاى IMF» بر «رویکرد اصلاحات سیاسی» بود. رویکردی که از همان ابتدای دهه ۶۰ میلادی تا کنون بر عربستان حاکم است.

همچنین نباید از خاطر برد عبدالله بن حمد الطریقی که منصب وزارت نفت را به هنگام قدرت گرفتن طلال بر عهده داشت؛ همان کسی است که در واکنش به سلطه شرکت‌های غربی با سایر کشورهای تولیدکننده نفت از جمله ونزوئلا، ایران، عراق، مصر و کشورهای خلیج وارد مذاکره شده و توانست به همراه آنها سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) را پایه‌گذاری نماید. الطریقی که با لقب «شیخ سرخ» و به صفت «ستیزندگی در برابر غرب و دفاع از منافع ملی» شناخته می‌شد در سال ۱۹۶۲ توسط شاهزاده فیصل برکنار و از کشور تبعید شد.

■ برگرداندن خشم مردمی به رضایتی عمومی

اما به قدرت رسیدن شاهزاده فیصل به تنهایی کافی نبود، سازوکاری نیاز بود تا نارضایتی‌های اجتماعی در جبهتی غیر از معارضه با خاندان آل سعود هدایت شود. این کار در دو سطح ساخت طبقاتی و جبهه‌های فرا مرزی انجام شد. اولاً، ملک فیصل طرحی به نام اصلاحات اداری ارائه داد که ضمن آن بسیاری از جویندگان کار جذب مشاغل دولتی شدند. به این ترتیب، رشد بدنه دولت به معنای شکل‌گیری طبقه متوسطی بود که شغل خود را عنایتی از سوی دولت می‌دید و در نتیجه، تمایلی برای رویارویی سیاسی با نظام نداشت. به علاوه، عربستان به طور همزمان سیاست جذب کارگران غیربومی خود را با شتاب بیشتری دنبال کرد تا جایی که در سال ۱۹۷۹ تعداد کارگران مهاجر به بیش از سه برابر دهه قبل رسیده و حدود ۵۳ درصد از بازار کار عربستان را به خود اختصاص داد. همان‌گونه که گفته شد این سیاست به معنای راهی برای کاهش پتانسیل‌های اعتراضی جامعه بود، چراکه



مختلف ناآرامی‌های اجتماعی، از جنبش‌های اسلامی چون تصرف مسجدالحرام به دست جهیمان العتیبی در سال ۱۹۷۹ گرفته تا مطالبات اقتصادی-سیاسی ۲۰۱۱ مردم را به یاد آوریم.

■ پیروزی گفتمان توسعه اقتصادی بر اصلاحات سیاسی

بعد از درگذشت ابن سعود در سال ۱۹۵۳، پسر ارشد او سعود به پادشاهی رسیده و پسر دیگرش امیر فیصل عهده‌دار پست ولیعهدی شد. عربستان که در این زمان درگیر نارضایتی‌های مردمی بود، اصلاحات را ناگزیر می‌دید. از جمله تلاش‌های ملک سعود برای کاهش نارضایتی‌ها انتصاب شاهزاده طلال بن عبدالعزیز اصلاح‌طلب به سمت وزارت اقتصاد بود. اما تلاش‌های ملک سعود نتیجه نبخشید و بعد از کشاکش‌های فراوان، شاهزاده فیصل که از ابتدا در اندیشه برکناری برادر خود بود، در سال ۱۹۶۴ توانست ملک سعود را از سلطنت خلع کرده و به جای او بر تخت نشیند. به دنبال این واقعه، سعود به بهانه درمان به مصر دوران جمال عبدالناصر- همان رقیب قدرتمند عربستان- پناه می‌برد و به این‌گونه، نخستین و تنها نمونه خلع پادشاهی در تاریخ سلسله آل سعود رخ می‌دهد. اما چرا و چگونه؟

اگر ماجرای فوق را صرفاً بازتابی از اختلافات درونی خاندان آل سعود بر سر مسئله تاج و تخت تفسیر کنیم، راه به خطا رفته‌ایم. واقعیت این است که شاهزاده فیصل و شاهزاده طلال نمایندگان دو رویکرد رقیب بودند که هریک راه‌حل‌های اقتصادی-سیاسی خود را پیشنهاد

به نام مبارزه با کمونیسم و ناصریسم نه تنها اعتراضات درون مرزها سرکوب بلکه جبهه‌های بین‌المللی باز شد تا انرژی آمیخته وهابی جوانان به خارج از مرزها هدایت شود. نفع این جبهه‌ها منحصر به دولت عربستان نبود.



ملک سعود



طلال بن عبدالعزیز



ملک فیصل

کمک‌های مالی به روی حضور جوانان سعودی نیز گشوده شد، جنگ با شوروی در خاک افغانستان بود. به یاد آوریم در انتهای دهه ۷۰ میلادی، یعنی همزمان با حمله شوروی به افغانستان، خاندان آل سعود وضعیت خود را بسیار متزلزل می‌دید. آشکارترین کرد نارضایتی‌های مردمی تصرف مسجد الحرام به سرکردگی جهیمان العتیبی در سال ۱۹۷۹ بود؛ زنگ خطری که همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران برای عربستان به صدا در آمد. این بار هم عربستان برای بازگرداندن آرامش به جامعه و دفع نارضایتی‌ها از سیاست جبهه‌های فرامرزی استفاده کرد.

سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۷۹ دوره‌ای است که اسامه بن لادن به عنوان قهرمان فرامرزی به ایفای وظیفه شرعی جهاد دفاعی در خاک افغانستان می‌پردازد؛ قهرمانی که مورد تأیید و ستایش علمای وهابی آن زمان نیز بود. طبق آمار رسمی، عربستان ۴ میلیارد دلار آمریکا کمک رسمی به مجاهدین افغانستان کرد و تازه این رقم غیر از کمک‌هایی است که از طریق خیریه‌ها و انجمن‌های اسلامی و اعضای خاندان سلطنتی روانه افغانستان شد. اما نکته مرتبط با بحث حاضر، روند پیوستن جوانان سعودی به جهاد در خاک افغانستان است.

آمار نشان می‌دهد همزمان با شروع رکود اقتصادی در عربستان، یعنی نیمه دوم دهه هشتاد میلادی، روند گرویدن به القاعده در افغانستان شتاب می‌گیرد. رکود اقتصادی سال ۱۹۸۶ که همزمان با افت قیمت نفت بر کشورهای عربی خلیج فارس خیمه انداخته بود، رشد بی‌سابقه بیکاری را در پی داشت. این رکود عظیم اقتصادی که عربستان تا اواخر دهه ۹۰ میلادی هم نتوانست خود را از زیر سایه شوم آن برهاند تأثیر مستقیمی بر ارائه خدمات رفاهی از سوی دولت داشت. از جمله این که عرضه تسهیلات دولتی برای خرید یا اجاره مسکن شدیداً تحت‌الشعاع قرار گرفت. استخدام در دستگاه‌های دولتی به حالت تعلیق درآمد و بسیاری موارد دیگر. این رکود اقتصادی و کاهش خدمات دولتی همزمان است با ترغیب بیش از پیش جوانان برای پیوستن به جبهه‌های جنگ و به این گونه، خیل عظیم جوانان سعودی به جهاد در افغانستان پیوستند تا هر گونه اعتراضی در گرواگر حماسه جنگ و جهاد از صدا بیفتد.

هر چند سربازان خسته از جنگی که در دهه ۹۰ میلادی به عربستان بازگشتند، سرخوردگی‌های خود را با نارضایتی از عملکرد خاندان آل سعود در هم آمیخته و خود دولت عربستان را هدف حمله قرار دادند. اما این محدود حملات تروریستی در خاک عربستان تنها باعث تغییر شکل

شد. چرا از زمان ملک فیصل به بعد، هر زمان عربستان به دلیلی دچار کسری بودجه می‌شود، مستقیم و غیرمستقیم آتش جنگی می‌افروزد؟ آیا همزمان کسری بودجه دهه هشتاد و گسیل جوانان سعودی به جبهه‌های جنگ افغانستان از سر تصادف بوده است؟ چرا اینک که عربستان بزرگترین کسری بودجه تاریخ خود را از سر می‌گذراند باید درگیر جنگ در سوریه و یمن شود؟ با توجه به آنچه گفته شد دیگر نمی‌توان ساده‌دلانه ایدئولوژی وهابی را یگانه محرک درگیری‌های نظامی عربستان دانست و نمی‌توان کسری بودجه و حملات نظامی عربستان را جداگانه تحلیل کرد، بلکه اولاً درگیری‌های نظامی عربستان را باید در بستر منافع مجموعه‌ای از قدرت‌های جهانی، بده بستان بین آنها و لزوم گردش سرمایه تحلیل و ثانیاً به نظر می‌رسد دولت به غایت سکولار آل سعود همواره از ظرفیت‌های وهابیت استفاده کرده تا به هنگام نیاز نارضایتی‌های مردمی و انرژی جوانان را به خارج از مرزهایش براند؛ و چه حربه‌ای بهتر از جنگی ایدئولوژیک که کسی را یارای مخالفت با آن نباشد ■

سیاست جبهه‌های فرامرزی عربستان شد. اگر تا پیش از این علمای وهابی آماده بودند تا بر وجوب جهاد خارج از مرزهای عربستان فتوا دهند- همان‌گونه که به هنگام حمله شوروی به افغانستان چنین کردند- از ابتدای قرن بیست و یکم این سنت را کنار گذاشته و بیشتر با گفتمان بین‌المللی جنگ همسو شدند. به عنوان نمونه، به هنگام حمله آمریکا به عراق، از میان علمای وابسته به خاندان آل سعود حتی یک حکم جهاد هم صادر نشد. البته شکی نیست که عربستان همیشه سهم متحدان خود از منطقه را محفوظ می‌دارد، اما حتی آن‌زمان که عربستان به جنگی وارد می‌شود هم خبری از فتوای رسمی نیست. هم‌اینک حضور در جبهه‌های فرا مرزی یمن در لاف‌های شعارهای انسان‌دوستانه‌ای چون نجات کودکان یمنی یا دفاع از دولت قانونی یمن توجیه می‌شود؛ شعارهایی که به خوبی می‌تواند در عرصه بین‌المللی به خریدهای هنگفت سلاح از کشورهای غربی مشروعیت بخشد.

با این‌همه مرور تاریخی به سؤالی بازمی‌گردیم که در ابتدای مقاله مطرح



جامعه عربستان که از شکاف طبقاتی و تبعیض فرقه‌ای گسترده رنج می‌برد، جامعه‌ای که تنها ۳۰ درصد جمعیت آن مالک خانه است و بازار مستغلات آن به نوسانات بی‌دری و معاملات سوداگرانه بسیار گرفتار آمده است، جامعه‌ای که امکان تحرک اجتماعی در آن مسدود است و فضایی برای فعالیت سیاسی مستقل وجود ندارد، تنها نیازمند جرقه‌ای است برای آتش گرفتن

فرانسه بودند.

حملات تروریستی در بیروت، مالی، افغانستان، تونس و... ادامه داشت، اما رسانه‌های جهان چشم به پاریس دوخته بودند. سرورکله این تروریست‌ها یا انطور که اروپایی‌ها می‌نامندشان، «جهادی‌ها» از کجا در مهد دموکراسی، آزادی و برابری پیدا شد؟ شاید آنچه باعث شد، حملات به فرانسه بیش از سایر حملات تروریستی داعش مورد توجه قرار بگیرد در همین نکته نهفته باشد. پیدایش دولت مدرن در فرانسه، پیدایش دولتی یگانه بود، دولتی که نه با سودای آزادی و برابری شهروندان فرانسه، که با نام «اعلامیه حقوق انسان و شهروند» و حق جهانشمول و طبیعی تمامی انسان‌ها برای آزادی پا گرفت. برای بسیاری، حمله به پاریس، حمله به اصول بنیادین جهان مدرن بود. اما جنگ بسیار پیش از این آغاز شده بود. فرانسویان نخستین بار با واژه «جهاد» در طول انقلاب الجزایر برای دستیابی به استقلال آشنا شدند، هرچند که اکنون رسانه‌های فرانسوی این واژه را معادلی برای تروریسم ساخته‌اند، اما بازخوانی تاریخ فرانسه ریشه‌های واقعی این مفهوم را نشان خواهد داد. الجزایر، چالشی بود برای آرمان بی‌همتای انقلاب فرانسه: «آزادی، برابری و برادری» و معادلی بود بر جهادی که امروز غرب معنای آن را از افراط‌گرایان اسلامی می‌پذیرد.

■ نفرین‌شدگان روی زمین

در جریان استعمار الجزایر بود که زیر پا گذاشتن آرمان‌های انقلاب فرانسه بیش از هر زمانی آشکار شد. الجزایر، یکی از مستعمرات فرانسه در ۱۸۳۰ با بهای انسانی گزافی تصرف شد. در پی تصرف این کشور، جمعیت آن که در قرن هجدهم ۷۵ هزار نفر بود، به ۳۵ هزار نفر کاهش یافت. هرچند که فرانسه در ابتدا ادعای برابری تمامی اتباع امپراتوری فرانسه را داشت، اما در نهایت با آنها به برابری رفتار نمی‌شد. در ۱۸۷۰ شورش در الجزایر رخ داد و فشار و سرکوب فرانسه در الجزایر را دوچندان ساخت. در ۱۸۸۱، مواد جدیدی به قانون ناپلئونی که در سراسر امپراتوری حاکم بود، افزوده شد؛ موادی که خاص «بومیان» بود و ۲۷ فعل بومیان را شامل مجازات زندان می‌کرد. از جمله این اعمال «امتناع از بیگاری»، «رفتار توهین‌آمیز در حضور مقامات فرانسوی» و «سفر در خاک الجزایر بدون اجازه» بودند. رشد محدود اقتصادی الجزایر در این سال‌ها نیز حاصل رابطه پایین‌دست این اقتصاد با اقتصاد فرانسه بود. الجزایر، غله و نیروی کار مازاد به فرانسه می‌فرستاد. در اوایل قرن ۲۰، مردان الجزایری در سودای یافتن کار به سوی پاریس سرازیر شدند، اما فقط مشاغل پست در انتظار آنان بود. آنان زمینی نداشتند و الجزایر هم صنعتی نبود، پس از مشاغل دونه‌مهارشان گریزی نداشتند. همین‌ها بودند که در دهه ۵۰ ریشه‌های مقاومت در برابر استعمار فرانسه را شکل دادند، همان‌ها که فرانتس فانون «نفرین‌شدگان روی زمین» نامیدشان.

پایان جنگ جهانی دوم برای فرانسویان سرمست از پیروزی بر فاشیسم و مردم الجزایر مسیرهای متفاوتی در تاریخ بود. در هشتم می ۱۹۴۵، در حالی که جشن‌های پایان جنگ ۶ ساله در سراسر اروپا برپا بود، ده‌ها هزار الجزایری در شهرهای مختلف، گرد آمدند تا پیروزی متحد خود در جنگ را جشن بگیرند. هزاران الجزایری در این جنگ در کنار سربازان فرانسوی جنگیده بودند. ۸ تا ۱۰ هزار نفر نیز در شهر سلیف جمع شدند، اما با سردادن شعارهای استقلال‌طلبانه، پلیس فرانسه به روی آنها آتش گشود. جشن صلح، تبدیل به حمام خونی شد که دامنه شورش را در شهرهای اطراف هم گسترش داد.

جوانان معترض بانلیو یا همان حاشیه شهرهای بزرگ، به صورت خاص در اصطلاح اروپاییان به حاشیه‌های فقیرنشین پاریس اطلاق می‌شود. ساکنان بانلیو به شوخی می‌گویند که برای رفتن به پاریس ویزا و کارت واکسیناسیون لازم دارند

فرانسه آن را تراژدی ملی خواند. اما تراژدی همین جا پایان نیافت. در ۱۳ نوامبر حمله تروریست‌ها به چندین نقطه در پاریس ۱۲۹ کشته و بیش از ۴۵۰ مجروح به جا گذاشت. نه‌تنها پاریس، که جهان از این حمله شگفت‌زده شد. اوپاما این واقعه را حمله به جهان متمدن خواند. در فرانسه اعلام وضعیت اضطراری و به دنبال تهدیدات امنیتی مسابقه فوتبالی در آلمان لغو شد و در جست‌وجوی مغز متفکر حملات که اهل بلژیک بود، زنگ خطر تروریسم در بلژیک هم به صدا درآمد. جغرافیای ترور در پی این حملات و تهدیدات جابه‌جا شد، اروپا دیگر سرزمین امن نبود. دولت اسلامی با همان داعش، سایه خطر را بر سر اروپا انداخته است. در همین زمان، مسلمانان اروپا، هم هدف ترور کور تروریست‌های افراط‌گرا هستند و هم بایستی در برابر اروپاییان سفیدپوستی که آنان را مسئول این خطرات می‌دانند، چاره‌ای ببندیشند. مسئله عمده غرب این بود که تروریست‌های شارلی ابدو و اکثر تروریست‌های حملات ماه نوامبر ملیت فرانسوی داشتند. فرانسوا اولاند، وضعیت فرانسه را وضعیت جنگ اعلام کرد. اما مگر نه این است که جنگ با دشمنان خارج از مرزها معنا می‌یابد؟ اعلام جنگ اولاند، جنگ علیه فرانسویانی همچون کولیبالی و کواشی بود که دست‌پرورده خود

■ سحر کریمی

دانش آموخته انسان‌شناسی دانشگاه برایتون

■ حمله به جهان متمدن

هفتم ژانویه ۲۰۱۵، دو فرد مسلح به دفتر مجله طنز «شارلی ابدو» در پاریس حمله کردند. دو برادر با نام‌های سعید و شریف کواشی، کارکنان مجله را به گلوله بستند، ۱۲ کشته و ۱۰ مجروح به جای گذاشتند و گریختند، در حالی که الله‌اکبر می‌گفتند و فریاد می‌زدند که انتقام پیامبر را گرفته‌اند. مجله طنز «شارلی ابدو» با انتشار کاریکاتورهایی از پیامبر اسلام، بارها خشم مسلمانان فرانسوی را برانگیخته بود. برادران کواشی، فردی آن رو به چاپخانه‌ای پناه بردند و فردی را نیز گروگان گرفتند. دو برادر در درگیری با پلیس کشته شدند. همزمان با این گروگانگیری، فرد دیگری به نام «کولیبالی» به فروشگاه مواد غذایی یهودی در محله‌ای دیگر حمله کرد و عده‌ای را گروگان گرفت. در پایان ۴ نفر از گروگان‌ها در فروشگاه کشته شدند و ۱۵ نفر نجات یافتند. کولیبالی هم در درگیری با پلیس کشته شد.

فرانسه، از ۱۹۶۲ و از زمان انقلاب الجزایر چنین رخدادی را به خود ندیده بود، رخدادی که رئیس‌جمهور



دشمنی از خانه

ریشه افراط‌گرایی در جوانانی که زاده و پرورده غرب هستند، چیست؟ آیا تاریخ فرانسه نسبتی با خشونت امروز افراط‌گرایان دارد؟

چه انتظاری داشتید زمانی که بند از این دهان‌های سیاه خاموش شده می‌گشودید؟ که زبان به مدح شما می‌گشایند؟ گمان می‌کردید زمانی که سرباهایی که پدران ما با زور به خاک سوخته بودند، دوباره بر خیزند، ستایشی در چشمان آنان خواهید یافت؟
ژان پل سارتر، اورفه سیاه



نه تنها پلیس، که شهروندان فرانسوی، خانه‌ها، مزارع و دارایی‌هایشان هم هدف مردم خشمگین الجزایر بودند. در مقابل، نیروی هوایی فرانسه کل روستاها را بمباران می‌کرد، نیروی دریایی، کوهستان‌ها را که مخفیگاه شورشیان بود مورد هدف قرار می‌داد و افراد را بدون دادگاه یا مدرک در خیابان‌ها اعدام می‌کرد تا عبرتی برای سایرین باشند.

اول نوامبر ۱۹۵۴، آغاز جنگ واقعی بود، جبهه آزادیبخش ملی حمله نظامی را آغاز کرد و از مسلمانان خواست تا به این جنبش ملی بپیوندند: آغاز ۸ سال ترور، خونریزی، شکنجه، خشونت و سرکوب تا دستیابی به استقلال. اگر در نوامبر امسال و پس از حملات تروریستی به پاریس، رئیس‌جمهور فرانسه اعلام وضعیت اضطراری کرد، باید بدانیم که ریشه این مقررات به سال ۱۹۵۴ و انقلاب الجزایر بازمی‌گردد. در این سال، قانون وضعیت اضطراری به معنای وضعیت امنیتی، سپردن بازداشت‌شدگان غیرنظامی به نیروهای ارتش و سرکوب نظامی الجزایر بود. در همان زمان هم منتقدان این مقررات پیش‌بینی کردند که پای این قانون به خود سرزمین فرانسه هم باز خواهد شد. فرانسه نیروهای ارتش را به سمت الجزایر سرازیر کرد، در پاسخ به ترورهای جبهه آزادیبخش، پلیس فرانسه هم در خانه‌های غیرنظامی بمب‌گذاری می‌کرد. در پاسخ به اعتصاب مردم، ارتش به مغازه‌ها حمله می‌کرد و کرکره‌ها را می‌شکست تا مغازه‌داران مجبور شوند سرکار خود بازگردند، حتی به سراغ کارگران می‌رفتند و آنها را به اجبار به سرکار بازمی‌گرداندند. بسیاری از افراد جبهه آزادیبخش، شدیدترین شکنجه‌ها (مانند خوراندن وایتکس) را تحمل کردند و برخی نیز بر اثر شکنجه در زندان‌های فرانسه جان سپردند. حدود یک‌ونیم میلیون الجزایری در این سال‌ها کشته شدند، اغلب مردم عادی که در بمباران‌های هوایی یا حملات ناگهانی ارتش فرانسه به شهرها و روستاها سلاخی می‌شدند. در این دوران، ۳ هزار الجزایری مخالف فرانسه بدون هیچ ردپایی «تایید» شدند. در ۱۷ اکتبر ۱۹۶۱، پلیس فرانسه به تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم در حمایت از استقلال الجزایر در پاریس حمله کرد (به دلیل حاکم بودن وضعیت اضطراری) و ۲۰۰ الجزایری را به رود سن انداخت، بسیاری دیگر در اداره پلیس کتک خوردند و کشته شدند. رسانه‌ها در آن زمان واقعه را دارای ارزش خبری چندانی ندانستند.

هنری الگ، سردبیر روزنامه مخالف استعمار که در سال ۱۹۵۷ دستگیر شد، در کتابش شکنجه‌های نیروهای دولتی فرانسه را شرح داده است. او یک ماه بدون دادگاه در ساختمانی در الجزیره زندانی بود، در حالی که شکنجه‌های بی‌پایانی مانند شوک الکتریکی، ریختن آب روی دهان تا مرز خفگی، سوزاندن با کاغذ مشتعل، محرومیت از نوشیدن آب و تزریق مکرر «داروی حقیقت» را تجربه کرد. اگرچه فرانسه ادعای مبارزه با تروریسم داشت، هرگز اتهام تروریسم به الگ وارد نشده، بلکه آنچه به وسیله شکنجه در پی آن بودند، فقط لو دادن نام رفیقی بود که به او مخفیگاهی داده بود.

هرچند به لحاظ نظامی، فرانسه پیروز میدان بود اما در نهایت مجبور شد که در سال ۱۹۶۲ استقلال الجزیره را به رسمیت بشناسد. همین الجزایری‌های ناراضی بودند که به فرانسه آمدند و با حقوق‌های اندک ساختن فرانسه جنگزده را آغاز کردند. اغلب آنان در حاشیه شهرها و در خانه‌های مخروبه ساکن شدند و فرزندان و نوه‌های آنان در حالی چشم به جهان گشودند که خود فرانسوی می‌پنداشتند، اما تبعیض و اسلام‌هراسی

مسئله عمده غرب این بود که تروریست‌های شارلی ابدو و اکثر تروریست‌های حملات ماه نوامبر ملیت فرانسوی داشتند. فرانسوا اولاند، وضعیت فرانسه را وضعیت جنگ اعلام کرد. اما مگر نه این است که جنگ با دشمنان خارج از مرزها معنا می‌یابد؟ اعلام جنگ می‌داشتند. فرانسوا اولاند، جنگ علیه فرانسویانی همچون کولیالی و کواشی بود که دست‌پورده خود فرانسه بودند

آنان خود را فرزندان فرانسه می‌دانند، فرزندانی که از جانب مادر عشقی دریافت نمی‌کنند.

با گذشت ۵۰ سال از استقلال الجزایر، فرزندان مهاجران الجزایری ارتباط معناداری با کشور پدران خود ندارند. برخی از آنان فرزندان مهاجرانی هستند که در دوران جنگ، طرفدار نیروهای فرانسه بودند و الجزایری‌ها هم آنان را خائنین به وطن می‌دانستند. بعد از جنگ، نه الجزایر پذیرای آنان بود و نه فرانسه آنان را فرانسوی می‌دانست. آنان به زبان فرانسوی مسلط‌ترند تا عربی، به مدارس فرانسوی می‌روند و تاریخ فرانسه را در مدارس می‌خوانند، در کتاب‌های تاریخی که با وجود گذشت ۵۰ سال هنوز نقش سنیاه فرانسه در دوران استعمار را برای آنان بازخوانی نمی‌کنند. از سویی با خشونت پلیس و از سویی با فقر و بیکاری و خشونت اجتماعی و نابرابری مواجه‌اند.

۸ ژانویه، یک دقیقه سکوت به یاد قربانیان حادثه «شارلی ابدو» در سراسر فرانسه اعلام شد. بیش از صد مورد ثبت شده در مدارس بانیوها نشان داد که آنان این برنامه را رعایت نکرده‌اند. اما برای این بچه‌ها، هدف از خشونت، جرم و شورش، اصلاح وضعیت نیست که انتقام است. در شورش‌های سال ۲۰۰۷ در یکی از همین بانیوها، این جوانان به زبان فرانسه و انگلیسی علیه پلیس شعار می‌دادند، اما مهم‌تر این که یکی از شعارهایشان به زبان عربی این بود: «لعنت بر فرانسه». بانیوهای فرانسه مصداق بارزی از «دیگری‌سازی» هستند، جایی که فضای شهری با وجود مدرن بودن (به نسبت در حاشیه بودنشان) مشابه کمپ‌های بزرگی طراحی شده‌اند که ساکنانش را از مردم «متمدن» پارisi جدا می‌کند.

دشمنان خانگی

کولیالی، پسر فرانسوی مهاجران اهل مالی، در یکی از همین بانیوها بزرگ شد. در سن ۱۵ سالگی دست به سرقت مسلحانه زد و به زندان افتاد. در سال ۲۰۰۶ در یکی از همین زندان رفتن‌های گاه و بیگاه، با شریف کواچی آشنا شد و هر دو تحت تعلیم فردی با عقاید افراط‌گرایانه به نام «جمال بقال» قرار گرفتند.

فرانسویان «با ریشه فرانسوی» (اصطلاحی که همچنان برای مردم فرانسه اهمیت دارد)، به آنان آموخت که زندگی متفاوتی پیش‌رو دارند. موج مهاجرت مسلمان مستعمرات سابق فرانسه، تنوع فرهنگی و اسلام را به قلب فرانسه آورد، اما خاطره تحقیر دوران استعمار هرگز از میان نرفت.

چالش حاشیه‌نشینان

ششم اکتبر ۲۰۰۱، بازی فوتبال دوستانه‌ای میان فرانسه و الجزایر در جریان بود. آنچه این بازی را برای بسیاری مهم جلوه می‌داد این بود که نخستین بازی دو کشور از زمان استقلال الجزایر از استعمار فرانسه بود. فرانسه ۴ بر ۱ جلو بود که طرفداران الجزایری به میانه زمین ریختند و بساط بازی را بر هم زدند. قرار بود بازیکنان فرانسه و الجزایر «پیام‌آوران صلح» در این بازی نمادین باشند، پیامی که از همان ابتدا و با هو شدن سرود مارسیز به وسیله هواداران الجزایر که اغلب جوانانی متولد فرانسه بودند، معلوم شد که گوش شنوایی برای آن وجود ندارد. ۱۴ اکتبر ۲۰۰۸، همین هو شدن سرود ملی فرانسه در بازی دوستانه بین فرانسه و تونس تکرار شد. این بار مقامات فرانسوی می‌دانستند که در بازی بین فرانسه و مستعمرات سابقشان در شمال آفریقا، باید منتظر چنین وقایعی باشند.

این جوانان چه می‌خواهند؟ اغلب آنان نسل دوم و سوم مهاجران عرب مستعمرات سابق فرانسه‌اند که در بانیوها زندگی می‌کنند. بانیو یا همان حاشیه شهرهای بزرگ، به صورت خاص در اصطلاح اروپاییان به حاشیه‌های فقیرنشین پاریس اطلاق می‌شود. ساکنان بانیو به شوخی می‌گویند که برای رفتن به پاریس ویزا و کارت واکسیناسیون لازم دارند، هرچند که بسیاری از آنان اساساً به رفتن به پاریس فکر نمی‌کنند. اهل بانیو بودن عامل مهمی در رزومه افراد است که کاری نصیبشان نشود. آنان که خوشبخت‌ترند و کس و کاری در پاریس دارند، در رزومه آدرس کس و کار خود در پاریس را می‌زنند و اسمی خود را تغییر می‌دهند تا فرانسوی به نظر برسند. برای اغلب این جوانان اسلام بیش از این که امری ایمانی باشد، هویتی فرهنگی است.

وجود ندارد. در تحقیقی که «واحد علوم رفتاری» M15 بسا مطالعه موردی صدها فرد مشغول به فعالیت‌های افراطی خشن در بریتانیا در مورد گرایش به افراط‌گرایی منتشر کرده است، داده‌های جالبی به چشم می‌خورد: اغلب این افراد ملیت بریتانیایی دارند و مهاجر غیرقانونی نیستند، روحانیون افراطی نقش چندانی در گرایش آنان به خشونت نداشته‌اند، اکثر آنان فرایض دینی را اجرا نمی‌کنند و دانش مذهبی چندانی ندارند. تعداد اندکی از آنها در خانواده‌های افراطی رشد یافته‌اند. اغلب کسانی که در میان آنان تحصیلکرده بودند، مشاغلی دون پایه داشته‌اند. تحقیقات نشان می‌دهد اغلب مسلمانان فرانسوی نیز که به داعش پیوسته‌اند، در جوانی مذهبی نبوده‌اند و اکثر آنان در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که اعتقادات مذهبی چندانی نداشته‌اند. افراط‌گرایی آنان بیش از اعتقادات مذهبی، ریشه در اعتقاد آنان به ظلمی داشته که فرانسه به جامعه مسلمانان (در فرانسه و در خاورمیانه) روا داشته است.

تقلیل افراط‌گرایی اسلامی به سیاست خارجی فرانسه در بمباران دولت اسلامی در سوریه یا تفسیرهای افراط‌گرایانه از متون اسلامی، بدون بررسی خاستگاه گروندگان به این ایده کافی نیست. مطمئناً بررسی تاریخ و وضعیت اجتماعی کنونی نیز سهم مهمی در فهم چگونگی رشد این ایده‌ها و اعمال دارد. البته که همه جوانان مسلمان در بانیوها به سمت افراط‌گرایی و ترور نمی‌روند، اما نابرابری و بی‌عدالتی قطعاً سهم مهمی در رشد تنفر در جوانانی دارد که از این شیوه استفاده می‌کنند تا از جامعه‌ای که هرگز آنان را به رسمیت نشناخته است، انتقام بگیرند. فرانسه می‌بایست با تاریخ خود در برابر جهان اسلام مواجه شود و ببیند که «جهادی‌هایی» که در قلب پاریس دست به خشونت و ترور می‌زنند، نه مسلمانانی از خاورمیانه، که مسلمانانی پرورده خود فرانسه و غرب هستند. تروریست‌های افراطی غرب، نه از دل اسلام خاورمیانه که از قلب غرب و تاریخ مواجهه آن با اسلام برمی‌خیزند و تا زمانی که فرانسه رویکرد خود به این تاریخ و وضعیت کنونی اجتماعی را تغییر ندهد، خروج از چرخه خشونت و افراط بعید به نظر می‌رسد. ■

فرهاد خسروخوار
جامعه‌شناس
ایرانی که در
مورد افراط‌گرایی
جوانان در
فرانسه تحقیق
کرده معتقد
است بسیاری از
جوانانی که به
ورطه افراط‌گرایی
اسلامی می‌افتند
دانش اسلامی
چندانی ندارند،
بلکه خشم و
بیگانگی نسبت
به بانیوهاست
که آنان را
به این مسیر
می‌کشاند. بر
اساس مطالعات
خسروخوار،

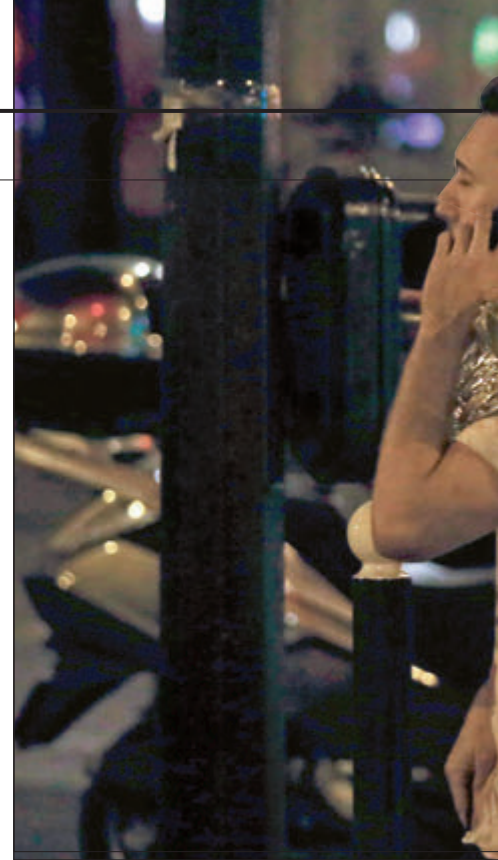
حدود
۶۰ درصد
زندانیان فرانسه
مسلمان هستند،
در حالی که
تنها ۷٫۵ درصد
جمعیت فرانسه
را مسلمانان
تشکیل
می‌دهند. با
طرح غیرسیاسی
کردن مساجد در
فرانسه بود که
این جوانان در
زندانیان از طریق
اینترنت با اسلام
آشنا شدند

ایدئولوژی فرهنگی‌ای است برای آنان جذاب و شکوهمند است، به آنان می‌گوید که می‌توانند دنیا را تغییر بدهند، آن هم زمانی که هیچ‌کس به آنان اهمیت نمی‌دهد و آرمان‌شهری را به آنان نشان می‌دهد که توان مقابله با قدرت تخریبگر دولت‌های امپریالیستی غربی را دارد. بسیاری از رسانه‌های فرانسوی، پس از حملات پاریس به مسئله بانیوها و جوانان مهاجر پرداختند. اما به جای توجه به مسائل واقعی این جوانان، یعنی بیکاری، تبعیض، نداشتن مسکن مناسب و خشونت پلیس، مقامات با امنیتی کردن فضا، بستن مرزها و سخنرانی در مورد ارزش‌های فرانسه به این مسائل واکنش نشان دادند. از نظر آنان مصرف بالای غذای حلال یا حجاب زنان نشانه‌ای از نپذیرفتن ارزش‌های فرانسه و در قلب آن «لایسیسته» برای این مهاجران است، مهاجرانی که حالا لایسیسته برایشان معنایی برابر با «اسلام‌هراسی» دارد. حملات تروریستی اخیر پاریس و اعلام وضعیت اضطراری در فرانسه، مسلماً بهای سنگینی برای ساکنین بانیو خواهد داشت که حالا متهمان اصلی افراط‌گرایی در فرانسه هستند.

■ فرانسوی یا مهاجر؟

فرانسه بیشترین سهم جمعیت مسلمان نسبت به جمعیت را در کشورهای اروپایی دارد، ۴٫۷ میلیون مسلمان که ۷٫۵ درصد جمعیت کشور است. اغلب این مسلمانان مهاجرانی از کشورهای هستند که قبلاً مستعمره یا تحت قیمومیت فرانسه بوده‌اند: الجزایر، مراکش، تونس، سوریه و لبنان. حقیقت این است که جامعه سکولار و مسیحی فرانسه، هرگز با جامعه مسلمان در هم آمیخته نشده‌اند. برای بسیاری از مسلمانان فرانسه، لایسیسته فرانسوی معنایی برابر با اسلام‌هراسی دارد. انزوای اقتصادی مسلمانان، تقابل جوانان مسلمان با پلیس فرانسه و درگیری‌های خیابانی و ایستادگی بر سر حفظ حجاب در مدارس و محیط‌های آموزشی، تجربه عادی زندگی مسلمانان فرانسوی است. فرانسه هرگز مهاجران را آن طور که باید و شاید نپذیرفت. در فرانسه همچنان مفهوم ملت بر پایه «فرانسوی بودن» به معنای پذیرش ارزش‌های فرانسوی و فرهنگ فرانسوی بنا شده است و فرهنگ‌ها، نژادها، مذاهب و ارزش‌های دیگران هرگز به این مفهوم راه پیدا نکرده‌اند. به همین دلیل برای بسیاری از فرانسویان، حملات به پاریس برابر با حمله به ارزش‌های فرانسه بوده است؛ ارزش‌هایی که مسلمانان افراطی از آنها متنفرند.

اما مهاجران همچنان استعمارشدگانی هستند که در حاشیه‌های فقیر زندگی می‌کنند، امیدی برای یافتن کار مناسب ندارند، در سیستم آموزشی جایی ندارند و مذهب آنها از طرف دولت نادیده گرفته می‌شود. البته تمامی این جوانان از حاشیه‌های فقیرنشین نمی‌آیند. گرایش روزافزونی نیز در میان جوانان طبقه متوسط به ایده‌های افراط‌گرایی وجود دارد، حتی در میان سفیدپوستانی که به تازگی به اسلام گرویده‌اند. اما اغلب آنان نیز جوانانی آرمانگرا هستند که نابرابری و تبعیض در جامعه سکولار را به مثابه تهدیدی برای هویت فرهنگی خود می‌بینند. در نهایت، الگوی یکسانی برای گرایش به افراط و خشونت



بقال الجزایری، در سال ۲۰۰۰ به افغانستان رفته و به القاعده پیوسته بود. او برای طراحی بمب‌گذاری در سفارت آمریکا در پاریس در زندان بود. شریف و سعید کواچی الجزایری تبار هم یتیمانی بزرگ‌شده در همین بانیوها بودند.

فرهاد خسروخوار، جامعه‌شناس ایرانی که در مورد افراط‌گرایی جوانان در فرانسه تحقیق کرده معتقد است بسیاری از جوانانی که به ورطه افراط‌گرایی اسلامی می‌افتند دانش اسلامی چندانی ندارند، بلکه خشم و بیگانگی نسبت به بانیوهاست که آنان را به این مسیر می‌کشاند. بر اساس مطالعات خسرو خوار، حدود ۶۰ درصد زندانیان فرانسه مسلمان هستند، در حالی که تنها ۷٫۵ درصد جمعیت فرانسه را مسلمانان تشکیل می‌دهند. با طرح غیرسیاسی کردن مساجد در فرانسه بود که این جوانان در زندان یا از طریق اینترنت با اسلام آشنا شدند. در زندان‌هاست که آنان با سیاست‌های فرانسه در برخورد با جوامع مسلمان از طریق اخبار تلویزیون آشنا می‌شوند. خسرو خوار معتقد است در جوامع اروپایی، دشواری‌های اقتصادی و اجتماعی و حذف این جوانان و احساس طردشدگی از طرف جامعه و مهم‌تر از آن احساس بی‌عدالتی و بی‌انصافی باعث می‌شود که این جوانان تفسیر متفاوتی از «ارزش‌های مقدس» که به طور سنتی در نسل‌های پیشین پذیرفته شده بود، به دست آورند، تفسیری که با فردگرایی و افراط‌گره خورده و مطابق آن مرگ به شیوه‌ای فردی مقدس‌انگاری می‌شود. معنایی که شهادت نزد این جوانان دارد، با معنای سنتی شهادت در جوامع اسلامی متفاوت است.

اسکات آتران، انسان‌شناس فرانسوی نیز سال‌ها در مورد رشد افراط‌گرایی میان جوانان در بانیوها پاریس، در اسپانیا و در عراق تحقیقات میدانی کرده است. او دریافته است ۳ نفر از هر ۴ نفری که در اروپا به گروه‌های افراطی پیوسته‌اند، از طریق دوستانشان به این گروه‌ها جذب شده‌اند. اغلب آنان تعلیم سنتی دینی نداشته‌اند و «مأموریت دینی» خود را تولدی دوباره توصیف می‌کنند. به نظر او، این جوانان در پی کسب هویتی اجتماعی هستند که به آنان افتخار و تشخص بدهد. «جهاد»

منابع:

Atran, Scott (2015) "On Youth, Violent Extremism and Promoting Peace" in UN Security Council Speech
Birch, Jonah (17 Nov 2015) "Turning Tragedy into War" in The Jacobin Magazine
Heartfield, James (2002 The 'Death of the Subject' Explained, Sheffield Hallam University Press; Chapter Six Reproduced as "Algeria and The Defeat of French Humanism" in www.marxists.org KhosroKhavar, Farhad (?) "Radicalization through Religion" available at <http://www-personal.umich.edu>
Packer, George (31 Aug 2015) "The Other France" in The New Yorker
Travis, Alan (2008) "MI5 Report Challenges Views on Terrorism in Britain" in The Guardian





جهنم در ۶ پرده

پشت صحنه صنعت دیجیتال در آفریقا

این روزها تقریباً همه ابعاد زندگی ما به صنعت دیجیتال گره خورده است. دیگر کمتر جایی را می‌توان یافت که در آن اثری از لپ‌تاپ‌ها، تبلت‌ها و موبایل‌های هوشمند و محصولات گوگل و مایکروسافت نباشد. بنابر آخرین آمار ارائه شده از سوی وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات تعداد ایرانی‌هایی که از گوشی‌های هوشمند استفاده می‌کنند از ۲ میلیون نفر در سال ۹۲ به نزدیک به ۳۰ میلیون نفر در سال ۹۳ افزایش یافته و پیش‌بینی می‌شود تا پایان سال ۹۴، حدود ۴۰ میلیون نفر از ایرانی‌ها صاحب گوشی هوشمند شوند. آمار کاربران گوشی‌های هوشمند در کل جهان هم در انتهای سال ۲۰۱۴ میلادی، ۱/۵ میلیارد نفر بوده که پیش‌بینی شده تا پایان سال ۲۰۱۵ میلادی به ۲ میلیارد نفر برسد. با این وجود، کمتر کسی به این فکر می‌کند که بهره‌مندی از آخرین دستاوردهای تکنولوژی، با شرایط تولید فعلی در صنعت دیجیتال ممکن است به نابودی محیط زیست و جوامع انسانی بی‌شمار کمک کند. در ادامه به پشت صحنه صنعت دیجیتال می‌رویم تا پرتویی هر چند گذرا به برخی ابعاد مخرب توسعه افسار گسیخته این صنعت بیفکنیم.

محمد بیکران بهشت

در دهه گذشته در جمهوری دموکراتیک کنگو، کار کودکان به دلیل افزایش تقاضا برای مواد معدنی مانند کبالت، مس و کولتان بشدت افزایش پیدا کرده است. بنابر اطلاعات سال ۲۰۱۴ سازمان کار آمریکا، ۱۶/۹ درصد از کودکان ۵ تا ۱۴ سال در کنگو کار می‌کنند که بخش قابل توجهی از آنها در صنعت معدن به خدمت گرفته شده‌اند و با وجود این که قوانین کنگو در این حوزه نیروهای نظامی را از اداره معادن منع می‌کند، بنابر تخمین سازمان ملل، ارتش کنگو تقریباً ۵۰ درصد از ۲۰۰ معدن کنگو را تحت کنترل دارد. سازمان بین‌المللی کار، کار در معدن را به دلیل خطرات متعددی که برای سلامت دارد، یکی از بدترین اشکال کار کودکان خوانده است.

دست کم ۴۰ هزار کودک مجبورند مواد اولیه گوشی‌های هوشمند و لپ‌تاپ‌های ما را از معدن استخراج کنند

ارتش کنگو برای دور زدن قوانین این کشور در حوزه استخراج معادن، بر اساس دستورالعمل‌های «حفاری دستی» (Artisanal Mining) عمل می‌کند که با این روش می‌تواند کارگران را برای کار در شرایط بسیار خطرناک به خدمت گیرد. بنابر تخمین بانک جهانی، ۹۰ درصد از مواد معدنی کنگو به شیوه حفاری دستی استخراج می‌شود. طبق مطالعاتی که در سال ۲۰۱۰ توسط یکی از اعضای سازمان بین‌المللی کار انجام گرفته است، ۴۰ درصد از ۱۰۰ هزار کارگر معدن در کنگو، کودکان زیر ۱۸ سال هستند. شرایط کار در معادن معمولاً بسیار سخت و خطرناک است و کودکان ۷ ساله در شرایط مشابهی با بزرگسالان کار می‌کنند. اغلب کودکان ۱۵ تا ۱۷ سال بیش از ۸ ساعت در روز کار می‌کنند. برخی از کودکان، از آن‌جا که برای ورود به گودال‌های

باریک راحت‌ترند، در قسمت حفاری به خدمت گرفته می‌شوند. اما بیشتر آنها در بخش شست‌وشو، الک‌کاری و حمل و نقل کار می‌کنند. کودکان از جمله قربانیان مرگ و صدمات جدی در معادن هستند. آنها معمولاً توسط ارتش برای کار در معدن به خدمت گرفته می‌شوند و دستمزدشان تنها ۱ تا ۵ دلار در روز است. ۶۶ درصد از کودکانی که در معادن کار می‌کنند، قادر به رفتن به مدرسه نیستند و ۷۷ درصد از آنها تنها یک وعده در روز غذا می‌خورند.

گروه شبه‌نظامی پشت پرده نسل‌کشی ۱۹۹۴ رواندا بسیاری از معادن مواد اولیه صنعت دیجیتال را در اختیار دارد

کنگو تقریباً ۸۰ درصد کولتان (Coltan) جهان را در خود دارد. در کنار ارتش ملی کنگو، شبه‌نظامیانی از اوگاندا، رواندا و بوروندی بیشتر استخراج معادن کولتان را در کنگو تحت کنترل دارند. یکی از این گروه‌های شبه‌نظامی، «نیروهای دموکراتیک برای آزادی رواندا» نام دارد که مسئول قتل عام ۸۰۰ هزار رواندایی در ۱۹۹۴ بود. اگرچه خود کشورهای رواندا و اوگاندا تقریباً هیچ معدن کولتانی ندارند، در طول دوره جنگ در کونگو صادرات کولتان آنها به صورت نمایی افزایش یافت. برای نمونه، صادرات کولتان رواندا از کمتر از ۵۰ تن در سال ۱۹۹۵ به ۲۵۰ تن در ۱۹۹۸ رسید. سازمان ملل در سال ۲۰۰۱ گزارش داد که شرکت‌های آمریکایی خریدار این مواد معدنی، به عنوان «موتور درگیری در کنگو» عمل می‌کنند. طبق این گزارش «تبعات بهره‌برداری غیرقانونی از منابع طبیعی در کنگو» دو وجه با اهمیت دارد: الف) دسترسی انبوه ارتش میهن‌دوست رواندا به منابع مالی و افزایش ثروت فردی نیروها و فرمانده‌های ارتش اوگاندایی. ب) ظهور شبکه‌های [شبه‌نظامی] غیرقانونی که توسط افسران بلندپایه ارتش یا تاجران هدایت

است. به نظر می‌رسد دلیل اصلی کمیاب بودن آنها، فرایند خطرناک و سمی لازم برای استخراج و فرآوری این مواد است که بسیاری از کشورها حاضر به پذیرفتن آن نیستند.

بزرگترین شرکت‌های صنعت دیجیتال آمریکا، از جمله شرکت‌هایی هستند که بیشترین فرار از مالیات را دارند

بزرگترین شرکت‌های صنعت دیجیتال آمریکا - اپل، مایکروسافت، گوگل، اوراکل و سیسکو - در مجموع ۴۳۰ میلیارد دلار ذخیره پولی دارند که بخش اعظم آن را در خارج از آمریکا نگهداری می‌کنند. شرکت‌های اپل، مایکروسافت، اوراکل و سیسکو تقریباً ۹۰ درصد ذخایر پولی خود را در خارج از کشور نگه می‌دارند. اپل به تنهایی ۱۵۸ میلیارد دلار ذخیره پولی در خارج از کشور دارد. در ۵ سال گذشته، میزان ذخیره پولی صنعت دیجیتال به میزان ۵۶ درصد افزایش یافته و به نظر می‌رسد این روند همچنان ادامه دارد. تا زمانی که این پول در خارج از آمریکا نگهداری شود، طبق قوانین این کشور مالیاتی به آن تعلق نمی‌گیرد. اگر این پول‌ها به آمریکا بازگردد و با نرخ ۳۵ درصد به آن مالیات بخورد، ۱۵۰/۵ میلیارد دلار برای دولت درآمد به همراه خواهد داشت. این میزان پول می‌تواند در بخش عمومی ۶۰۰ هزار شغل ایجاد کند، آن هم به مدت ۵ سال و به ازای حقوق ۵۰ هزار دلار در سال برای هر نفر. صنعت دیجیتال، پس از صنعت بیوتکنولوژی و دارو، به طور متوسط کمترین نرخ مالیات را در میان تمام صنایع آمریکا دارد. اسوات داموداران، استاد دانشگاه نیویورک، مطالعه‌ای روی اطلاعات بیش از ۷ هزار شرکت انجام داده و به این نتیجه رسیده است که در حالی که بخش قطعه‌فروشی اتومبیل بر مبنای نرخ مالیات بر درآمد مؤثر ۳۲/۷ درصد مالیات می‌پردازد، بخش خدمات‌انرم‌افزار رایانه و بخش اینترنت به ترتیب تنها ۱۰/۱ درصد و ۵/۹ درصد مالیات پرداخت می‌کنند.

کارکنان صنعت دیجیتال سانفرانسیسکو را به شهری رؤیایی تبدیل می‌کنند، اما همزمان راننده‌های اتوبوس‌های آنها باید در ماشین بخواهند

با گسترش روزافزون صنعت دیجیتال، سیل عظیمی از کارکنان حرفه‌ای گوگل، تویتر و فیسبوک به سانفرانسیسکو و اوکلند می‌آیند. شرکت‌های دره سیلیکون این کارکنان را با استفاده از سرویس‌های اتوبوس خصوصی از آپارتمان‌شان در پایین شهر به محل کار می‌رسانند. آن‌طور که یکی از نشریات سانفرانسیسکو می‌گوید، در حال حاضر یک آپارتمان یک خوابه معمولی به طور نمونه ماهانه ۲/۱۸۶ دلار در سن‌خوزه، ۲/۴۶۹ دلار در اوکلند و ۳/۳۶۱ دلار در سانفرانسیسکو خرج برمی‌دارد. با این حساب تعجبی ندارد که اتوبوس‌ران‌ها از پس مخارج هزینه یک آپارتمان در شهرهای محل کارشان برنایند و در عوض در ماشین بخواهند. کارگران و بسیاری از شهروندان در اعتراض به نابرابری اقتصادی و شکاف طبقاتی رو به رشد در این منطقه، بارها در مقابل شرکت‌هایی چون گوگل، فیسبوک و اپل تظاهرات کرده‌اند.

صنعت دیجیتال صنعتی است که در چند دهه آینده بیش از گذشته توسعه می‌یابد. اگر مردم اقدامی در جهت تغییر شیوه تولید کنونی نکنند و بدون مطالبه رفتار بهتر با کارگران، با محیط‌زیست و با جوامع بومی، همچنان به خرید محصولات ادامه دهند، رفتارهای ناخوشایند نیز ادامه خواهد یافت ■



به اندازه مدیر سطح اول شرکت داشته باشد و اگر به نظر آنان این به اندازه کافی بد نیست، این را هم بدانید که کارگران فاکس‌کان تنها به دلیل حرف زدن هنگام کار جریمه می‌شوند و مأموران امنیتی برای شنیدن صدای کارگران در خطوط تولید گشت‌زنی می‌کنند تا می‌چشان را در لحظه زیر پا گذاشتن قانون «حرف زدن ممنوع» بگیرند. «صدها نفر در کارگاه‌ها با هم کار می‌کنند، اما آنها اجازه ندارند با هم حرف بزنند». این جمله‌ای است که بازرس دولتی چین «زو گوانگینگ» به نشریه تلگراف می‌گوید. «اگر حرف بزنید، یک علامت سیاه در پرونده شما ثبت می‌شود و مدیر بر سران داد می‌زند. همچنین ممکن است جریمه شوید».

با وجود انتقادات شدیدی که نسبت به این وضعیت وجود دارد، به نظر نمی‌رسد فاکس‌کان قصد داشته باشد تغییر محسوسی در نحوه اداره این شرکت ایجاد کند. در عوض، در مواجهه با جنجال‌های پیش آمده در چین بر سر شرایط کار و دستمزدها، فاکس‌کان قصد دارد بخش بزرگی از تولیدات خود را از چین به هند منتقل کند تا به این جنجال‌ها خاتمه دهد و البته در کنار آن به بازار وسیع هند نیز دسترسی مستقیم‌تری پیدا کند. طبق این برنامه، قرار است تا سال ۲۰۲۰ در هند، ۱۲ کارخانه جدید تأسیس شود که پیش‌بینی می‌شود حدود یک میلیون کارگر را در خود جای خواهند داد. با چنین سیاستی عجیب نخواهد بود اگر در سال‌های پیش رو شاهد بیکاری تعداد زیادی از کارگران چینی و تکرار وضعیت کارخانه‌های چینی فاکس‌کان در هند باشیم.

استخراج معدن برای صنعت دیجیتال حجم عظیمی از پسماند سمی تولید می‌کند

تقریباً ۹۵ درصد از «مواد معدنی کمیاب» مورد استفاده در گوشی‌های هوشمند و لپ‌تاپ‌ها در شمال چین تولید می‌شوند و تخمین زده شده که ۷۰ درصد معادن این نوع معدن در مغولستان داخلی است - منطقه‌ای خودمختار در شمال چین که با مغولستان هم‌مرز است. در این منطقه، دریاچه‌ای کمتر شناخته‌شده به قطر ۵/۵ مایل (تقریباً ۹ کیلومتر) قرار دارد. اما درون این دریاچه خبری از آب زلال و چشم‌انداز سبز و آبی آن نیست؛ در عوض آنچه دیده می‌شود دریاچه‌ای از مواد سیاه‌رنگ سمی است. این دریاچه محصول عملیات انجام شده روی مواد معدنی در کارخانه‌های شمال چین است. پسماند عملیاتی معدن از لوله‌هایی در باتونو بیرون می‌ریزد - بزرگ‌ترین شهر صنعتی در مغولستان داخلی که با شمال چین هم‌مرز است - و دریاچه‌ای مصنوعی از پسماند سمی را ایجاد کرده که به طور کامل از رسوب سیاه‌رنگ و مواد شیمیایی خطرناک تشکیل شده است. گذشته از این دریاچه، تأثیر زیست‌محیطی صنعت مواد معدنی کمیاب بر زندگی شهری کاملاً مشهود است. در این منطقه، مرز میان مجموعه صنعتی باتونگ با بافت شهری کاملاً نامشخص است. دودکش‌های عظیمی اینجا و آنجا از دل زمین بیرون زده‌اند و هوا را مملو از بوی سولفور می‌کنند.

در کارخانه‌های شمال چین موادی مانند اکسیدسیروم و نئودیمیوم تولید می‌شود. اکسیدسیروم برای شفاف‌سازی صفحه لمسی گوشی‌های هوشمند و تبلت‌ها استفاده می‌شود و نئودیمیوم نیز برای ساخت آهنرباهای سبکی مورد استفاده قرار می‌گیرد که در ساخت هدفون‌ها، میکروفون‌ها و هاردیسک‌ها کاربرد دارند. این دو ماده جزو مواد معدنی کمیاب محسوب می‌شوند، اما در واقع چندان هم کمیاب نیستند. چین در حالی ۹۰ درصد نئودیمیوم بازار جهانی را تولید می‌کند که تنها ۳۰ درصد ذخیره این ماده در آن منطقه

می‌شوند. بر طبق مطالعه‌ای که در سال ۲۰۰۸ انجام شده است، گروه‌های مسلح حدود ۱۸۵ میلیون دلار از معادن درآمد کسب کردند. سازمان ملل در ۲۰۱۵ اعلام کرد که معادن همچنان منبع مالی مهمی برای گروه‌های مسلح و ارتش کنگو هستند. بنابر مطالعه مرگ و میری که توسط کمیته بین‌المللی نجات انجام گرفته است، بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۷، بیش از ۵/۴ میلیون نفر در نتیجه درگیری‌های مسلحانه در کنگو کشته شدند.

بزرگترین کارخانه تولیدکننده محصولات اپل، حفاظاها و تورهایی را برای پیشگیری از خودکشی کارگران نصب کرده، اما کارگران همچنان خودشان را می‌کشند

شرکت تولیدی فاکس‌کان، با بیش از یک میلیون کارگر بزرگترین استخدام‌کننده کارگران بخش خصوصی چین و تولیدکننده اصلی آیفون‌ها و آیپدهای اپل است. این شرکت همچنین برای برندهای دل، نینتندو، نوکیا، اچ‌پی و سونی تجهیزات الکترونیک تولید می‌کند. شرایط کار در فاکس‌کان بسیار وخیم است و در سال‌های اخیر انتقادات فراوانی را به دنبال داشته است. در سال ۲۰۱۰ مردم چین شاهد موجی از خودکشی‌های زنجیره‌ای در کارخانه شنزن فاکس‌کان بودند که منجر به مرگ ۱۴ کارگر شد. پس از آن فاکس‌کان در همه کارخانه‌هایش تورهای خودکشی پهن کرد تا از کشته شدن کارگرانی که خود را به پایین پرتاب می‌کنند، جلوگیری کند. فاکس‌کان همچنین حفاظهایی در جلوی پنجره‌های خوابگاه کارخانه، جایی که ۳۰۰ هزار تا ۴۰۰ هزار کارگر در آن زندگی می‌کنند، نصب کرد تا کارگران را از پریدن به سوی مرگ بازدارد. علاوه بر آن تعدادی از راهبان بودایی را برای برگزاری مراسم دعا به کارخانه آورد، تعدادی روان‌شناس استخدام و خط ویژه‌ای جهت ارائه مشاوره‌های فوری به کارگران ایجاد کرد. سپس به عنوان تلاشی برای ارتقای روحیه کارگران آنها را با شعار «قدر زندگی‌تان را بدانید، خانواده خود را دوست داشته باشید، مراقب یکدیگر باشید تا آینده‌ای شگفت‌انگیز بسازید» جمع و اعلام کرد که حقوق ماهیانه را به میزان ۲۹۳ دلار در ماه (تقریباً ۹/۷ دلار در روز) افزایش می‌دهد. اما عکسی که از اجتماع کارگران فاکس‌کان در این روز موجود است، تغییر چندانی در روحیه آنها را نشان نمی‌دهد. در ۲۰۱۱، کارگران کارخانه چنگدو مجبور شدند قراردادی امضا کنند که آنها را از اقدام به خودکشی منع می‌کرد.

با وجود همه این اقدام‌ها، این شرکت همچنان تورهای خودکشی را از اطراف ساختمان‌هایش جمع نکرده و کارگران هم هر سال به تلاش برای خودکشی ادامه می‌دهند. بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۳، ۷ کارگر دیگر دست به خودکشی زدند و کارگر دیگری اخیراً در ماه آگوست خود را به سوی مرگ پرتاب کرد.

کارگران فاکس‌کان ۱۷ دلار در روز درمی‌آورند، در حالی که ثروت مؤسس فاکس‌کان حداقل ۵/۹ میلیارد دلار است.

شرایط کار و دستمزد در فاکس‌کان آنچنان غیرقابل تحمل است که ۵ درصد از نیروی کار آن - تقریباً ۲۴ هزار نفر - هر ماه کار را ترک می‌کنند. بنابر گزارش نیویورک تایمز، کارگران فاکس‌کان به ازای ۷۰ ساعت کار در هفته، به طور میانگین روزی ۱۷ دلار درآمد دارند. در همین حال، تری گو مؤسس و مدیرعامل فاکس‌کان، که در مصاحبه‌ای با وال استریت ژورنال چنگیز خان مغول را به عنوان قهرمان مورد علاقه خود معرفی کرده شاست، ثروت خالصی معادل ۵/۹ میلیارد دلار دارد. این شرایط به این معنی است که یک کارگر فاکس‌کان باید ۳۴۷ میلیون روز، یا ۹۵۱ هزار سال کار کند تا پولی

پی‌نوشت‌ها:

۱. کولتان

(Coltan)

با نام کامل

کلمبیت-تانتالیت

(Columbite-tantalite)،

ماده‌ای فلزی و

سیاه‌رنگ است که

از مواد استخراج

شده از آن برای

ساخت خازن‌های

انتقال استفاده

می‌کنند که در

صنایع الکترونیک

کاربرد وسیعی

دارند.

سایرا رفیعی

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی از دانشگاه نیویورک

اسلام و سیاست در ترکیه

بی‌گمان ترکیه امروز با ترکیه بیست سال پیش تفاوت‌های زیادی دارد. اشتباه است اگر این تحولات را فقط در بعد اقتصادی تحلیل کنیم. احتمالاً بیست سال پیش، در کشوری که میراث آتاتورک هنوز بر آن سنگینی می‌کرد و می‌کند، کمتر کسی گمان می‌کرد حزبی با هویتی اسلامی بیش از ۱۰ سال در قدرت بماند و سایر احزاب و گروه‌ها را چنین به حاشیه براند. به هر حال در همین کشور در سال ۱۹۹۷ دولت ائتلافی نجم‌الدین اربکان با فشار شورای امنیت ملی ترکیه مجبور به استعفا شده بود و به‌نظر می‌آمد مردم و نخبگان سیاسی ترکیه اعتماد چندانی به فعالان سیاسی مسلمان ندارند و این فعالان نیز فاقد پشتیبانی اجتماعی لازم برای حفظ قدرت هستند.

در تاریخ سیاسی معاصر ترکیه اسلام همواره پروپلماتیک بوده است. سکولاریسم آتاتورکی نه‌فقط بر جدایی دین از سیاست تأکید می‌کرد، که حتی متضمن دخالت فعالانه دولت برای ممانعت از بروز دین نیز بود. ممنوعیت حجاب در دانشگاه‌های ترکیه یکی از نمادهای چنین سیاستی بود. از سوی دیگر اسلام بخشی از هویت ملی مردم ترکیه بود که خود را وارث امپراتوری عثمانی می‌دانستند. از این رو این دین برای ناسیونالیسم ترکی قابل چشم‌پوشی نبود، هرچند که اسلام مدنظر ناسیونالیست‌های ترک عمدتاً وجهی فردی و فرهنگی داشت نه سیاسی و ایدئولوژیک. تمایل شدید ترک‌ها به عضویت در اتحادیه اروپا نیز معادلات را پیچیده‌تر می‌کرد. ترکیه از سویی خود را متعلق به فرهنگ اروپایی می‌دانست و از سوی دیگر احیای امپراتوری عثمانی روای بسیاری از مردم بود.

در متن این مجموعه متناقض، فعالان اسلامگرا در فعالیت سیاسی خود رویکردهای متفاوتی اتخاذ کردند و این رویکردها به‌مرور زمان تغییرات زیادی کرد. مهمترین گروه اسلامگرای ترکیه در دهه هفتاد جنبش دیدگاه ملی بود که نجم‌الدین اربکان از شخصیت‌های کلیدی آن محسوب می‌شد. نهضت دیدگاه ملی بدنه‌ای محافظه‌کار داشت و عمدتاً مشکلات اقتصادی و اجتماعی را با ادبیاتی دینی مطرح می‌کرد. این جنبش از سویی منتقد جنبه‌های «مادی‌گرایانه» تمدن غرب بود و از سوی دیگر کمالیسم را به‌سبب گرایش‌های غربی آن و تضعیف اسلام در ترکیه نقد می‌کرد. این جنبش البته نگاهی توسعه‌گرا داشت و بر تقویت صنایع سنگین و جایگزینی واردات با تولید داخلی تأکید می‌کرد و البته رفاه اجتماعی و توزیع عادلانه ثروت نیز از مهمترین اجزای ادبیات این حزب بود. اسلامی که دیدگاه ملی تبلیغ می‌کرد وجهی جمع‌گرایانه داشت و هویت اسلامی مدنظرش مبتنی بر پیش‌فرض گرفتن جامعه یک‌دست اسلامی در برابر دیگری سکولارغربی بود.

دهه ۹۰، بازنگری در هویت اسلامی با

نگاهی به بازار آزاد

تأثیرپذیری این‌نگرش خاص اسلامگرایانه از گفتمان‌های چپ و ملی‌گرا در دهه ۹۰ مورد بازنگری قرار گرفت و فعالان اسلامگرا کوشیدند



ظهور و زوال سلطان

حزب عدالت و توسعه چگونه به یک‌تاز عرصه سیاسی ترکیه بدل شد؟ دلیل افول محبوبیت این حزب در انتخابات ژوئن ۲۰۱۵ چه بود؟ و چرا انتخابات نوامبر همان سال با پیروزی این حزب به پایان رسید؟

نتیجه انتخابات اول نوامبر ۲۰۱۵ گرچه به‌نفع حزب عدالت و توسعه رقم خورد، نمی‌توان تردید داشت که موقعیت این حزب در افکار عمومی ترکیه به نسبت سال‌های گذشته تضعیف شده است. انتخابات ژوئن ۲۰۱۵ نخستین نمود تغییر افکار عمومی ترکیه نسبت به این حزب بود. اردوغان در پی آن بود که با کسب اکثریت در انتخابات جولای، دست به تغییر قانون اساسی زند و اختیارات بیشتری برای مقام ریاست‌جمهوری فراهم کند. اما نه‌فقط حزب عدالت و توسعه به اکثریت دست نیافت، که رأی ۱۳ درصدی حزب دموکراتیک خلق‌ها به‌رهبری صلاح‌الدین دمیرتاش بسیاری از معادلات را به هم ریخت؛ نتیجه‌ای که بسیاری را به شگفتی واداشت. پیش از برگزاری انتخابات کمتر کسی گمان می‌کرد حزبی با محوریت فعالان کرد و با گرایش‌های چپ بتواند حتی حداقل ۱۰ درصد رأی لازم برای ورود به پارلمان را کسب کند و از سوی دیگر برای نخستین بار از سال ۲۰۰۲ بود که درصد آرای عدالت و توسعه کاهش می‌یافت. اما چرا این نتیجه شگفتی‌ساز بود؟

بین‌المللی پول داشتند. روابط خوبی نیز با آمریکا داشت. درحالی که نخبگان کمالیست به سبب سیاست‌های آمریکا به‌ویژه در قبال کردها به این کشور بدگمان بودند، اردوغان روابط با آمریکا را توسعه داد. او همچنین سعی کرد روابط دوستانه‌ای با کشورهای عرب خاورمیانه برقرار کند که در تاریخ ترکیه بدعتی محسوب می‌شد. ضدیت با اسرائیل نیز نقش پررنگی در ادبیات سیاسی دولت اردوغان داشت، اما آشکار بود که این امر فقط کارکرد تبلیغاتی دارد. در تمام این سال‌ها ترکیه روابط و پیوندهای استراتژیکش با اسرائیل را حفظ کرد. در فضای پس از حملات یازده سپتامبر، عرصه بین‌المللی نیز تا حد زیادی از دولتی مانند دولت اردوغان استقبال می‌کرد؛ دولتی که هم جنبه‌های اسلامی داشت هم شیفته ادغام در نظام جهانی بود و اصول جهانی دموکراسی، حقوق بشر و بازار آزاد را به رسمیت می‌شناخت و فعالیت خود را بر آنها استوار ساخته بود.

دولت اردوغان به این‌شکل احزاب مخالف را تا حد زیادی خلع سلاح کرد. در متن ناآرامی‌های جامعه ترکیه و درگیری‌های خیابانی نیروهای چپ و کرد و عناصر ملی‌گرا و فاشیست که از جمله بهانه‌های نظامیان برای کودتا در دهه‌های پیشین بود، دواوی صلح‌جویانه حزب عدالت و توسعه برای مردم ترکیه که از این درگیری‌ها خسته بودند نویدبخش دورانی امن و ثبات و فارغ از کشمکش‌های سیاسی خونین بود. هرچند هواداران اصلی حزب عدالت و توسعه به گفته بسیاری از جمله علی بولاچ، از روشنفکران دینی ترکیه، فقرای شهری، بخش‌های کشاورزی و آنترپرونها آناتولی بودند، اما به‌نظر می‌رسید این حزب برای هر گروه وعده‌ای جذاب دارد. بورژوازی ترکیه در این حزب رونق فعالیت‌های اقتصادی را می‌دید و کمالیست‌ها پیوستن به اروپا را و مسلمانان دفاع از ارزش‌های اسلامی را، ناسیونالیست‌ها احیای شکوه امپراتوری عثمانی را و کردها امکان برقراری صلح را. تصویر خود اردوغان که از محله‌ای فقیرنشین برخاسته بود و حال به نخست‌وزیری ترکیه رسیده بود نیز بر جذابیت گفتمان عدالت و توسعه می‌افزود. ترکیه همراه با حال و هوای جهانی آن سال‌ها، اراده و استعداد فردی را ضامن موفقیت در جهانی می‌دید که ره‌اشده از قیدوبندهای سیاسی و فرهنگی، امکانات بی‌پایانی برای پیشرفت به‌یکسان به ساکنانش عرضه می‌کرد.

■ ترکیه اردوغان، الگوسازی برای کشورهای اسلامی

اردوغان با چنین وعده‌هایی توانست ترکیه را به‌عنوان الگویی از کشوری مسلمان با رشد اقتصادی زیاد و آزادی‌های فردی جا زند. ترکیه برای برخی از فعالین مسلمان در کشورهای گوناگون از جمله ایران جذابیت زیادی داشت. آنها در ابتدا در این کشور نمونه‌ای از همزیستی «عقلانیت» و رشد اقتصادی و حفظ حریم آزادی‌های فردی در عین حفاظت از ارزش‌های اسلامی را می‌دیدند. حمله‌های لفظی مقامات دولت ترکیه به اسرائیل نیز به این تصویر از ترکیه به‌عنوان کشوری که بسا اقتصادی قوی توانسته به قدرتی منطقه‌ای بدل شود دامن می‌زد.

سیاست‌های نئولیبرالی دولت اردوغان همچنین راهکاری برای کاستن از قدرت فراوان اقتصادی و سیاسی ارتش بود که مانع مهمی در برابر اجرای بسیاری از سیاست‌های دولت بود. حجم خصوصی‌سازی، مقررات‌زایی از کار و حقوق اجتماعی و نیز ورود سرمایه خارجی در دوران اردوغان قابل مقایسه با پیش از آن نبود. اگرچه تأکید بر لیبرالیسم اقتصادی به‌عنوان یگانه راه مقابله با دست‌اندازی دولت به آزادی‌های فردی با سیاست‌های ضد ارتش اردوغان همراهی داشت، اردوغان همزمان درحال ساختن نیروی پلیس قوی بود و تجربه پارک گزی نشان داد که این تمرکز بر تقویت نیروی پلیس از جانب دولت بیهوده نبوده است.

یکپارچه ترک بود. سخن گفتن از منافع گروهی و صنفی در این رویکرد خودخواهانه و کنش‌گری غیرملی تلقی می‌شد. تأکید بر فردیت، روی دیگر سکه پوپولیسم بود.

■ عدالت و توسعه، وعده آزادی

حزب اردوغان در ابتدای دستیابی به قدرت، وعده‌های شیرینی برای گروه‌های مختلف جامعه ترکیه داشت. حزب اردوغان می‌کوشید بر نقاط تمایز خود از حزب رفاه و جریان نجم‌الدین اربکان تأکید کند و بر حفظ و دفاع از آزادی‌های فردی اصرار می‌ورزید. از مهمترین نکات این تمایز جایگزینی ایده‌های بازار آزادی به‌جای برنامه‌ریزی دولتی برای توسعه و توزیع عادلانه درآمدها بود. همچنین برخلاف حزب رفاه که کسب قدرت دولتی را راه مهمی برای پیش‌برد اهدافش می‌دانست، عدالت و توسعه بر جامعه مدنی تأکید داشت و خود را نه حزبی اسلامی، که حزب مسلمانان معرفی می‌کرد. نگاه ویژه عدالت و توسعه به دین و سکولاریسم، در عین راضی نگه داشتن کمالیست‌ها، برای مسلمانان هم جذابیت داشت. این حزب از ایده سکولاریسم دفاع می‌کرد، اما دولت سکولار را دولتی می‌دانست که ضامن آزادی‌های افراد برای به‌جا آوردن مناسک مذهبی باشد. در شرایطی که سکولاریسم مهاجم آتاتورکی، از جمله از ورود دختران باحجاب به دانشگاه‌ها ممانعت می‌کرد، نوع ویژه دفاع عدالت و توسعه از سکولاریسم در عین تأکید بر آزادی‌های فردی بسیار جذاب بود. اردوغان به‌شدت در استفاده از واژه‌ها و مفاهیم دینی هوشیار و محتاط بود. به‌همین سبب بود که گفته بود: من به‌لحاظ فردی مسلمانم، اما به‌لحاظ سیاسی دموکرات محافظه‌کار هستم. او آگاهانه از به‌کاربردن ادبیات اسلامی خودداری می‌کرد و از گفتمان سکولار برای توضیح و توجیه اقدام‌هایش بهره می‌گرفت. حزب اردوغان در ابتدا حتی کوشید کردها را نیز به‌سوی خود جذب کند. آغاز گفت‌وگوهای صلح با پ. ک. ک در صحنه سیاسی ترکیه حرکتی تابوشکنانه بود و چشم‌انداز دستیابی به صلح را روشن تر می‌کرد. این سیاست موجب جلب اعتماد گروه‌هایی از جامعه کردهای ترکیه به‌ویژه اقلشار محافظه‌کار شد.

سیاست‌های نئولیبرالی دولت اردوغان همچنین راهکاری برای کاستن از قدرت فراوان اقتصادی و سیاسی ارتش بود که مانع مهمی در برابر اجرای بسیاری از سیاست‌های دولت بود. حجم خصوصی‌سازی، مقررات‌زایی از کار و حقوق اجتماعی و نیز ورود سرمایه خارجی در دوران اردوغان قابل مقایسه با پیش از آن نبود. اگرچه تأکید بر لیبرالیسم اقتصادی به‌عنوان یگانه راه مقابله با دست‌اندازی دولت به آزادی‌های فردی با سیاست‌های ضد ارتش اردوغان همراهی داشت، اردوغان همزمان درحال ساختن نیروی پلیس قوی بود و تجربه پارک گزی نشان داد که این تمرکز بر تقویت نیروی پلیس از جانب دولت بیهوده نبوده است.

دولت اردوغان در عرصه بین‌المللی نیز در پی تنش‌زدایی و ایجاد روابط با کشورهای مختلف بر پایه «منافع ملی» بود. مقامات دولت او همکاری تنگاتنگی با نهادهای بین‌المللی مانند صندوق

از این گفتمان‌ها فاصله گیرند. این راه‌برد جدید البته تا حدی متأثر از سیاست‌های سرکوب‌گرانه نظامیان ترکیه بود که فشار زیادی بر نیروهای چپ وارد می‌کردند. به‌هرحال یکی از انگیزه‌های اصلی کودتاهای متعدد نظامیان در جمهوری ترکیه مقابله با نیروهای چپ بود. به همین سبب تلاشی برای بازتعریف هویت اسلامی آغاز شد که جهانی‌شدن را پیش‌فرض می‌گرفت و با گرایش‌های ضدغربی مقابله می‌کرد و در پی بهره‌گیری از فرصت‌هایی بود که جهانی‌شدن در اختیار چنین جنبش‌هایی قرار می‌داد. حزب رفاه به‌رهبری اربکان نیز احتمالاً تحت تأثیر همین فضا تا حدی از سیاست‌ها و رویکردهایی فاصله گرفت که سابقاً جزو مهمترین عناصر جنبش دیدگاه ملی محسوب می‌شدند؛ از جمله سیاست جایگزینی واردات با محصولات داخلی و تأکید بر صنایع سنگین. خصوصی‌سازی، رقابت بین‌المللی و سرمایه‌گذاری خارجی در کنار دموکراسی و جامعه مدنی در ادبیات نسل دوم نهضت دیدگاه ملی جایگزین ملی‌گرایی، هویت ملی، برنامه‌ریزی دولتی و عدالت شدند. این گرایش جدید پاسخی به نیازهای بورژوازی در حال ظهور آناتولی بود که منافعش مستقیماً با بازارهای اروپایی مرتبط بود. احتمالاً این گرایش‌های جدید داخل نهضت دیدگاه ملی نقش مهمی در اقبال عمومی به احزاب با هویت اسلامی در ترکیه داشت. در دهه ۹۰ برای نخستین بار حزبی اسلامی (حزب‌رفاه) توانست در سیاست ترکیه حضوری چشمگیر داشته باشد و در انتخابات محلی چندین شهر بزرگ پیروز شود و دست‌آخر نیز به دولت ائتلافی راه یابد. پس از آن که با فشار نظامیان ترکیه حزب رفاه منحل شد، دو حزب اصلی از آن منشعب شدند. حزب سعادت همچنان تأکید زیادی بر هویت اسلامی خود داشت، اما عدالت و توسعه با ادبیات جدیدی وارد میدان سیاست شد که سکولاریسم از ارکان مهم آن بود. در انتخابات ۲۰۰۲ سعادت فقط ۲/۵ درصد آرا را کسب کرد، درحالی که عدالت و توسعه توانست رأی ۳۴/۳ درصد از رأی‌دهندگان ترکیه را به خود جذب کند. عدالت و توسعه بیش از سایر احزاب جهانی شدن را در ادبیات خود ادغام کرد؛ و البته بازار آزاد از مهمترین عناصر برساننده جهانی شدن بود. عبدالله گل از بنیانگذاران حزب عدالت و توسعه از بازار آزاد در کنار آزادی‌های بنیادین، برابری جنسیتی، جامعه مدنی، شفافیت، حکمرانی خوب، حاکمیت قانون و استفاده عقلانی از منابع به‌عنوان بالاترین استانداردهای دموکراسی در دنیای معاصر و جزو انتظارات به‌حق مردم ترکیه نام برده بود و اظهار داشته بود که عدالت و توسعه خود را به این اصول مقید می‌داند. از سوی دیگر تأکید بر عهدنامه‌های جهانی مانند حقوق بشر و... به احزاب مسلمان ابزاری برای مقابله با سکولاریسم نظامی می‌داد.

در برابر نگرش فرقه‌گرایانه دیدگاه ملی، حزب عدالت و توسعه برای جذب گروه‌ها و اقلشار گوناگون رویکردی پوپولیستی اتخاذ کرد و مدعی نمایندگی تمامی مردم ترکیه شد. این رویکرد تک‌تک مردم ترک را خطاب قرار می‌داد و جامعه را وحدت‌هم‌هنگ گروه‌های متفاوت می‌دانست. راهبرد اردوغان در برابر مشکلات و تقاضاهای قومی و صنفی، انکار آنها با استعانت از تصویر ملت

اردوغان نیز سودای رهبری جهان اسلام را داشت و با آغاز جنبش‌هایی که به بهار عرب معروف شد، فضا را برای ایفای این نقش فراهم دید؛ اشتباهی استراتژیک که دست آخر وجهه ترکیه را به شدت تخریب کرد.

■ موضع‌گیری علیه اسد، آغاز افول محبوبیت اردوغان

با سقوط مبارک در مصر، اردوغان در حمایت از مخالفین بشار اسد تعلل نکرد. او که سقوط اسد را قریب‌الوقوع و ناگزیر می‌دانست، می‌خواست با حمایت از مخالفان او خود را به‌عنوان رهبر حامی جنبش‌های جدید کشورهای اسلامی جا زند. اما این موضع‌گیری هزینه‌های زیادی به اردوغان تحمیل کرد. به‌طول انجامیدن نبرد در سوریه و عدم سقوط بشار اسد ترکیه را ناگزیر به دفاع از مخالفان مرتجع ولی قوی‌تر اسد از جمله داعش سوق داد. تداوم جنگ از سویی موضع ترکیه را در برابر ایران در منطقه تضعیف کرد و از سوی دیگر مقاومت دلیرانه کردهای سوریه در برابر داعش مشروعیتی بین‌المللی برای کردها به ارمغان آورد. واکنش‌های دولت ترکیه از جمله ممانعت از ورود کردهای ترکیه به کویانی، ترکیه را در عرصه بین‌المللی آشکارا در کنار داعش قرار می‌داد. ارتش ترکیه نیز به‌رغم همه ادعاهای سکولاریستی‌اش، برای جلوگیری از قدرت‌گیری کردها در منطقه با سیاست‌های دولت اردوغان برای تقویت داعش همراه بود.

■ ترکیه اردوغان، روایت سرکوب و مقاومت

در عرصه داخلی نیز واضح بود که سیاست‌های اردوغان حتی زمانی که همه شرایط مساعد می‌نمود نمی‌توانست همه گروه‌ها را راضی نگه دارد. آنچه در نگاه سایر کشورها موفقیت اقتصادی چشمگیری به‌نظر می‌آمد در عمل فقط با دست‌اندازی به جامعه و گروه‌های اجتماعی و تحدید آزادی آنها میسر بود. زرق و برق جدید شهرهایی مانند استانبول از راه تخریب فضاهای عمومی شهری و بیرون راندن فقرا از محله‌های قدیمی ممکن شده بود. قانونی که در سال ۲۰۰۶ تصویب شد و به دولت اجازه مصادره و تغییر کاربری مناطق تاریخی یا ساختمان‌های قدیمی «نامن» را داد زمینه را برای جابه‌جایی ساکنان محلات عمدتاً فقیرنشین و تبدیل آنها به محله‌های لوکس فراهم کرد. فقط در سال ۲۰۱۴ مقدمات ساخت دست‌کم ۳۲ مرکز خرید جدید در استانبول فراهم شده بود. بسیاری از باغ‌ها و فضاهای سبز استانبول برای ساخت چنین مراکز تخریب شده‌اند. تظاهرات پارک گزی در سال ۲۰۱۳ در ابتدا در اعتراض به طرح دولت برای تخریب این پارک و تبدیل آن به مرکز خرید شکل گرفت. واکنش خشن پلیس استانبول در برابر تظاهرکنندگان موجی از تظاهرات را در استانبول و سایر شهرهای ترکیه به‌راه انداخت که حدود ۲.۵ میلیون نفر در آن شرکت داشتند. برخورد وحشیانه پلیس ترکیه با تظاهرکنندگان منجر به کشته شدن هفت نفر و زخمی شدن ۸ هزار نفر شد و ۱۴ نفر نیز یکی از چشم‌های خود را از دست دادند. بسیاری از مردم ترکیه نخستین بار بود که

به‌شکلی عریان با خشونت پلیس و وجهه سرکوبگر دولت اردوغان مواجه می‌شدند، هرچند که این امر برای کارگران و فعالان چپ ترکیه بسیار آشنا بود. دولت اردوغان هیچ‌گاه به کارگران روی خوش نشان نداد. در فاصله ماه می ۲۰۰۰ تا ژانویه ۲۰۱۵، ۱۰ اعتصاب بزرگ کارگری به‌بهانه تأمین امنیت ملی تعلیق شدند؛ و البته همه اینها در متنی رخ داد که ترکیه روزبه‌روز فضای ناامن‌تری برای کارگران می‌شد. در دوازده سال نخست قرن بیست‌ویکم ۱۲۶۸۶ کارگر ترک جان خود را به‌سبب حوادث محیط کار از دست دادند. هرچند کودتای ۱۹۸۰ نقش مهمی در سرکوب اتحادیه‌های کارگری ترکیه داشت که به‌طور سنتی بسیار قدرتمند بودند، اما دولت اردوغان این بار با ادعای آزادی‌خواهی فعالانه به سرکوب اتحادیه‌های کارگری پرداخت، به‌گونه‌ای که هم‌اکنون عضویت کارگران در اتحادیه‌های کارگری ترکیه با ۴.۵ درصد کمترین میزان در میان کشورهای سرمایه‌داری است. تظاهرات گسترده کارگری که در پی جان باختن ۳۰۱ کارگر در انفجار معدن سوما در سال ۲۰۱۴ برگزار شدند، تا حدی توجه جهانی را به مشکلات کارگران ترکیه جلب کرد. اما این امر تغییری در سیاست‌های ترکیه ایجاد نکرد. همچنان واکنش دولت ترکیه به تظاهرات کارگری ماشین‌های آب‌پاش و گاز اشک‌آور است.

در نتیجه این عوامل داخلی و خارجی، محبوبیت اردوغان رو به افول است. همان‌طور که در ابتدای مقاله اشاره شد، عدالت و توسعه در انتخابات ژوئن نتوانست به اکثریت لازم برای تشکیل دولت دست یابد. اما همچنان، به‌سبب ضعف شدید سایر احزاب محافظه‌کار که در سال‌های گذشته میدان را به عدالت و توسعه واگذار کرده‌اند و نیز مشکلات عمیق قومیتی در ترکیه که مانع رأی دادن گروه زیادی از مردم به سیاستمداران کرد است، عدالت و توسعه یکه‌تاز میدان است. اقدام‌های دولت از جمله در توقف مذاکرات صلح با پ. ک. و فشار بر فعالان کرد و چپ، انفجارهای مشکوکی که منجر به کشته شدن تعدادی از مخالفان دولت شد و واکنش خشونت‌آمیز پ. ک. که به چنین اقدام‌هایی فضای سیاسی ترکیه را به‌شدت امنیتی کرد. البته این برگ برنده اردوغان بود تا مردم ترکیه را که به‌شدت نگران ناامنی هستند

دولت اردوغان هیچ‌گاه به کارگران روی خوش نشان نداد. در فاصله ماه می ۲۰۰۰ تا ژانویه ۲۰۱۵، ۱۰ اعتصاب بزرگ کارگری به‌بهانه تأمین امنیت ملی تعلیق شدند؛ البته همه اینها در متنی رخ داد که ترکیه روزبه‌روز فضای ناامن‌تری برای کارگران می‌شد. در ۱۲ سال نخست قرن بیست‌ویکم ۱۲ هزار و ۶۸۶ کارگر ترک جان خود را به‌سبب حوادث محیط کار از دست دادند

متقاعد کند که یگانه نیرویی است که توان حفظ و برقراری امنیت در ترکیه را دارد. کسب اکثریت پارلمان توسط عدالت و توسعه در انتخابات نوامبر را باید در همین متن تحلیل کرد. با وجود این به‌نظر نمی‌رسد چشم‌انداز عدالت و توسعه چندان روشن باشد. از سویی واکنش‌های سرکوبگرانه حکومت ترکیه علیه مخالفان تصویر حزب به‌عنوان نیروی دموکراسی‌خواه را به‌شدت خدشه‌دار کرده و مواضع اردوغان در قبال مسائل منطقه نیز محبوبیت او را در ترکیه به‌شدت کاهش داد و از سوی دیگر حزب چنان زیر سایه اردوغان است که بعید به‌نظر می‌رسد بدون او آینده‌ای داشته باشد یا بتواند خود را از زیر سایه او بیرون بکشد تا اقدام‌ها مناقشه‌آمیز اردوغان به پای این حزب نوشته نشود.

با گذشت بیش از یک دهه از قدرت‌گیری حزب عدالت و توسعه به‌نظر می‌رسد اکنون می‌توان جمع‌بندی واقع‌بینانه‌تری از عمل‌کرد این حزب به‌دست آورد. رشد اقتصادی سریع ترکیه در این سال‌ها این حزب و سیاست‌های آن را به الگوی آرمانی بسیاری از فعالان و احزاب در کشورهای منطقه تبدیل کرد. اما با آشکار شدن وجوه سرکوبگرانه این حزب در سال‌های اخیر باید تجربه این حزب و گفتمان آن را مورد بازخوانی انتقادی قرار داد. حزب عدالت و توسعه با تکیه بر فرد و تأکید بر ضرورت دفاع از آزادی‌های فردی آغاز کرد. هرچند در آغاز به‌نظر می‌رسید ادبیات فردگرایانه و دفاع از آزادی‌های فردی ابعادی رهایی‌بخش دارد، همچون تجربه سایر کشورها، در نهایت به تضعیف گروه‌هایی مانند سندیکاها انجامید که نقش حائل میان فرد و جامعه را بازی می‌کردند. فردگرایی پیوندخورده با بازار آزاد، که تفاوتی بین آزادی فرد و آزادی بازار قائل نبود، بیش از هر چیز فرد را در پیای منافع بازار قربانی کرد. ماجرای پارک گزی یکی از مهمترین کردهای این امر بود. دولت اردوغان با قاطعیت به سرکوب افرادی پرداخت که مخالف تبدیل پارک یعنی محل تعامل‌شان با یکدیگر به مرکز خرید بودند. شعار دفاع از جامعه مدنی در برابر دولت به تضعیف نهادهای دیرپای جامعه مدنی منجر شد و دست‌آخر همان افرادی که دولت با وعده دفاع از آنان بر سر کار آمده بود، این بار بی‌پناه و بی‌محافظه، در برابر یورش دولت به جا ماندند ■



جامعه‌شناسی برای اصلاح؟

نگاهی به کارنامه فرامرز رفیع‌پور
به بهانه بررسی کتاب‌های او در انجمن جامعه‌شناسی ایران

آبان ماه گذشته، سلسله نشست‌های «جامعه‌شناسان ایران و جامعه ایرانی» با همکاری گروه علمی-تخصصی جامعه‌شناسی ایران، جهاد دانشگاهی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی به موضوع نقد و بررسی آثار فرامرز رفیع‌پور استاد دانشگاه شهید بهشتی اختصاص داشت. در این نشست حسین سراج‌زاده (عضو هیأت علمی دانشگاه خوارزمی)، غلامرضا غفاری (عضو هیأت علمی دانشگاه تهران)، فاطمه جواهری (عضو هیأت علمی دانشگاه خوارزمی) و نعمت‌الله فاضلی (عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی) در دانشگاه علوم اجتماعی دانشکده تهران درباره کارنامه تحقیقات اجتماعی و آثار فرامرز رفیع‌پور به بحث و گفت‌وگو پرداختند. متن پیش‌رو چکیده سخنرانی چهار سخنران اصلی این نشست‌هاست.



مهندسی که از بالا به جامعه نگاه می‌کند

درباره بینش جامعه‌شناختی فرامرز رفیع‌پور

حسین سراج‌زاده
جامعه‌شناس

در آثار فرامرز رفیع‌پور دغدغه و بهبود شرایط اجتماعی ایران هویداست و در همین بستر است که وی در طرح مسائل

خویش شجاعت‌های بسیاری به خرج می‌دهد و بر موضوع‌های جدی که دغدغه دیگر جامعه‌شناسان است تأکید می‌کند. نخستین کتاب وی، با عنوان «کندوکاوها و پنداشته‌ها» کاری روش‌شناسانه به شمار می‌رود و در زمانه خود، تأثیرات فراوانی داشت و اکنون برای جامعه‌شناسان منبع مهمی به حساب می‌آید. همچنین کتاب‌های «آئومی اجتماعی» و «سرطان اجتماعی فساد» در اوایل دهه هشتاد موضوع فساد در مورد ایران را بررسی قرار می‌دهد و اینک نیز آخرین کتاب وی با عنوان «دریغ است ایران که ویران شود» نشان‌دهنده این است که وی همچنان به بهبود شرایط ایران می‌اندیشد. با تمام احترامی که برای ایشان در مقام استاد خویش قائم باید اذعان کنم رفیع‌پور در سنتی مشغول به کار است که به‌رغم نکات مثبت، دارای ضعف‌های بنیادی و جدی است. به لحاظ رویکردی، رفیع‌پور در سنت پوزیتیویستی قرار دارد که نمونه بارز آن کتاب «کندوکاوها و پنداشته‌ها» است. همچنین رویکرد فلسفی پوزیتیویستی در آثار او، نمودی خاص دارد تا آنجا که جامعه‌شناس را همانند پزشک یا مهندس می‌بیند که از موضع اقتدار و از بالا به جامعه می‌نگرد. جامعه‌شناس مورد علاقه رفیع‌پور مانند رابطه پزشک با بیمار با روش‌های علوم طبیعی باید به اصلاح جامعه بپردازد و نسخه‌هایی جهت برون‌رفت از معضلات اجتماعی صادر کند. این ویژگی را در مفاهیمی که او به کار می‌برد می‌توان به طور ملموس درک کرد. به طور مثال، در کتاب «آئومی اجتماعی» می‌توان تمثیلات و تشبیهات متعددی را مشاهده کرد که از علوم طبیعی برای درک یک مفهوم اجتماعی اخذ شده‌اند. ایده اصلی رفیع‌پور آن است که جامعه همچون یک ارکستر دقیق و منظم است و هر کدام از ارکان آن کاری منظم انجام می‌دهد.

ویژگی دیگر استاد رفیع‌پور به عنوان یک مصلح اجتماعی دیدگاه محافظه‌کارانه ایشان است که با جلوه‌هایی نمود پیدا می‌کند که در اینجا به چند نمونه آن اشاره می‌کنم: اول آن‌که مخاطبان ایشان اغلب حاکمان جامعه و کسانی هستند که با ایشان در ارتباطند، به گونه‌ای که انگار بقیه نقشی در تغییر جامعه ندارند و همین رویکرد سنت‌گرا باعث شده که ایشان با آکادمی جامعه‌شناسی رابطه‌ای نداشته باشد و آن را جدی نگیرد به طوری که تصور می‌شود ایشان خود را در جایگاهی می‌بیند که به لحاظ فکری با دیگران هیچ سختی ندارد. همین امر نیز باعث شده آثار ایشان مورد توجه و نقد قرار نگرفته، کمتر دیده شود و نگاهی علمی به آثار ایشان صورت نگیرد.

نکته دوم آن است که رفیع‌پور در رفتار سیاسی خویش، دلبستگی غیرقابل هضمی به یک گفتمان سیاسی جناحی دارد و از نشانه‌های این دلبستگی آن که به طور مثال به طور مستمر از تئوری توطئه سخن به میان می‌آورد. به عنوان مثال او دلیل اصلی فساد در جامعه را برنامه‌های توسعه می‌داند که از طرف دشمنان ایران برنامه‌ریزی و طراحی شده است ■

تحلیل فساد به کمک نظریه توطئه

درباره کتاب «سرطان اجتماعی فساد»

غلامرضا غفاری
جامعه‌شناس
و کارشناس حوزه رفاه

بحث جامعه‌شناسی فساد بر خلاف دیگر حوزه‌های علوم اجتماعی، سابقه‌ای طولانی دارد. مفهوم فساد را نخستین بار فریدالطاس به عنوان یک جامعه‌شناس شرقی و مسلمان مطرح کرد. این امر گویای آن است که مسئله فساد برای جوامع شرقی از اهمیت خاصی برخوردار است. البته این به آن معنا نیست که در کشورهای غربی این مفهوم مطرح نبوده بلکه غربی‌ها بعدها این شاخه را ادامه دادند و پژوهش زیادی را در ذیل این مفهوم به انجام رساندند. اما کتاب «سرطان اجتماعی فساد» از حیث این که به صورت مستقیم و تجربی بحث خود را به این موضوع اختصاص داده از جمله نخستین نمونه‌هایی است که در این حوزه به چاپ رسیده است.

این نقطه قوت آن است که او توانسته عرصه جدیدی برای حوزه جامعه‌شناسی باز نماید. این کتاب که در سال ۱۳۸۵ به چاپ رسید مبتنی است بر یک کار پژوهشی که طی سال‌های ۸۴-۸۳ به سفارش فرهنگستان علوم ایران انجام گرفت.

این کار از لحاظ ساختاری مانند دیگر آثار رفیع‌پور قالب و شکل کار پژوهشی را در خود جای داده و از شش فصل تشکیل شده است. فصل اول به مقدمه و طرح مسئله اختصاص داده شده و در فصل دوم به چارچوب نظری کار پرداخته شده است. بعد از آن در فصول دیگر این کتاب به روش‌های بررسی مسئله و سپس نتایجی که از پژوهش به دست آمده و مصادیقی از فساد پرداخته شده است. متأسفانه رفیع‌پور پروپلماتیک فساد در جامعه ایران و همچنین استدلال و چارچوب نظری به کار گرفته شده در بیان مسئله را بسیار ضعیف بیان می‌کند. از ایشان انتظار بیشتری در این زمینه می‌رود که با توجه به پژوهشی بودن کار این عوامل را با غنای بیشتری بررسی کند. ایشان به رغم نقطه قوت کار در ورود به مسئله، وجود آن را به عوامل مختلفی ارجاع می‌دهد. به عنوان مثال از همان ابتدا روی نقش نیروهای بیگانه در این ظهور و بروز این مسئله بسیار تأکید می‌کند. سپس مسائل اجتماعی داخلی نیز به عنوان یک انحراف اجتماعی یا جرم مورد بررسی قرار می‌گیرد. به همین دلیل نویسنده تئوری‌های جامعه‌شناسی انحرافات را برای بیان مسئله کافی ندانسته و در قالب کلان مسئله نیز به نظریه‌های دو جامعه‌شناس «امیل دورکیم» و «رابرت مرتون» که در حوزه‌های آنا‌تومی اجتماعی مطرح هستند استناد می‌کند. او حتی می‌توانست نظریات این دو جامعه‌شناس را با دقت نظر بیشتری مورد بررسی قرار دهد ولی در کتاب به صورت مختصری این نظریات بیان شده‌اند. بنا به

اهمیتی که رفیع‌پور برای این کار قائل است باید به صورت مبسوط‌تری به این موضوع پرداخته می‌شد. او بر اساس استفاده از همین تئوری‌ها این باور را به وجود می‌آورد که بحران‌های اقتصادی و رشد سریع اقتصاد بنا به الزام‌ها و مکانیزم‌های پیرو آن به بروز و ظهور فساد کمک می‌کند. رفیع‌پور عوامل و پارامترهای سطح خرد را از تئوری‌ها استخراج کرده (مانند محرومیت نسبی و مقایسه اجتماعی بین افراد جامعه براساس تغییرات اقتصادی کلان، عواملی که به زعم نویسنده ترغیب‌کننده افراد به سمت فساد هستند) و تکنیک‌هایی انجام داده که در عین این که می‌خواهد سطوح خرد، میانه و کلان مسئله را بررسی کند چنین کاری صورت نمی‌دهد و در هر مقطع زمانی مسئله از دیدگاه خرد، میانه و کلان مورد بررسی قرار گرفته و پیوندی مستحکم میان این سه مقوله برقرار نمی‌شود. حاصل بحث به گونه‌ای تنظیم شده که عناصر خرد و میانی در آن بیشتر مطرح می‌شود به گونه‌ای که در این قسمت‌ها به بحث‌های جامعه‌شناسانی که از نظریات فروید الهام گرفته‌اند استناد می‌کند.

در ادامه در نتیجه‌گیری از بحث‌های نظری عنوان می‌کند که بخش کلان قضیه را کنار گذاشته و خود را محدود به انجام پیمایش در سطح تهران از نوع زمینه‌یابی می‌کند. او تمرکز خود را روی متغیرهای سنجش‌پذیر تجربی مانند نیازها و آرزوها، مقایسه و احساس محرومیت، میزان دستیابی به اهداف موردنظر، ناکامی، کنترل‌های بیرونی یا احتمال دستگیری و مجازات، کنترل‌های درونی در قالب پابندی به مذهب، تغییر ارزش‌ها، قوم‌گرایی، هویت، قبح فساد و فرهنگ فساد قرار می‌دهد. به نوعی او فساد ادراک شده یا همان پنداشت جامعه در رابطه با فساد و احتمال وقوع آن را مورد بررسی قرار می‌دهد و دلیل این امر را نیز در همبستگی معناداری که بین میزان فساد واقعی و پنداشت نسبت به فساد وجود دارد می‌داند.

در نهایت در نتیجه‌گیری نیز با پیامدهایی که فساد می‌تواند به وجود آورد مواجه هستیم. از جمله این موارد در حوزه اقتصادی عدم رشد اقتصادی، در حوزه سیاسی ناپایداری حکومت، در عرصه اخلاقی نابودی نظام اخلاقی و در نظام دادرسی، اختلالات سیستم قضایی مورد اشاره قرار می‌گیرد.

در پایان می‌توان گفت این کتاب با نگاه تجربی و استفاده از فنون آماری به مقوله فساد پرداخته است. این نوع نگاه ممکن است به مباحث خرد فساد پاسخگو باشد لکن متغیرهایی چون محرومیت نسبی و ناکامی و... نمی‌توانند به بحث فساد کلان پرداخته و از آنها نتیجه‌گیری درستی به دست نمی‌آید ■



نام کتاب: کندوکاوها و پنداشته‌ها
نویسنده: فرامرز رفیع‌پور
ناشر: شرکت سهامی انتشار
چاپ اول ۱۳۶۰
قیمت: ۲۵ هزار تومان
تعداد صفحه: ۴۴۸ صفحه



نام کتاب: سرطان اجتماعی فساد
نویسنده: فرامرز رفیع‌پور
ناشر: شرکت سهامی انتشار
چاپ اول ۱۳۸۶
قیمت: ۳۴ هزار تومان
تعداد صفحه: ۲۰۸ صفحه

آیا فروپاشی خانواده نتیجه توطئه استعمار است؟

درباره کتاب «توسعه و تضاد»

فرامرز رفیع پور و مسعود چلبی، مکتبی را در علوم اجتماعی ایران سرمداری می کنند که به نام مکتب بهشتی معروف است. در تصور ما از این دو جامعه شناس، آنان دو تجربه گرای افراطی هستند. نخستین کتاب رفیع پور - کتاب «کندوکاوها و پنداشت ها» - یکی از کتاب هایی که نسل کلاسیک جامعه شناسی ایران از آن بهره مند گشته و گویای تجربه گرایی افراطی و سیستما تیکی است که در دوره ای ضرورت آکادمی ایران بود. سایر کتاب ها و پژوهش های رفیع پور در آن دوره براساس همین الگو انجام منتشر شده است.

اما رفیع پور تجربه گرای متقدم کاملاً متفاوت است با رفیع پور متأخر که بعد از چاپ کتاب «تضاد و توسعه» متولد شد و اوج آن را در کتاب اخیرش «دریغ است ایران که ویران شود» می توان دید. این پویایی تأثیر گرفته از تحولاتی است که در زمانه اکنون رخ داده و یکی از موارد مثبت اندیش ایشان است که در جهت عدم لجابت بر افکار قبلی خود توانسته به مرز علوم جدید نزدیک شود. تقریباً هیچ ردپایی از رفیع پور متقدم را در این کتاب نمی توان دید. نکته دیگر از نظر جهت گیری نوشتن است که از بعد روش شناختی و معرفت شناختی، دوگانه رفیع پور متقدم و رفیع پور متأخر را می توان مدنظر قرار داد. رفیع پور «کندوکاوها و پنداشت ها» کسی است که در چارچوب داده های مشخص و روش تجربی نظام مند می نویسد. به این معنی که رویکردی میان رشته ای یا فرارشته ای در آن متون وجود ندارد. ایشان در طیفی از یک متخصص رشته ای به میان رشته ای و در نهایت در این کتاب به تخصصی فرارشته ای تبدیل می شود. کتاب «توسعه و تضاد» دوره ای است که رفیع پور از یک متخصص رشته ای به میان رشته ای تبدیل می شود؛ زمانی که تجزیه و تحلیل های تاریخی اقتصادی و فرهنگی را با جامعه شناسی ادغام می کند. نکته مهم اینجاست که در نگاه رشته ای و میان رشته ای تعهدی عریان نسبت به تغییر واقعیت وجود ندارد و شیوه نگارش در عین نقادانه بودن معطوف به تغییر جامعه نیست اما در نگاه فرارشته ای یا حکمت عملی نویسنده علاوه بر نقد و شناخت موضوع، امکان تغییر و دگرگونی را نیز به وجود می آورد. کتاب «دریغ است ایران که ویران شود» کتابی فرارشته ای است که بطور آشکار و عریان بسیاری از اصول اولیه تعهدات رشته ای را کنار گذاشته و بدون هیچ ابایی اعتقادات دینی و سیاسی و نقدهای سیاسی نویسنده به واضح ترین شکل ممکن در آن بیان شده است. درست برخلاف رفیع پور متقدم که با هزار تمهید ادبی و روشی تلاش می کرد که مبادا اندکی از چهره دانشگاهی خود عدول نماید، در کتاب «تضاد و توسعه» می توان تجزیه و تحلیل های (نه به طور عریان) میان رشته ای ایشان را پیدا کرد. از اینجا نقد خود را شروع می کنم: نظریه ای که نویسنده در کتاب مطرح می کند، مدعی نوآوری در فهم جامعه ایران است و دو نقطه ضعف اساسی دارد. اول اینکه جامعه ایران را از منظر استعمار دیده که به نظر می رسد نویسنده در چارچوب جهان سوم گرایی دهه ۱۹۵۰ راجع به جایگاه ایران فکر می کند و این بسا جای تحیر است که ایشان جامعه ایران را محصول استعمار می داند و کل فرایندهای رخ داده در جامعه در چارچوب استعمار توضیح داده می شود. ضمن این که استدلال های موجود، استدلالی تاریخی است که اگر با دید تبارشناسی به آن نگاه شود، تاریخ اکنون در آن توضیح داده نشده و با تمام مقدمات تاریخی نتوانسته ارتباط آن چیزی را که در جامعه اتفاق افتاده را با استعمار بیان کند. چگونه می توان فروپاشی خانواده را پدیده ای استعماری دید؟ چگونه دگرگونی های مشروح در کتاب را که در کشورهای اروپایی و آمریکایی نیز رخ داده، می توان محصول استعمار دانست در صورتی که خود آن جوامع نیز آن را تجربه کرده اند. به همین ترتیب درباره فردگرایی که استدلال می شود این فرایند برآیند برنامه استعماری برای جامعه ایران است. انبوهی از استدلال های ضعیف دیگر در این کتاب وجود دارد که نیاز به بحث های مفصل تر دیگری دارد ■

نعمت الله فاضلی
محقق مطالعات
فرهنگی



نام کتاب:
دریغ است ایران که
ویران شود

نویسنده:
فرامرز رفیع پور

ناشر:
شرکت سهامی
انتشار چاپ اول
۱۳۹۳

قیمت:
۶۵ هزار تومان

تعداد صفحه:
۹۳۶ صفحه



نام کتاب:
توسعه و تضاد: کوششی در
جهت تحلیل انقلاب اسلامی
و مسائل اجتماعی ایران

نویسنده:
فرامرز
رفیع پور

ناشر:
شرکت سهامی انتشار
چاپ اول ۱۳۷۶

قیمت:
۳۵ هزار تومان

تعداد صفحه:
۶۰۲ صفحه

آیا رفیع پور جامعه شناس «حکومتی» است؟

درباره کتاب

«دریغ است ایران که ویران
شود»

فاطمه جواهری

جامعه شناس
و مسئول پروژه
وضعیت اجتماعی زنان

کتاب «کندوکاوها و پنداشت ها» اثر فرامرز رفیع پور نخستین کتابی است که متدولوژی علمی جامعه شناسی در ایران را با

زبان رسمی و آکادمیک در خود جای داد. این کتاب متأثر از جامعه شناسی تجربی و اثبات گرا در موضوع و روش تحقیق به نثر درآمده است. اما از بررسی مجموع آثار او به جز دو کتابی که در باب متدولوژی نوشته شده می توان فهمید که ایشان حس نوستالژی نسبت به جامعه ایران و غم و اندوه نسبت به مسائل اجتماعی آن را همیشه در آثار خود حفظ کرده است؛ هرچند آن را با نگاهی مسئله پردازانه مورد بررسی قرار می دهد. رفیع پور در کتاب «جامعه احساس و موسیقی» به این می پردازد که موسیقی چطور می تواند به پیشرفت و نظم اجتماعی کمک کند یا برعکس.

به نظر می رسد این علائق و نگاه ها منجر به نوشتن کتاب «دریغ است ایران که ویران شود» با تلاشی ۱۵ ساله برای تدوین آن شده است. گاهی گفته می شود این کتاب برای مسئولان جامعه نوشته شده است. این سخن نابجا نیست ولی همه حق مطلب را ادا نمی کند. با این استدلال نمی توان گفت کتاب از لحاظ علمی بلااستفاده است. این کتاب از نظر ساختار و فصل بندی مطالب می تواند نمونه کار خوبی باشد که استادان و دانشجویان می توانند از آن بهره های فراوان ببرند. در این کتاب مفاهیمی چون همجواری و الفت اجتماعی توسط نگارنده ساخته شده و مورد استفاده قرار گرفته که چون توسط دیگر جامعه شناسان کاربردی نداشته، ممکن است منجر به طرد کتاب شود. این مطلب به این دلیل مورد نظر نگارنده قرار گرفته که بر جامعه شناسان ایرانی خرده می گیرند چرا دائماً از مفاهیم خارجی استفاده می کنند و خود مفهوم سازی نمی نمایند. این گونه شهامت ها در علم باید سرلوحه کار استادان ما قرار گیرد. در این کتاب رفیع پور اثبات کرده که این کار غیرممکن نیست.

نکته دیگری که می توان به آن اشاره کرد در باب مسئله حکومتی بودن رفیع پور است که این موضوعی کلیدی و حائز اهمیت است. زیرا در معانی مختلف می تواند تعبیر شود. حال مگر تمامی استادان دانشگاهی ما از نظام حکومتی ایران حقوق دریافت نمی کنند؟ مگر تمامی این دانشگاهیان در آن مشغول به کار نیستند؟ رفیع پور جز مقام استادی در دانشگاه شهید بهشتی مسئولیتی دیگر نداشته است. اگر منظور از حکومتی بودن این است که به مقامات حکومتی مشاوره داده است، مگر این کعبه آمال یک جامعه شناس نیست که بتواند به مقامات حکومتی خود مشورت دهد؟ این خواست تمامی حکومت ها و جامعه شناسان بزرگ دنیاست. آیا کسی اطلاع دارد که برای رفیع پور حکم حکومتی صادر شده باشد؟ اکثر جامعه شناسان ما در نظام خدمت می کنند و این نباید برچسبی علیه علم آنها باشد. همچنین نباید مشورت هایی که ما نمی دانیم موضوع آن چه بوده را مورد سوء تعبیر قرارداد و تمام مشکلات اجتماعی به وجود آمده را به آنها تعمیم دهیم در صورتی که ممکن است این مشورت ها از به وجود آمدن بسیاری مسائل جلوگیری کرده باشد. با این وجود تکرار این مسئله، هاله ای منفی پیرامون شخصیت رفیع پور ایجاد کرده که ممکن است کتاب او و افکارش در زیر این سایه مخفی بماند. بنابراین بهتر است در این زمینه با احتیاط بیشتری برخورد شود. ■

داستان در افتادن لجوجانه در آغوش سرمایه‌داری

نقدی بر کتاب «چین چگونه سرمایه‌داری شد» که روایت تبدیل شدن چین از یک کشور کمونیستی به کشوری نئولیبرال است

امیر حسین سادات

چگونگی و عاقبت مواجهه و تعامل نظام‌های اجتماعی - اقتصادی بدیل با نظام سرمایه‌داری، همواره محل توجه و تحقیق بوده است. رابرت اوئن و کارخانه‌های که در قرن نوزدهم و در درون نظام سرمایه‌داری، بر مبنای اصول سوسیالیستی بنا و اداره‌اش کرد و نهایتاً تحت فشارهای خردکننده بازار دچار ورشکستگی و فروپاشی شد؛ نظام اتحاد جماهیر شوروی که پس از موفقیت‌هایی که یافت، در ۱۹۸۹ به دلیل فشارهای داخلی و تناقض‌های درونی‌اش فروپاشید؛ و دست آخر، جمهوری سوسیالیستی خلق چین، که هر چند عقیده‌ای کاملاً سوسیالیستی داشت اما با حفظ خصایص سیاسی‌اش، تحولی درونی در نظام اقتصادی‌اش به سمت بازار آزاد را از ۱۹۷۶ به این سو تجربه کرد. مورد چین به‌ویژه از آن‌رو جذاب است که نه تنها فروپاشید، بلکه تحت مدیریت حزب کمونیست، امروز یکی از بلندترین اقتصادهای سرمایه‌داری را با نرخ‌های رشد بالا و پایدار و البته با خصایص مشخص چینی پایه گذارد. در سال ۲۰۰۸ و درست پس از برگزاری کنفرانسی در دانشگاه شیکاگو درباره تحولات و دگرگونی اقتصاد چین که طی آن استیون چیانگ از تحولات اقتصادی چین تحت عنوان گذار از نظام سوسیالیستی به سرمایه‌داری یاد کرد و آن را بزرگترین برنامه اصلاح ساختار اقتصادی در تاریخ دانست، دو تن از اقتصاددانان، یعنی رونالد کوز و نینگ‌وانگ، که هر دو در مکتب نهادگرایی کار می‌کنند، شروع به نگارش کتابی کردند که چگونگی این گذار را تبیین می‌کند. نویسنده نخست کتاب، خود از بزرگان مکتب نهادگرایی بوده و در سال ۱۹۹۱ برنده جایزه نوبل شد و این کتاب آخرین اثر او محسوب می‌شود. نویسنده دوم نیز که از شاگردان و همکاران کوز بوده، پیشینه تحقیقاتی وسیعی در ارتباط با تحولات چین را در رزومه کاری خود داراست. کتاب چین چگونه سرمایه‌داری شد که در سال ۲۰۱۲ منتشر شد، در واقع گزارش غنی و دقیقی را درباره تاریخ معاصر چین از حدود دهه بیست میلادی به این سو در اختیار پژوهشگران و محققان قرار داده است. همان‌طور که از مکتب نهادگرایی انتظار می‌رود، هدف اصلی نویسندگان این کتاب، بررسی روند تحولات نهادی در چین است و این که چرا و چگونه تحول ساختاری از نظام سوسیالیستی به سمت بازار آزاد سرمایه‌داری، در این کشور بدل به ضرورت شد و محقق گشت. در این کتاب، تحولات تاریخی‌ای مورد توجه قرار می‌گیرند که تأسیس و تثبیت نظام سوسیالیستی کمونیستی را در این کشور موجب شدند و نیز در ادامه با مسائل و بحران‌هایی که در

نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پدید آوردند، به تدریج اندیشه بازنگری در اصول سوسیالیستی و تحول به سمت نظام بازاری را ابتدا تحت لوای پرهیت نظام سوسیالیستی و سپس به طور بی‌سروصدا فارغ از آن، مطرح کرده و بدل به تغییرات عملی در سیاستگذاری‌های کلان کردند.

چین که در دهه بیست میلادی درگیر زوال آخرین خاندان امپراتوری‌اش و پس از آن با جنگ‌های کوچک و بزرگ داخلی و خارجی دست به‌گریبان بود، برای چندین دهه شیوه سوسیالیستی را برای خروج از بحران‌هایش برگزید. به‌رغم توفیق این شیوه در متحد کردن دوباره چین، که صدامت رنگ و بوی کامل شیوه رهبری و مدیریت مائو را با خود داشت، لکن نظام برآمده از آن دچار بحران‌های سیاسی و اقتصادی‌ای شد که بازاندیشی در اصول سوسیالیستی را ایجاب می‌کرد. رشد اقتصادی و نظم اداری در سال‌های نخست پس از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، دستاورد مهمی بود که به تدریج حزب کمونیست را بدل به نیروی شکل‌دهنده سیاست‌ها و آرمان‌های جمهوری خلق کرد.

نکته و دقیقه تاریخی - نهادی بسیار مهمی که نویسندگان کتاب به درستی تشخیص می‌دهند و از طریق آن، در وهله نخست فاجعه‌هایی را که برنامه‌های «جبهش بزرگ به جلو» و «انقلاب فرهنگی» به بار آوردند و در وهله بعد اصلاحاتی اقتصادی که راه چین را به سمت بازاری شدن در دوره پس از مائو اجتناب‌ناپذیر ساختند را تبیین می‌کنند: این دقیقه تحول نهادی در تاریخ معاصر چین، همانا گرایش شدید مائو به تمرکززدایی از نظام اجتماعی - اقتصادی بود که همین، تفاوت ماهوی اساسی و مهمی را بین نظام شوروی و چین عیان می‌سازد. در حالی که لنین اقتصاد سوسیالیستی را به مثابه مجموعه وسیعی از بنگاه‌های اقتصادی دولتی می‌پنداشت که تحت برنامه‌ریزی متمرکز دستوری از مرکز حزب سازماندهی و تنظیم می‌شدند، مائو تحت تأثیر تجربه‌اش از جنگ، از تمرکزگرایی بیزار بود و آن را برای نظام مضر تلقی می‌کرد، لذا اقتصاد سوسیالیستی چین، در تقابل با مدل شوروی، همچون اقیانوسی از واحدهای تولیدی اشتراکی (کمون‌ها) بود که به‌رغم ارتباط با یکدیگر، دارای استقلال و خودبستگی بودند. نتیجتاً مائو درست پیش از اجرای دو برنامه مذکور، اقدام به تمرکززدایی از سیستم اداری کرد و به مقامات محلی اختیارات گسترده‌ای اعطا نمود. طبق استدلال نویسندگان، آنچه مائو نادیده گرفت، پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری این واحدهای مجزا بود که منجر به اشتباه و فاجعه‌ای انسانی شد که می‌توانست رخ

ندهد: مائو و رهبران حزب تصور می‌کردند که در شاهراه سوسیالیسم قدم نهاده‌اند و با رشد تدریجی و موفقیت‌هایشان در دستیابی به اقتصادی پویا، به این تصور رسیدند که می‌توانند با تشدید و صنعتی‌سازی تولید غلات و فولاد، که اولی متناظر با ماهیت دهقانی و اقتصاد کشاورزی‌محور چین بود و دیگری منطبق با ضرورتی خارجی برای قرار دادن اقتصاد چین در رده اقتصادهای مدرن صنعتی، چین را بدل به آرمانشهر سوسیالیستی کنند. لذا برنامه «جبهش به جلو» با هدف این افزایش کشت غلات و تولید فولاد (به‌رغم این که چین ظرفیت لازم برای این کار را نداشت) در دستور کار قرار گرفت. تحقق چنین برنامه‌ای را تمرکززدایی پیشین ممکن کرد و از آنجا که مقامات محلی فقط مایل به جلب نظر پکن بودند، از اعلام میزان واقعی تولید غلات سر باز زدند. حاصل آن شد که آمارهای رسمی، میزان تولید به مراتب بالاتری را از واقعیت نشان می‌دادند، لذا طبق این آمار، صادرات غله برای چند سال تا حدی افزایش یافت که در طول آن هزاران نفر از قحطی جان باختند. نکته نهادی جانبی، این بود که به دلیل منع قانونی تجارت داخلی بین استان‌ها، امکان رساندن مواد غذایی به مناطق قحطی‌زده منتفی شد. طبق نظر نویسندگان، مائو پس از آگاهی از این وضعیت، به جای تغییرات نهادی به سمت اقتصاد بازار، مجدداً به سمت تمرکزگرایی گرایش یافت و غیاب این تحولات، چرخه ردیابی بین تمرکزگرایی و انعطاف‌ناپذیری و تمرکززدایی و آشوب، شکل گرفت. استدلال اساسی نویسندگان آن است که گذار اقتصادی به بازار آزاد بعد از مائو، طرح فریبکارانه این قضیه بود که برای بازسازی اقتصاد سوسیالیستی، چین نیازمند چنین اصلاحاتی است. خود مائو در ۱۹۵۸ اقدام به تمرکززدایی از نظام اجتماعی - اقتصادی کرد که همان‌طور که ذکر شد، با فاجعه‌ای که در برنامه جبهش به جلو رخ داد (۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱) از آن عقب‌نشینی کرد. اما همچنین بار دیگر، در طول برنامه انقلاب فرهنگی، مجدداً تلاش به تمرکززدایی کرد. طبق این کتاب، پس از مائو دولت پکن نیز اصلاحات اقتصادی‌اش را در امتداد اصلاحات مائو معرفی کرده و قرار داد. پس از مرگ مائو، کشور دچار عملکرد اقتصادی ضعیفی بود. هوا گوفنگ، سردرگم و مردد از این که سوسیالیسم را دنبال کند یا رشد اقتصادی را هدف خود قرار دهد، فضای سیاسی و مدیریتی کشور را به روی آن دسته از سیاستمدارانی که در دوره مائو و برنامه «ضدرانس‌گرایی» از صحنه خارج شده بودند، گشود. به تدریج همین دولتمردان، با وقوف به ضعف‌های نظام سوسیالیستی، ابتدا طی برنامه‌های «نوسازی‌های سوسیالیستی»، که در دوره مائو پایه‌ریزی شد اما مجال تحقق نیافت، اقدام به «اصلاح و پیشرفت نظام سوسیالیستی» کردند و سپس با بسط و گسترش ایده تمرکززدایی در عرصه مدیریت شرکت‌ها، اجازه یافتن ایجاد و گسترش تدریجی مشاغل خصوصی غیردولتی، امکان تعقیب



چین چگونه سرمایه‌داری شد
نوشته:
رونالد کوز و نینگ وانگ
ترجمه:
سید پیمان اسدی
انتشارات:
دنیا اقتصاد ۱۳۹۳
تعداد صفحه:
۳۹۲ صفحه
قیمت:
۲۲ هزار تومان

تاریخ فشرده رفاه

مروری بر کتاب «سیاست اجتماعی: بنیان‌های مفهومی و نظری» که تاریخ این مفهوم و رویکردهای نظری اصلی آن را به طور موجز، توصیف می‌کند

زهرا طاهری

برای دانشجویان و خوانندگانی که در جست‌وجوی منبعی برای آشنایی‌های کلی و مقدماتی با «سیاست اجتماعی» هستند، بسیار مناسب است. کتاب در ۱۸ فصل تنظیم شده و ابعاد مختلف سیاست اجتماعی در معنای کلی آن را یعنی بهبود فضای اجتماعی زندگی در سطوح فردی، خانوادگی و اجتماعی بررسی کرده است.

با توجه به تورم معنایی مفهوم سیاست اجتماعی و قرابت و ارتباط آن با مفاهیمی نظیر سیاست عمومی، سیاست اقتصادی و سیاست رفاهی، نویسندگان فصل اول کتاب خود را به شناخت مفهوم سیاست اجتماعی و روشن کردن مرزهای آن با سایر مفاهیم مشابه، اختصاص داده‌اند. سیاست اجتماعی «قرار دادن مردم در کانون تصمیم‌گیری، آن هم نه با تدارک رفاه باقی‌مانده، بلکه با جریان‌دهی نیازها و صداهای آنها در مناقشات و ایجاد ثبات و انسجام اجتماعی است. سیاست اجتماعی ابزاری است که حکومت‌ها با افزایش سرمایه‌انسانی و اشتغال مولد، از آن به شیوه‌ای عملگرایانه برای حمایت سیاسی از شهروندان و گسترش پیامدهای اقتصادی مثبت استفاده می‌کنند. در واقع سیاست اجتماعی نوعی برنامه کاری و نقشه پیش‌ساخته برای مدیریت جامعه به سمت اهداف اجتماعی است. به تعبیر اسپیکر (۲۰۰۸) «سیاست اجتماعی به رفاه، سیاست‌گذاری و موضوعات اجتماعی مربوط است و در حوزه پژوهش‌های کاربردی است.» (همان: ۱۷ و ۴۲) پس از تعریف مفهوم سیاست اجتماعی، برجسته کردن تفاوت‌های آن با سایر مفاهیم در فصل اول کتاب مورد تأکید قرار گرفته است. در ارتباط با تمایز سیاست اجتماعی و اقتصادی گفته شده: سیاست اجتماعی، مداخلات اجتماعی را تعیین‌کننده توسعه می‌داند و سیاست اقتصادی بر مداخلات اقتصادی تأکید دارد. سیاست اجتماعی متمرکز بر اهداف اجتماعی توسعه است و سیاست اقتصادی بر ابعاد اقتصادی آن تأکید دارد. در عمل با توجه به ماهیت بین‌رشته‌ای سیاست اجتماعی، ایجاد تمایز مفهومی آن با سایر مفاهیم سخت و البته ضروری است. کتاب تأکید دارد سیاست اجتماعی در کنار سیاست اقتصادی و سیاست فرهنگی از ارکان سیاست عمومی است که از سوی دولت‌ها و حکومت‌ها اعمال می‌شود.

به‌رغم تصور رایج مبنی بر تمرکز سیاست اجتماعی بر مسائل عملی، به منظور اتخاذ تصمیم‌های درست و تبیین چارهای آنها و آشنایی با پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک رویکردهای متفاوت سیاست اجتماعی، شناخت نظریات اجتماعی بسیار حائز اهمیت است. بر این اساس در فصل دوم کتاب، مواضع نظری همچون کنش متقابل اجتماعی، کارکردگرایی، مارکسیسم و دیدگاه‌های متأخرتری مانند پسامدرنیسم و پساساختارگرایی مورد بحث واقع شده است. این در واقع تلاشی برای روشن‌شدن سویه‌های نظری رشته سیاست‌اجتماعی است که در فصل سوم به

امروزه سیاست اجتماعی را بخشی از کارکرد اولیه دولت‌ها می‌دانند که در پی ایجاد تحول اجتماعی آگاهانه و هدفمند است. هدف سیاست اجتماعی قراردادن مردم در کانون تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و اجتماعی است. مؤسسه تحقیقات و توسعه اجتماعی سازمان ملل متحد، سیاست اجتماعی را این گونه تعریف می‌کند: «به مثابه سیاست‌ها و نهادهای عمومی است که درصدد است تا از شهروندان در مقابل پیشامدهای اجتماعی و فقر حمایت کند و در نهایت آنها را توانمند سازد تا برای نیل به اهداف شخصی‌شان تقلا کنند.» (غفاری و حبیب‌پور، ۱۳۹۳: ۱۱)

ریچارد تیت‌موس در سال ۱۹۵۰ با برعهده گرفتن درس «مدیریت اجتماعی» در مدرسه اقتصادی لندن، توانست سیاست اجتماعی را در جایگاه یک رشته علمی و دانشگاهی معرفی کند. از آن زمان تاکنون، تعاریف، حوزه‌ها و موضوعات سیاست اجتماعی، فراز و نشیب‌های زیادی را از سرگذرانده است. در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ قلمرو سیاست اجتماعی متمرکز بر ارائه خدمات و رفاه بود که در عمل، نزدیک به معنای مدیریت اجتماعی است. از اواخر دهه ۹۰ سیاست‌هایی با هدف کاهش فقر بیشتر مورد تأکید قرار گرفت. امروزه سیاست اجتماعی فراتر از مجموعه‌ای از سیاست‌گذاری‌ها، تورهای ایمنی و ارائه خدمات برای جبران ناکامی بازار است. به تعبیری «سیاست اجتماعی جزء ضروری هر استراتژی توسعه ملی برای نیل به رشد و پیامدهای اجتماعی عادلانه به حساب می‌آید.» (همان: ۳۶) سیاست اجتماعی، یک علم اجتماعی کاربردی است که از رویکردها، مفاهیم و نظریه‌های شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی برای توصیف، برنامه‌ریزی، تحلیل و ارزیابی استفاده می‌کند و از همین رو از زمان شکل‌گیری خود مورد توجه محافل دانشگاهی قرار گرفته‌است.

به‌رغم اهمیت این موضوع، در داخل کشور خلأ وجود کتاب‌های مرجع دانشگاهی که بتوانند مفاهیم و رویکردهای نظری موجود پیرامون حوزه سیاست اجتماعی را در خود جمع‌آوری کنند، حس می‌شود و قابل حدس است که انگیزه اصلی نویسندگان کتاب «سیاست‌های اجتماعی: بنیان‌های مفهومی و نظری» نیز بر کسردن خلأ یاد شده بوده است. نویسندگان کتاب خود از فعالان حوزه برنامه‌ریزی اجتماعی هستند که سال‌هاست در داخل فضای آکادمیک به فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی مشغولند. این کتاب را می‌توان یک کتاب راهنمای جامع آموزشی و البته مقدماتی برای آشنایی با مباحث مربوط به سیاست اجتماعی دانست. در این کتاب سعی شده تمامی رویکردها، مفاهیم و نظریات کلیدی و جریان‌ساز پیرامون موضوع، به‌دور از هر نوع داوری ارزشی نویسندگان، پوشش داده شود و صرفاً به توصیف نظریات موجود بسنده شده‌است. کتاب

نفع شخصی، گشودن امکان تجارت داخلی و خارجی و در مجموع با پیگیری اهداف عملی به جای اهدافی که ایدئولوژی تعیین می‌کند، به‌تدریج چین را از نظامی به‌لحاظ مدیریت اقتصادی سوسیالیستی به نظامی تحت آموزه‌های بازار آزاد تبدیل کردند. این کتاب، تمام این مراحل تحول نهادی را قدم‌به‌قدم و در یک توالی منطقی و تاریخی طرح و بحث می‌کند. در انتها نیز ویژگی‌های خاص سرمایه‌داری چینی مورد بحث قرار گرفته‌اند.

کتاب با نثر و روایتی استادانه تنظیم شده و پیش‌روی و تمام تحولات مذکور را در ساختاری رمان‌گونه مطرح می‌کند و ایدئولوژی را از پیگیری مباحث خسته و دلزده نمی‌کند. کتاب در شش فصل و یک مؤخره و هر فصل با بخش‌بندی‌های کاملاً مناسب و منطقی، تنظیم شده خواننده را از اغتشاش ذهنی و دشواری‌های خواندن دور می‌دارد. هر ادعای تاریخی دارای مستندات بسیار است. در مورد تفسیر و تبیین وقایع نیز تا حدود مناسبی نظرات مخالف و بدیل مدنظر قرار گرفته‌اند. همچنین غنای تاریخی کتاب و احاطه نگارندگان بر جزئیات حوادث، حیرت‌انگیز و قابل ستایش است.

هیچ کتابی عاری از ذهنیت خاص نویسندگان نیست. در مورد این کتاب هم، ذهنیت ضدسوسیالیستی نویسندگان بارز است. آنان عمدتاً با نفرت و حسرت بسیار درباره سوسیالیسم و فرصت‌هایی که به هدر داده است سخن می‌گویند و تحسینی ضمنی از نظام بازاری، که مهمترین قابلیت‌اش نه کارایی در تخصیص منابع، که بیشتر در جریان آزاد اطلاعات است، احساس می‌شود. البته به نظر می‌رسد پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸، که (هرچند با شدتی کمتر) قربانیانی بیش از قربانیان سیاست‌های مانو در سطح جهان داشته و میلیون‌ها نفر طی آن خانه‌ها و پس‌اندازهایشان را از دست دادند، پذیرش سراسر این ادعاها درباره کارایی و توانایی بازار آزاد در گردش آزاد اطلاعات و تخصیص منابع و دیگر محاسنی که عمدتاً برای نظام بازار، به عنوان معقول‌ترین صورت‌بندی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود، کمی دشوار شده باشد. در این کتاب، در مقابل تحلیل نقاط ضعف سیستم سوسیالیستی، به‌ندرت از توانایی‌ها و توفیق‌هایش سخنی به میان آمده است. شاید بتوان گفت این کتاب تا حدودی به‌طور ضمنی یادآور ایده اجتناب‌ناپذیری نظام بازار آزاد و نئولیبرالیسم اقتصادی است، هرچند در فصل پایانی کتاب، سسطوری علیه «علم اقتصاد» رایج به چشم می‌خورد که انفعال آن را از بینشی اخلاقی و بدل شدن آن «از یک دانش اخلاقی تولید ثروت، به منطق بی‌روح انتخاب در تخصیص منابع» را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

در زمانی که تحلیل‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، در بستر تنگ و تنگ واقعیت‌های بلاواسطه و با عمقی صرفاً ژورنالیستی بحث می‌شوند و از ارائه بینش تاریخی به موضوع ناتوانند، بی‌تردید خواندن این کتاب، الهامبخش تفکر و تحلیل تاریخی به موضوع‌ها خواهد شد؛ صدالبته از منظری نهادگرایانه ■

شکل دقیق‌تری دنبال می‌شود. در این فصل نظریه نمایندگی، نظریه تحلیلی/تبیینی و نظریه هنجاری به عنوان نظریات اصلی مسلط بر رشته سیاست اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته که در ادامه مروری بر آنها صورت خواهد گرفت:

نظریه نمایندگی با طبقه‌بندی سروکار دارد و سعی دارد سیاست اجتماعی را به پدیده‌های قابل مدیریت، تقلیل دهد. در این نظریه چندین مدل اصلی برای سیاستگذاری وجود دارد. مدل باقی‌مانده-نهاده، شامل آن قبیل سیاست‌های اجتماعی محدود و ناچیز و در واقع برای تکمیل بخش‌های خانواده و بازار است و زمانی استفاده می‌شود که بخش‌های مزبور قادر به رفع نیازهای اجتماعی افراد نباشند. مدل نهاده‌ی به سیاست‌هایی اشاره دارد که نقش پیشگام را در جامعه بازی می‌کنند و دامنه شمول و عمومیت بیشتری دارند و خدمات اجتماعی وسیع‌تری را پوشش می‌دهند. مدل دستاورد-عملکرد صنعتی در پیوند با اقتصاد عمل می‌کند و خدمات رفاهی را برپایه شایستگی، عملکرد کاری و بهره‌وری ارائه می‌دهد. (همان: ۵۸)

نظریه تبیینی/تحلیلی در پی پاسخگویی به سؤالات مربوط به ماهیت، کارکردها و دلایل توسعه سیاست اجتماعی است. در نظریه تبیینی، برخی رویکردها بر نقش صنعتی‌شدن در انگیزش دولت‌ها به گسترش خدمات رفاه اجتماعی تأکید دارد. نظریه هنجاری معتقد است که سیاست اجتماعی، ارزش‌ها و هنجارهای جامعه را بازنمایی می‌کند. بیشتر سیاست‌های اجتماعی یک عنصر هنجاری دارند. نظریه هنجاری ارتباط نزدیکی با ایدئولوژی‌های سیاسی دارد. در این نظریه سنت‌های ایدئولوژیکی مانند فردگرایی، اصلاح‌طلبی و ساختارگرایی مورد توجه است.

در فصل چهارم، تأکید بیشتری بر رابطه میان رویکردهای ایدئولوژیک و سیاست اجتماعی شده است. ارزش‌های اجتماعی، نقطه مشترک میان سیاست اجتماعی و ایدئولوژی هستند. مشخص است که ایدئولوژی در نگاه به موضوع سیاستگذاری، نحوه طراحی، اجرا و نوع نگاه به پیامدهای آن مؤثر است. نویسندگان در این فصل از خلال بررسی تأثیر ایدئولوژی بر سیاست اجتماعی به بررسی دو جریان عمومی و اصلی چپ و راست می‌پردازند. برای مثال توضیح می‌دهند که جریان چپ به هواداری از رفاه می‌پردازد و معتقد است که تأمین رفاه برای شهروندان نیازمند اقدام جمعی است. جریان راست نیز منکر رفاه است و بر تلاش هر فرد برای تأمین رفاه فردی تأکید دارد. همچنین در این فصل مهمترین رویکردهای ایدئولوژیکی در زمینه سیاست اجتماعی در دو دسته اصلی طبقه‌بندی شده است. رویکردهای قدیمی شامل لیبرالیسم، راست جدید، سوسیال‌دموکراسی، سوسیالیسم، مارکسیسم، محافظه‌کاری، دموکراسی مسیحی و محافظه‌کاری افراطی است. رویکردهای جدیدتر شامل فمینیسم، ضدنژادگرایی، محیط‌زیست‌گرایی، نومحافظه‌کاری و راه‌سوم است. تفاوت این رویکردها به صورت جزئی و در نگرش‌شان نسبت به نقش خانواده، دولت، جامعه مدنی و بازار در این فصل به صورت توصیفی و مقایسه‌ای بیان شده است.

در فصل پنجم مروری بر نگرش ادیان نسبت به

سیاست اجتماعی و بالاخص اسلام شده و تأثیر بعضی از قواعد اسلامی نظیر زکات، خمس، صدقه، هبه و وقف در رفاه اجتماعی بررسی شده است.

رفاه، سیاست‌های رفاهی و به تبع آن مدل‌های رفاهی دولت‌ها و دیگر کارگزاران سیاست اجتماعی از مقولات محوری این حوزه تلقی می‌شوند. با توجه به آن که سیاست اجتماعی شامل سیاست‌های رفاهی است در فصل ششم سعی شده تا مفهوم رفاه اجتماعی و تمایز آن با بهزیستی بررسی و مدل‌های رفاهی گوناگون معرفی شود. رفاه اجتماعی شامل نظامی از روابط اجتماعی و نهادی است که افراد از طریق آن به تأمین و حفظ رفاه فردی و جمعی خود می‌پردازند. در تقسیم‌بندی تیت‌موس از مدل‌های رفاهی، بر مبنای نوع نگاه به نقش دولت در تدارک اجتماعی، سه مدل از سیاست اجتماعی و تدارک خدمات رفاه اجتماعی پیشنهاد شده است. در تقسیم‌بندی دیگری، اسپینگ-اندرسون به مطالعه وضعیت تأمین اجتماعی و اشتغال در ۱۸ کشور وابسته به سازمان همکاری توسعه اقتصادی پرداخته است و بر مبنای کیفیت تشکلی طبقاتی، ساختار ائتلاف سیاسی طبقه‌ها و میراث تاریخی نهادینه‌شده در نظام‌ها، مدل‌های رفاهی خود را بر ساخته کرده است. در گام دیگری گیدنز بر اساس نقش دولت رفاه، نظام‌های رفاهی در اروپا را به چهار گروه نهادی (نظام رفاهی انگلیسی، اسکاندیناوی یا اروپای شمالی، اروپای میانه و اروپای جنوبی) تقسیم کرده است.

سیاست اجتماعی برای تدوین و تحقق خود نیازمند کارگزاری است که نقش تدارک خدمات رفاهی و عاملیت سیاست اجتماعی را برعهده دارند. دولت، خانواده، جامعه مدنی، بخش خصوصی و نهادهای بین‌المللی، عوامل تأثیرگذار در جریان سیاست اجتماعی هستند که در فصل هفتم کتاب تاریخ و سازوکارهای تأثیرگذاری آنها مورد بحث قرار گرفته است. در اینجا ضمن بررسی هر کدام از این عوامل به صورت جداگانه نشان داده می‌شود سیاست اجتماعی موفق سیاستی است که کارگزاران گوناگونی در طراحی و اجرای آن نقش داشته باشند. زیرا سیاست اجتماعی معطوف به پاسخگویی به مطالبات و انتظارات متنوع و متکثر است.

چگونگی برآمدن دولت‌های رفاه، موضوع فصل هشتم کتاب است. دولت‌های رفاه بخشی از منطق صنعتی شدن و در پی پاسخ به نیازهای سرمایه‌داری پیشرفته هستند. دولت‌های رفاهی یک پدیده کلی و محصول افزایش تکنیک‌پذیری و رشد اندازه جوامع از یک طرف و فرایندهای بسیج اجتماعی و سیاسی از طرف دیگر هستند. در واقع رشد و توسعه دولت رفاه نتیجه بسیج کارگران و همچنین شکل‌گیری احزاب چپ و سوسیال دموکرات است و می‌توان گفت تضاد بین سیاست و منافع طبقاتی زمینه‌ساز ظهور و نضج دولت رفاه بوده است. اینکه دولت‌های رفاه از چه زمانی به وجود آمده‌اند و دلیل اصلی به وجود آمدن آنها چه بوده، پرسشی است که در این فصل به شکل مفصل مورد کنکاش قرار گرفته است.

با توجه به نقش‌های بازتوزیعی، حمایتگری و توسعه‌ای سیاست اجتماعی، رابطه میان سیاست اجتماعی و توسعه، محور اصلی بحث فصل بعدی کتاب

است. در واقع سیاست اجتماعی شیوه‌ای برای تصحیح آسیب‌های توسعه اقتصادی است. سیاست اجتماعی مقدم بر توسعه اجتماعی و ابزاری کلیدی برای تضمین توسعه اجتماعی عادلانه و پایدار است. از دیدگاه توسعه‌ای، هدف سیاست اجتماعی گسترش حمایت و عدالت اجتماعی در سطح عمومی است. اینکه سیاست اجتماعی چه نقشی در توسعه دارد و اگر نقشی دارد، سازوکارهای تأثیرگذار آن بر فرایند توسعه کدام است؟ سؤال محوری این فصل است. فقرزدایی، ملت‌سازی، تشکیل سرمایه انسانی و ایجاد جامعه دانش از اهداف اصلی سیاست اجتماعی است که در واقع تسهیل‌گر توسعه اجتماعی عادلانه است.

توضیح مفهوم شهروند و بیان تحولات تاریخی معنای آن، ارائه سنخ‌بندی از مفهوم شهروند از عمده مباحث فصل دهم است. در اینجا نظر مارشال مورد تأکید است. از نظر وی شهروندی یک مفهوم تکاملی است و با گسترش آن، برابری افزایش پیدا می‌کند. شهروند فردی است که در دولت-ملت زندگی می‌کند و صاحب حقوق، امتیازات و وظایفی است و از آنجایی که هر نوع سیاست اجتماعی به طور مستقیم بر وضعیت وی اثر می‌گذارد، مهم است.

رویکردهای جدید در دولت‌های رفاهی بر صبغه‌های اجتماعی و فرهنگی آن تأکید دارد. در اینجا از نظریات بورديو و کلمن برای توضیح سرمایه اجتماعی استفاده شده‌است. سرمایه اجتماعی، مجموعه‌ای از روابط، تعاملات و شبکه‌های اجتماعی است که در میان افراد و گروه‌های اجتماعی وجود دارد و موجب گرمی روابط اجتماعی و تسهیل عمل جمعی و اجتماعی است. دولت‌ها می‌توانند کارهای مثبتی را برای سرمایه اجتماعی انجام دهند. سرمایه اجتماعی برای سیاست اجتماعی دارای کارکردهای مثبت و منفی است و این موضوع در فصل یازدهم کتاب بررسی شده است.

هدف اصلی سیاست اجتماعی، پاسخگویی به نیازهای اجتماعی است، بنابراین در فصل دوازدهم به بررسی انواع مختلف نیازها و نحوه پاسخگویی سیاست اجتماعی به آنها پرداخته شده است. طرد اجتماعی، قدرت، جهانی شدن، ریسک و فمینیسم، از دیگر موضوعاتی هستند که در فصول بعدی کتاب به آنها توجه شده و نسبت سیاست اجتماعی با آنها محل بحث قرار گرفته است. چگونگی اثرگذاری دولت بر سیاست اجتماعی و چگونگی اثرگذاری و سهم سیاست اجتماعی در تولید قدرت، از موضوعات مهم در نسبت میان سیاست اجتماعی و قدرت هستند که در فصل چهاردهم کتاب به آنها پاسخ داده شده است. به معنای طرد اجتماعی، ریسک، جهانی شدن و بررسی رویکردهای فمینیستی نیز بنا بر اهمیت‌شان در علوم اجتماعی امروز، در فصول انتهایی کتاب پرداخته شده است.

این کتاب در واقع مانند یک دایره‌المعارف آموزشی، ابعاد و حوزه‌های مرتبط با سیاست اجتماعی را به اختصار مورد بحث قرار داده و این ویژگی را دارد تا نیازهای مختلف خوانندگان را در این باره پاسخ دهد. این کتاب در واقع با اهداف آموزشی تألیف شده؛ گرچه از این هدف خود فراتر رفته و امکان بازنشانی نظرات، تحلیل‌ها و ردپای خود نویسندگان در متن وجود ندارد، با این حال از عهده هدف آموزشی خود به خوبی برآمده است و برای علاقمندان ناآشنا نسبت به مفاهیم و نظریات سیاست اجتماعی و دانشجویان این حوزه، منبع جامع و کاملی به شمار می‌آید. ■



سیاست اجتماعی: بنیان مفهومی و نظری

نویشته: غلامرضا غفاری و کرم حبیب‌پور گنتابی

مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۹۳

تعداد صفحه: ۳۹۲ قیمت: ۲۰ هزار تومان

توماس مینی

ترجمه: عاطفه احمدی



در جامعه آمریکا هر جور چپگرایی در واقع قرار گرفتن در اقلیت است، اما مایکل والزر همیشه از در حاشیه بودنش استقبال کرده است. او خودش را یک منتقد اجتماعی «مرتبط» (connected) می‌داند، الگو گرفته از آلبر کامو، جرج اورول و استادش ایروینگ هاو. منظور والزر از «مرتبط» متفاوت از واژه از فرانسوی آمده «متعهد» (engaged) است و بیشتر آن را در برابر «لینه‌شده» تعریف می‌کند. منتقدان مرتبط که والزر به دفاع از آنها می‌پردازد، سخن‌شان را نه از جایی بیرون گود که از حاشیه به گوش می‌رسانند. آنها اساس را ویران نمی‌کنند، بلکه خواستار اصلاح‌اند. به زبان دیگر شهروندان سخن می‌گویند و به آنها آرمان‌هایی را که نتوانسته‌اند به آنها عمل کنند، یادآور می‌شوند؛ نه از سر خشم، که به خاطر عشقی ناکام‌مانده می‌نویسند.

بیش از نیم‌قرن، والزر به این طریق آمریکا را با عشق و محبت شرمسار کرده است، برجسته‌تر از همه هم با اداره مجله دیسنت (Dissent) که از زمان جنگ سرد، به تدریج بدیل‌های سیاسی سوسیال‌دموکراتیکی را پروراند است. والزر که در زمان دادگاه‌های مک‌کارتیسم زیادی جوان بود و برای اعزام به جنگ ویتنام زیادی مسن، میراث‌بر جبهه‌ای از چپ‌هاست که هنوز به آمیزه ضدکمونیسم و سوسیال‌دموکراسی در میانه قرن می‌نازند. در عرصه عمومی خیلی وقت‌ها هنوز پوزخندهایی نصیب والزر می‌شود وقتی با بیزاری تصنعی می‌گوید «در جبهه چپ زندگی می‌کنم» یا عنوان می‌کند که «چپ خانه من است» جوری که انگار دارد به کدپستی خانه قدیمش اعتراف می‌کند. اما اگر از زاویه‌ای دیگر به او نگاه کنیم، به نظر می‌رسد که والزر بین میانه‌روها خانه‌دارد. او از چهره‌های همیشگی مؤسسه مطالعات پیشرفته در پرینستون است؛ مهره سوسیال‌دموکرات مجله «نیویورک ریویو آو بوکز» است، به برنامه تلویزیونی چارلی رز می‌رود، در دانشگاه نظامی «وست پوینت» خوانده می‌شود. اینها هیچ‌کدام به‌طور خاص مأمونی برای رادیکال‌ها نیستند، مهم‌ترین نوشته‌های والزر در مقام نظریه‌پرداز سیاسی، آشکارا در کهکشان مدام در حال گسترش اجتماع‌گرایی جان راولز سیر می‌کند. گهگاه در نظریه‌های بیرون آمده از اروپا سرکی می‌کشد - فوکو، نگری، ژیزک - و رویشان مهر «برگشتی» می‌زند. در راه و روشش به‌عنوان ملامت‌کننده جنگ و جدال، اغلب تحمل ضدامپریالیسم فکرنشده چپ‌گراها (ترجیح می‌دهد «امپریالیسم» را در گیومه قرار دهد) و نوع‌دوستی ریاکارانه لیبرال‌ها را ندارد. به یک معنا؛ والزر یک شخصیت دوگانه سیاسی دارد. به نظرش لیبرالیسم بدون حضور همیشگی آرمانگرایی، ناگزیر تعهدش به پیشرفت اجتماعی را رها می‌کند؛ اما بدون محدودیت‌های لیبرال، خیالی‌های آرمانگرایانه این خطر را دارند که فجایی به بار بیاورند بارها بزرگ‌تر از آنچه قصد از بین بردنشان را داشته‌اند. به بیان دیگر، رادیکالیسم و لیبرالیسم به هم نیاز دارند. این را نمی‌توان یک موضع سیاسی دست اول یا روشن دانست، اما والزر با این که همیشه از موضعگیری سیاسی اعلام برائت می‌کند، مدام در حال موضعگیری است. در نتیجه وقتی می‌گوید «در چپ خانه دارد» نمی‌توان مطمئن بود که آدرس دقیق خانه‌اش کجاست.



به سوی عدالت بیشتر؟

کتاب تازه مایکل والزر، نظریه‌پرداز سیاسی، درباره آزادسازی ملی، قادر نیست به سؤالی کلیدی پاسخ دهد: چرا این واژه‌ها منسوخ شده‌اند؟

حالا که رمه از چوپان جدا شده، این پرسش را ضروری تر و جذاب تر می کند. نمی توان گفت دقیقا از کی این طور شد که هم قطارهای والزر به جای این که او را یک متفکر برجسته سوسیال دموکرات بدانند، هر روز بی حوصله تر از قبل حضورش را به زحمت تحمل می کنند. خیلی ها که طرفدار و دلسوز والزر چپ لیبرال بودند، حالا به نجوا می گویند که خیلی از آثارش گویی بر سیاست های اسرائیل صحه می گذارند. اما این «ابطال یا صهیونیسم» ثبات و یکپارچگی ای را در افکار والزر مدعی می شود که چندان در آنها یافت نمی شود. بدون شک، فاصله گرفتن بیش از پیش والزر از خانه اش در چپ به خاطر مطالبات ناسازگارشان در زمینه عدالت اجتماعی و همبستگی همگانی است، دیسنت برای احراز صلاحیتش به تازگی مجبور شد در صفحات خودش با یکی از نوشته های والزر مخالفت کند. این اختلاف به طور خاص به رابطه میان چپ و اسلامگرایی برمی گشت، اما عمیق تر از این حرف هاست. شدت مخالفت و لحن سودا زده پاسخ والزر باعث شد موضوع فراتر از یک جروبحث خانوادگی باشد. در اصل این جدالی بر سر ذات و خودمختاری سیاست مدرن و غایی ترین بیانش یعنی انقلاب بود. برای والزر هر حرفی از انقلاب و صدورش، ضرورتا شامل تسویه حسابی با استفاده یا سوءاستفاده از قدرت آمریکا در جهان می شود.

ترس از انقلاب از اصول اولیه سیاست خارجی آمریکا در دهه های بود که والزر در آن به بلوغ می رسید. ایالات متحده در تلاش برای برقراری ثبات در جهان پساجنگی که طرح ریزی کرده بود، طرح مارشال را تا حدی برای خاموش کردن آتش انقلاب های چریکی که با شکست فاشیسم در اروپا پا می گرفتند به کار گرفت، در حالی در برابر انقلاب های داخلی و کشورهای در حال توسعه، ترجیحش بر راهکارهایی خشونت بارتر بود. با آغاز جنگ سرد در اواخر دهه ۴۰، خیلی از متفکران برجسته کشور، ترس دولتمردان آمریکا از انقلاب را

یک شکست فکری قلمداد کردند. راینهولد نیبور در سال ۱۹۵۴ نگران بود که ایالات متحده همان زمان دارد در بازی «داره تاریخ» نقش ایفا می کند، چیزی که کشورهای جهان سومی به نظر اغلب به وعده های شوروی نسبت می دادند تا هوا و هوس های آمریکایی. در حالی که اتحاد جماهیر شوروی مجهز به یک فلسفه تاریخ شفاف و قدرتمند بود که می توانست دولت ملت را به عنوان راهی به سوی اخوت جهانی جمهوری های سوسیالیست معرفی کند، سیاستگذاران آمریکایی چنین تصور صریح و روشنی نداشتند و تنها تصویری مبهم از جهانی ارائه می دادند که به لحاظ مادی غنی بود و سیاستش دولت ملتهایی لیبرال بودند که از طریق سرمایه با هم پیوند داشتند و آمریکا در آن هم استثناء بود و هم الگو. (این را در نظر بگیرید: هری ترومن گاو می چراند و برای بس نامه های عاشقانه می نوشت، آن وقت استالین در حال نوشتن «مارکسیسم و مسئله ملی» بود). مشکل حادث تر هم می شد، چرا که ایالات متحده هنوز خودش را قدرتی انقلابی می دانست که در واقع بعد از قرن نوزدهم دیگر نبوده است. حالا در نظم جهانی پس از جنگ، جایگاهی

ناخوشایند داشت، قدرتی محافظه کار در پیوند با امپراتوری های آسیب پذیر اروپا که هنوز بابت این که نخستین شورش بوده به آنها فخر می فروخت. در دهه ۱۹۶۰، هانا آرنت قدمی پیش تر گذاشت و تقصیر ترس آمریکایی ها از انقلاب را به گردن شکست پروپاگاندای آمریکایی انداخت. او نوشت: «ناتوانی در ایجاد پیوند میان انقلاب آمریکا و سنت انقلابی، به ضرر سیاست خارجی ایالات متحده تمام شده است که کم کم هزینه سنگینی بابت جهل همگانی و فراموشی ملی پرداخت می کند.» آرنت در «درباره انقلاب» استدلال می کند مایه شرمساری است که انقلابی های جهان سوم متون انقلاب های فرانسه، روس و چین را از بر بودند، اما به نظر نمونه های آمریکایی اش حتی به گوششان هم نخورده بود. (البته این حقیقت نداشت: هو شی مین و دیگران انقلاب آمریکا و قانون اساسی ایالات متحده را به خوبی می شناختند). اما آرنت در این مورد حق داشت که جهان سوم، انقلاب «اجتماعی» را که اساسش عدالت اجتماعی بیدرنگ بود، به انقلاب «سیاسی» که اساسش حراست قانونی از حقوق و مایملک بود، رجحان می داد. خوش شانسی و توان انقلاب آمریکا، آن طور که او آزادانه تفسیرش می کند، در این بود که در کشوری رخ داد که به دلیل منابع نامحدودش در شعله خشم از طبقات ممتاز اجتماعی نبود. در دوران مستعمراتی آمریکا فقر وجود داشت، اما آرنت هیچ تهدیدی ای نمی دید. او در عوض نگران بود که ملی گرایان جهان سوم، مانند انقلابی های فرانسه خالی شده از خشم و ضرورت فیزیکی در برابر تزویر طبقه ممتاز، درها را به روی توتالیتاریسم و خشونت گشوده باشند. نتیجه همانی می شد که بر سر ژاکوبین ها آمد، وقتی که «احتیاج و التزام به قلمروی سیاسی حمله برد؛ تنها قلمرویی که انسان ها در آن حقیقتا می توانند آزاد باشند». یا همان طور که اپروینگ کریستول، بر اساس استدلال آرنست می گوید: «یک انقلاب موفق به دست مردمانی محقق می شود که واقعا آن را نمی خواهند، بلکه متوجه می شوند که بر خلاف میل شان در حال شکل دادن به آن هستند.»

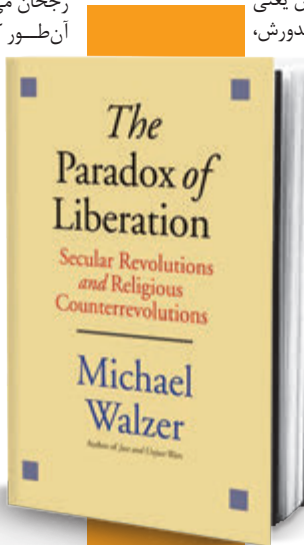
اما به جای عرضه انقلاب آمریکا به عنوان الگویی برای کشورهای در حال شکل گیری در جهان های استعمارزایی شده، سیاستگذاران آمریکایی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، از طرح گسترده تری پرده برداشتند؛ نظریه مدرنیزاسیون. این داستانی خودستایانه بود که کار استعمارزایی و یکی سازی سرمایه داری جهانی را فرایندی اجتنابناپذیر و کنترل پذیر نشان می داد، ورود کشورهای جدید به دل مدرنیته. کتاب «مراحل رشد اقتصادی: مانیفستی غیر کمونیستی» (۱۹۶۰) نوشته والت روستو به این نظریه اختصاص داده شده است، یک رساله لنینیستی وارون شده که به سادگی بدیلی لیبرال را جایگزین نقطه پایان کمونیستی تاریخ می کرد. در سال ۱۹۶۸، تاریخ نگار برجسته لیبرالیسم آمریکایی، لوویس هارتز در برابر کمیته روابط خارجی مجلس سنا حاضر شد و توضیح داد که انقلاب های جهان سوم بیشتر به درد و رنج متولد شدن آن اروپایی شبیه اند که از قرون وسطی بیرون می آمد تا انقلاب فرانسه یا آمریکا.

در همان سال، یک انسان شناس جوان آمریکایی به اسم کلیفورد گیرتز استدلال تازه تر و مشخصا کنایه آمیزتری درباره جهان سوم ارائه داد: کشورهای تازه های که از دل امپراتوری های اروپایی بیرون می آمدند، با این مشکل روبه رو بودند که اساس نیروی جمعی شان مخالفت با حاکمیت خارجی هایی از نژاد دیگر بود و همین که استقلال رسمی به دست آمد این نیروی جمعی پراکنده شد، چرا که همه دسته بندی های پیشین قبیله ای و طبقاتی شتاب گرفته بودند. گیرتز این را «پارادوکس ملی گرایی» می خواند و دو پاسخ برای آن معین می کند: پاسخ «ذات باورانه» که به دنبال ایجاد یک جور حس نئوستنی از هویت مشترک در ملت تازه شکل گرفته است؛ یا نیروی محرکه ای از طبقات ممتاز کشور تازه پا گرفته که به دنبال این است تا با تقلید از کشورهای استعمارگر، دولتی مدرن بسازد. هیچ کدام این انگیزه ها منحصر بفرد نیستند اما برای گیرتز هم مانند آرنت، این راه حل ها مرهم های ذهنی کوتاه مدتی هستند که خودشان را همچون تغییری پایدار و عمیق جا می زنند. انتظار آنها از مدرنیته، دستورالعملی در برابر سرخوردگی سیاسی بود.

طولانی ترین درگیری والزر با مسئله انقلاب به دهه ۱۹۶۰ برمی گردد که در پایان نامه اش به آن پرداخت و بعدها با اسم «انقلاب قدیسان» به عنوان نخستین کتابش آن را منتشر کرد. به نسبت آرنت (عضو قدیمی تر گروه نیویورک اینتلکچوال) هارتز (استادش) یا گیرتز (دوست و همکار طولانی مدتش)، این تفحص مشتاقانه تری در سیاست های انقلابی بود. والزر قصد داشت نیروی محرکه نخستین انقلاب مدرن را درک کند، یعنی انقلاب پیوریتن ها در سال ۱۶۴۲ که در آن سر چارلز اول، پادشاه انگلستان از تن جدا شد و نخستین جمهوری در کشور به طور موفق تحت حکومت الیور کرامپل به وجود آمد. در آن زمان، این حیطه تاریخی تماما در دست مارکسیست های بریتانیایی بود که از مفهوم «انقلاب بورژوازی» بیرون نمی آمدند و انقلاب را نتیجه اجتنابناپذیر تفوق طبقه ای از تجار و دکانداران می دانستند که دیگر در محدوده حکومت پیشین نمی توانستند به نحوی کارآمد فعالیت داشته باشند.

به نظر والزر این همه داستان نبود. کسانی که بیش از همه در انقلاب نقش داشتند، پروتستان هایی معتقد و دواآتشه بودند که به خیالشان به دستور خدا عمل می کردند. در جهانی عمیقاً بی ثبات و در حال گذار، که میان جامعه «سننتی» در حال از بین رفتن و جامعه «مدرن» در حال شکل گیری اسیر شده بود، طبقه پروتستان ها که از روشنفکران اولیه بودند «به خاطر اتکال به نفس و جسارت شان بود که از همپالکی های شان متمایز می شدند.» آنها در واکنش به جریان گرایی معنوی اطرافشان، پیمانی رسمی، غیر شخصی و آرمانی بستند که تعهد به ایمان را مقدم بر وفاداری سنتی به خانواده و صف و پادشاه می دانست. آنها با حس هدفمندی بی خدشه شان، خویشنداری سختگیرانه شان و حرکت خستگی ناپذیرشان به سوی پاکدینی، اعتماد عموم مردم را جلب کردند.

اما والزر نشان داد پیوریتن ها طی قیام شان علیه نظم پیشین، نه تنها ناخواسته وارد جهان تازه ای از سیاست شدند، بلکه با این کار معلوم کردند که سیاست اصولاً چیست: یک نوع کار تازه دنیوی که برگزیدگانش باید برای مدت زمانی طولانی متعهد به



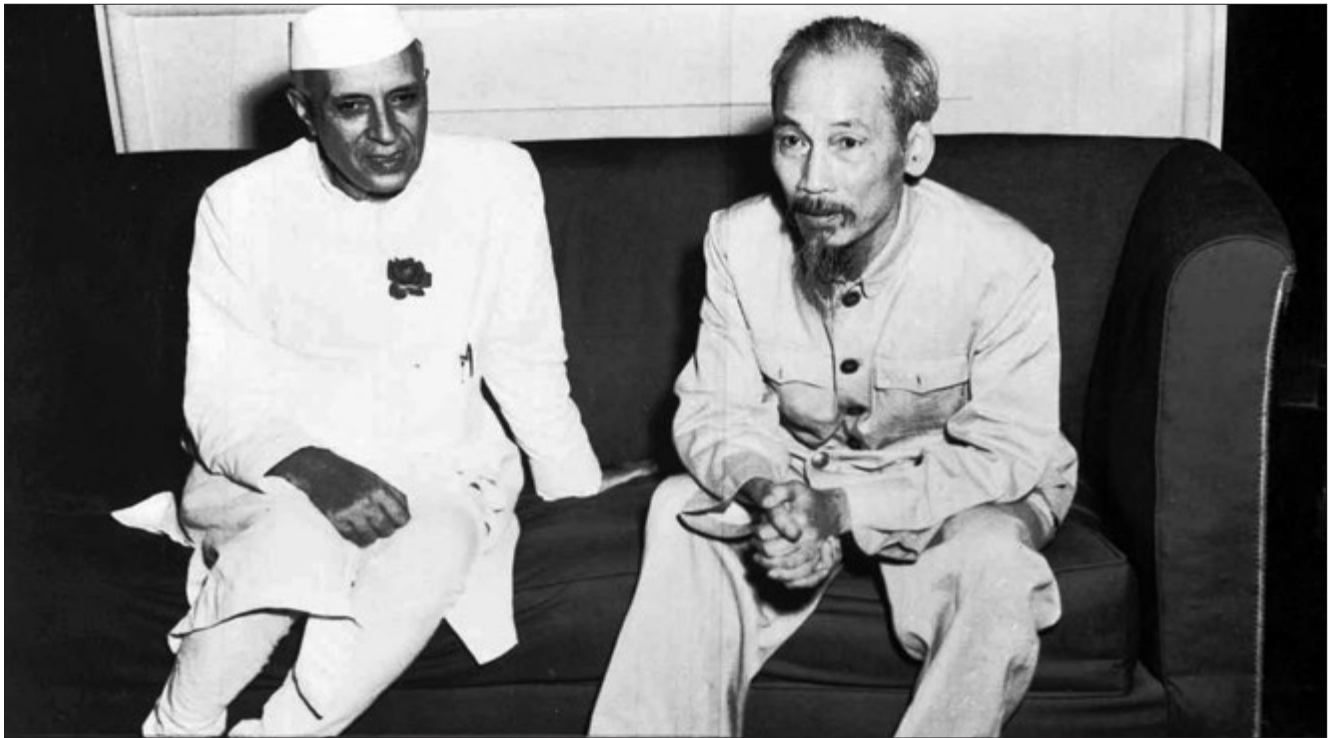
The Paradox of Liberation: Secular Revolutions and Religious Counter-revolutions

انقلاب های سکولار و ضد انقلاب های مذهبی: پارادوکس های رهایی سازی

نوشته: مایکل والزر

مؤسسه انتشارات دانشگاه ییل ۲۰۱۵

قیمت: ۴۷.۱۶ دلار
تعداد صفحه: ۱۹۲ صفحه



▲ **هو شی مین و جواهر لعل نهرو از رهبران انقلاب‌های رهایی بخش در سده بیستم**

امروز نگاه کنید و ببینید چه تعداد از این دولت‌ها به سیاست‌های قومی و مذهبی هدایت شده از سوی میهن‌پرستان افراطی فرهنگی بازگشته‌اند. شیرهای اوایل استعمارزدایی - نهرو، ناصر، هو شی مین - در دهه ۱۹۷۰ جایشان را به گروهی از رهبران تنگ‌نظرتر دادند: ایندیرا گاندی، سوهارتو، له دوان. حالا متعصبان مذهبی به رقابت با آنها پرداخته‌اند یا جانشین‌شان شده‌اند: حزب بهارتیا جاناتا در هند، جبهه رستگاری اسلامی در الجزایر، حزب یسرائیل بیتنو (اسرائیل خانه ما) در اسرائیل. «پس‌رفت» و آدابی که نسل اول جنبش ضداستعماری گمان می‌کرد به گذشته سپرده شده، بازگشته است، آن هم به شیوه‌ای خصمانه‌تر.

والتر سه مورد را به‌طور جزئی بررسی می‌کند: الجزایر، هند و اسرائیل (نمونه‌ای که با آن از همه‌اشناخته است). محور استدلال او این است که طلایه‌داران ضداستعمار در هر کدام از این دولت‌ها مرتکب اشتباه خطرناکی شدند که وقتی رضامندی استقلال پایان یافت، به مانعی دست‌وپاگیر بدل شد. آنها با شدت و حرارت تلاش می‌کردند که «انسان‌هایی تازه» از مردم‌شان بسازند و با عجله دست به کار شدند، بدون این که کاری را انجام دهند که والتر در کتاب‌های بی‌شمارش درباره یهودیت انجام داده است: یعنی نگاه انتقادی به سنت‌ها با هدف پیدا کردن گشایش‌های بنیادینی که درون یا کنار سنت امکان‌پذیرند. والتر می‌نویسد: «آزادیخواهان اولیه معتقد بودند که تلاش‌شان پایانی واحد و مشخص دارد، اما برخورد انتقادی با باورها و آداب مذهبی آزادسازی دیگری به همراه دارد؛ حالا پایان باز است و تماماً نامشخص یا حتی بهتر از آن، برخوردهای متفاوتی وجود دارد و نتایج متفاوت و همیشه موقت‌اند.» به‌عوض تقلید کورکورانه و بی‌پروا از مدرنیته شوروی یا آمریکا یا اروپای غربی، آزادیخواهان - نهرو، بن بلا، وایزمن - باید از مراض‌ها، پیشوایان و خاخام‌ها مشورت بیشتری می‌گرفتند.

والتر همیشه به پژوهش‌های مبتنی بر روانشناسی

هیچ اهمیت خاص سیاسی، برعهده بگیرند». برای والتر نتیجه ارجح برای انقلاب روسیه می‌توانست این باشد که مردم روسیه تازه مدرنیزه‌شده قدرت را در دهه ۱۹۲۰ یا همان حدود از طریق شورا دوباره بازپس بگیرند و لنین و بوخارین به‌عنوان مدیر مدرسه سر کار برگردند.

البته زمانی که والتر مشغول نوشتن «انقلاب قدیسان» بود، جوامع «در حال گذار» دیگری هم جدای پیوریتن‌ها و بلشویک‌ها در چشم‌انداز بودند. اینها مردم جوامع استعمارزدایی‌شده بودند که سریع‌تر از آنچه همه انتظارش را داشتند به‌عنوان «کشورهای جدید» استقلال‌شان را به دست می‌آوردند. از هیجان این توسعه جهانی در میان لیبرال‌های آمریکایی و چپگراها هرچه بگوئیم کم گفته‌ایم. آرنت چیزی برای تحسین در انقلاب کوبا پیدا نکرد، گیرتز در جمال عبدالناصر و سناتور جان اف. کندی در انقلابی‌های الجزایر. قهرمان‌های کاریزماتیک جهان سوم به نظر آمیزه‌ای بی‌پروا از ملی‌گرایی افراطی، بیطرفی جنگ سرد، مخالفت جمعی با امپریالیسم غربی و «جهش بزرگ به جلو» به سمت پیشرفت مادی را وعده می‌دادند. در یک لحظه کوتاه و متزلزل بسیاری از لیبرال‌های آمریکایی از این واقعیت چشم‌پوشی کردند که تعداد کمی از جنبش‌های آزادسازی ملی دموکراتیک بودند و خیلی‌هایشان با درگیری‌های مسلحانه همراه بودند.

«بر سر آزادسازی ملی چه آمد؟» این پرسشی است که والتر در کتاب تازه‌اش مطرح می‌کند. او در این کتاب به پیشه اصلی‌اش در مقام انقلاب‌شناس برمی‌گردد. پرسشی که ارزش مطرح شدن دارد این است: چه بر سر رؤیاهای ملی‌گراهای ضداستعماری سکولار آمد که دولت‌های جدید را از روی نسخه امپراتوری‌های اروپایی جعل کردند؟ بسیاری از این دولت‌ها بر پایه اصول دولت سوسیالیستی بنا شده و با مفهوم «حق تعیین سرنوشت» آمریکایی در ستیز بودند. با این حال والتر می‌گوید به جهان

انجام آن می‌شدند. جهان‌بینی‌ای که الگوی رونق و رکودی را که مردم و کشور را تحت هدایت دوره‌های ترقی و افولی تعیین‌شده از سوی خدا می‌دید، کنار می‌گذاشت. سیاست در عوض سازوکاری زمینی بود در خدمت پرورش و اصلاح مدام جامعه مطلوب. به بیان دیگر، والتر به دنبال پیدا کردن خاستگاه تفکر سیاسی رفته و دیده بود که طلایه‌دارانش در نیمه قرن هفدهم بوده‌اند. در مورد انگلیس، این طلایه‌داران موفق نشدند. در طول بازگرداندن پادشاهی که در ادامه آمد، بسیاری از ایده‌ها و عادت‌های آنها - که قاطعانه‌ترین‌شان امپریالیسم خارج از مرزها بود - به کار گرفته شدند، در حالی که سویه‌های ایدئولوژیک برنامه‌شان کنار رفت. یک‌جور تفکر سیاسی سکولار بر جا ماند. این به نظر والتر زیباترین جنبه ملت انگلیس بود: طلایه‌دارش پیله ابریشمی بود که به پروانه مدرنیته بدل شد.

کاملاً محسوس است در «انقلاب قدیسان» والتر جوان درگیر مشغولیات مارکسیستی مطلوب نسل‌های گذشته بود؛ یعنی پیش گذاشتن احتمالات و بدیل‌هایی برای واقعیت درباره انقلاب روسیه، در این مورد این که آیا اگر بلشویک‌ها به راه پیوریتن‌های انگلیسی می‌رفتند به جامعه‌ای بهتر می‌انجامیدند یا هدف کوتاه‌مدت‌شان را به رسمیت می‌شناختند و باوقار از صحنه خارج می‌شدند یا از سوسی اکثریت مردم به‌زور بیرون رانده می‌شدند. در «نظریه انقلاب» چاپ‌شده در سال ۱۹۷۹، آخرین مقاله منتشرشده او در یک نشریه مارکسیست، والتر به این درونمایه بازمی‌گردد و استدلال می‌کند که نتیجه مطلوب خودش یک ترمیدور می‌بود، که در آن «طبقه انقلابی» - اکثریت مردم سرکوب‌شده در جامعه - «مقاومت می‌کند و طلایه‌دارانش را تغییر می‌دهد و آرام آرام در زندگی هر روزه در تصویر خودش جامعه‌ای تازه می‌سازد.» و چه بر سر طلایه‌داران می‌آید؟ «آنها باید بار دیگر نقش‌های اجتماعی والدینشان را یعنی نقش‌های حرفه‌ای و رسمی بدون

بر سر آزادسازی ملی چه آمد؟» این پرسشی است که والتر در کتاب تازه‌اش مطرح می‌کند. او در این کتاب به پیشه اصلی‌اش در مقام انقلاب‌شناس برمی‌گردد. پرسشی که ارزش مطرح شدن دارد این است: چه بر سر رؤیاهای ملی‌گراهای ضداستعماری سکولار آمد که دولت‌های جدید را از روی نسخه امپراتوری‌های اروپایی جعل کردند؟ بسیاری از این دولت‌ها بر پایه اصول دولت سوسیالیستی بنا شده و با مفهوم «حق تعیین سرنوشت» آمریکایی در ستیز بودند. با این حال والتر می‌گوید به جهان

گرایش بیشتری داشته تا پژوهش‌های مبتنی بر تاریخ و «پارادوکس آزادسازی» هم در این میان استثنا نیست. اما حتی در این‌جا، پژوهش روانشناسانه آزادسازی ملی جهان سوم بیش از اندازه منظم و جمع‌وجور است. والزر نسل بنیانگذار جنبش ضداستعماری را در آسیب‌رسانی به بافت سنتی جامعه مقصر می‌داند؛ اشتباهی که دهه‌ها بعد گریبان نسل‌های آینده را می‌گیرد. به باور او این اتفاقی است که در سال ۱۹۹۲ در الجزایر افتاد، وقتی که جبهه آزادیبخش ملی، حزب اصلی مؤسس جنبش ضداستعماری در الجزایر، نتوانست پیروزی اجتماعی جبهه رستگاری اسلامی را در انتخابات عمومی بپذیرد و به یک دهه جنگ داخلی دامن زد.

مشکل در این مورد و موارد دیگر، نگاه آسانگیرانه والزر به تاریخ است که در این عبارت سرخوشانه خلاصه می‌شود «و بعد دوباره سروکله عقب‌ماندگی پیدا شد». به نظر او نیروهای محرک پشت «مذهب» و «سنت» در دولت‌های جدید برای چندهای از شهر خارج شدند و هیچ‌وقت چندان اثرات نیروهای جهانی را در خود ثبت نکردند، تا این که ناگهان به شکلی تقویت‌شده به جوامع‌شان بازگشتند، آماده برای این که از دموکراسی‌هایی که نقشی در ساختن‌شان نداشتند- مگر به عنوان منبعی برای احساسات ضداستعماری- بهره ببرند و آنها را تحت کنترل خود در آورند. جلوتر این تصویر با بی‌توجهی والزر به دو مسئله از اعتبار می‌افتد: تلاش‌های هماهنگ از سوی جهان سوم - زمانی که شک کرد که «آزادسازی ملی» شیمری است در دوران سرمایه داری جهانی - برای اصلاح یا مقابله با سرمایه‌داری جهانی از طریق طرح‌هایی مانند نظم نوین اقتصادی بین‌المللی؛ و فرصت‌های سیاسی از دست‌رفته و حیثیت‌میل شده، مانند بحران نفت در دهه هفتاد، وقتی که اعضای عرب اوپک تصمیم گرفتند سودشان را به‌جای سرمایه‌گذاری بنیادی به بازارهای اقتصادی غربی بریزند. والزر تنها با لنز ملی به این داستان‌های ملی نگاه می‌کند و به دل طرحی خنثی‌شده جهان سوم سر می‌خورد که عدم موفقیتش حمایت‌های منطقه‌ای را برای آزادسازی ملی تضعیف و امیدها را برای بدیل‌هایی با اساس مذهبی‌تر احیا کرد.

اما شاید تعجب‌برانگیزترین از قلم‌افزادگی در «پارادوکس آزادسازی ملی»، عدم توجه‌اش به این مسئله باشد که عبارت «آزادسازی ملی» دیگر چقدر به گوشمان کهنه و منسوخ می‌رسد. این روزها دیگر کسی از ایده‌ای که والزر دارد برای نجاتش تلاش می‌کند حرف چندان نمی‌زند، دلایل یکی دو تا هم نیست. پیش از همه این‌که تعریف غالب از آزادسازی ملی در دوره استعمارزدایی به تعریف شوروی نزدیک‌تر بود تا والزر؛ آزادسازی فرایندی تاریخی بود که جدایی از قوانین استعماری را به دنبال داشت. اما «آزادسازی» در بیان والزر معنایی گسترده‌تر از تنها استقلال ساده و رسمی دارد. منظور او آزادسازی مداوم و قابل‌تجدید کشور و مردم است؛ فرایندی پایان‌ناپذیر که شهروندان در آن خودشان را از نو می‌سازند. آرت هم در «درباره آزادی» با این مسئله دست‌به‌گریبان بود و به تأملات جفرسون در همین باب اشاره می‌کرد. سؤالش این بود که زمانی که انقلاب به انجام رسید، چطور می‌توان روح انقلابی را زنده نگه داشت؟ برای آرت که بر شوراهای مجارستان متمرکز بود که در قیام علیه هجوم شوروی در سال ۱۹۵۶ سربرآورده - دست‌کم تا زمانی که آلوده به یهودستیزی شدند- پاسخ

والزر هرگز درست به ما نمی‌گوید چطور یک قیام برحق را از قیام ساختگی تشخیص دهیم، اما مانند فوکو او هم برای تشخیص اصالت به غریزه‌اش اعتماد می‌کند

یک‌جور شورای سیاسی کوچک‌مقیاس بود که در آن به‌کارگیری توانمندی‌های سیاسی به‌طور مداوم اصلاح می‌شود و مسائل در اجتماعاتی تماماً مدنی حل‌وفصل می‌شوند.

اما دلیل اصلی از رواج افتادن آزادسازی ملی به‌عنوان فریاد حمایت‌طلب، احتمالاً به از بین رفتن جاذبه ملی‌گرایی در میان چپ‌گراها برمی‌گردد. خیلی از چپ‌هایی که در ویتنام فریاد «جنگ برای آزادسازی ملی» سرمی‌دادند، وقتی دولت جدید شروع به اذیت و آزار کسانی کرد که با قیام فرار کرده بودند، علیه آن درآمدند. طولی نکشید که آزادسازی ملی به آرمانی خدشه‌دارشده بدل شد. در دهه ۹۰ گروه‌های جدایی‌طلبی مانند حزب کارگران کردستان در مطالبات و شعارهایشان دوباره «آزادسازی ملی» را به کار بردند و این عبارت ناگهان شبیه به توجیهی منسوخ برای دولتی انشعابی به نظر رسید، در حالی که زبان محلی رستاری در دسترس بود. بخت آزادسازی ملی از پیش با حمله شوروی به افغانستان تیره‌وار شده بود: شوروی همیشه به نسبت آمریکا با آزادسازی ملی راحت‌تر کنار می‌آمد، اما در این مورد برای خیلی از چپ‌ها یک دولت سوسیالیستی بود که انچنان از کنترل خارج شده بود که تعداد زیادی از آنها تصمیم گرفتند آرمان برحق، حمایت از نیروهای مسلمان بومی است و مبارزه علیه شوروی و عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی دولت سوسیالیستی‌اش. پناهجویان سوار بر قایق ویتنامی و مجاهدین تنها دو نمونه از رویدادهای جهانی بودند که به تدریج باعث شدند بخش قابل‌توجهی از جناح چپ آرمان حقوق بشر را جایگزین آزادسازی ملی کند؛ اما به نظر می‌رسد والزر علاقه‌ای به این داستان ندارد.

اگر یک چیز باشد که والزر شدیداً با آن مخالفت کرده، چیزی است که آن را رفتار بز دلانه چپ‌های هم‌مسئله‌کش در برابر اسلام رادیکال می‌خواند. او به تازگی در دیسنت نوشت: «مدام با چپ‌گرایی رویه‌رو می‌شوم که بیشتر نگران اتهام اسلام‌هراسی‌اند تا محکوم شدن به حمایت از اسلام‌گراها. احیای اسلام‌گرایی آزمون برای جناح چپ است... برخی از ما سعی داریم در این آزمون شرکت کنیم و خیلی‌هایمان خودخواسته در آن موفق نمی‌شویم.»

آنهايي که در این آزمون شکست می‌خورند، به گفته والزر چپ‌هایی هستند که «هراس‌شان از اسلام چنان نامعقول است که نتوانسته‌اند دلایل منطقی ترس از متعصب‌های اسلام‌گرا را به درستی مورد توجه قرار دهند و در نتیجه به درستی نمی‌توانند بفهمند که در جهان چه خبر است.»

به‌نظر می‌آید والزر به تازگی این‌ترت را کشف کرده و از چیزهایی که آنجا دیده چندان خوشش نیامده؛ به‌نظرش نگرانی‌ها درباره سیاست‌های مذهب معاصر یا سیاست‌های اسلام‌گراهای افراطی کافی نیست. اما آیا واقعاً اعتراض ناکافی به نهادهای از سوی همه منفوری مانند داعش مشکلی است که چپ امروز با آن رویه‌روسست؟ مسئله این نیست که والزر می‌خواهد حملات هوایی ایالات متحده، به کشتارهای داعش پایان دهند، مسئله اینجاست حال و روزی را دارد که آمریکا معمولاً در برابر هیتلرهای نوپا با آن رویه‌رو می‌شود.

نگرانی‌های آنی اخلاقی از هر ملاحظه اخلاقی بزرگتری پیشی می‌گیرند، در نتیجه لازم نیست به خودمان زحمت بدهیم و ببرسیم چرا ایالات متحده است که همیشه نقش ناجی را برعهده می‌گیرد،

در حالی که قربانیان جهان همچنان قربانی باقی می‌مانند. نمی‌توان ظن نبرد که مشکل عمیق‌تر والزر با چپ‌های امروز میل‌شان برای تفسیر بلندنظرانه از هر نیروی ضدکاپیتالیست و ضدامپریالیستی است که در جهان برقرار است، از هر خاستگاهی هم که می‌خواهد باشد. علاقه نوظهور بخشی از جناح چپ به پاپ فرانسیس سطحی‌ترین نمود این موضوع است. فراگیرتر از آن این حس مشترک است که مذهب یکی از منابع مدرنیته است که اندوخته‌ای از مفاهیم و اعمال ضدکاپیتالیستی در خود دارد. فیلسوف‌های رادیکال هم در تشخیص‌شان چندان خبره نبودند: میشل فوکو در سال ۱۹۷۸ به مدت یک سال کار آکادمیک را کنار گذاشت و به عنوان ژورنالیست به تهران رفت که در آن زمان در آستانه انقلابی علیه شاه بود. فوکو می‌نویسد «این شاید نخستین شورش بزرگ علیه نظام‌های جهانی باشد.» برای او تعجب‌آور بود که دکترهای تهران، روحانیون شهرستان، کارمندان اداره پست و دانشجویان زن چادری همه «آراده جمعی کاملاً یکپارچه‌ای» علیه شاه شکل داده بودند. فوکو به شیوه‌ای کم‌وبیش والزی گمان می‌کرد که آنها در کشمکش با سنت‌شان هستند تا راه تازه‌ای رو به جلو بیابند. او در مورد ایرانی‌ها می‌نویسد: «مذهب برای آنها وعده و تضمین یافتن چیزی بود که به کلی ذهنیت‌شان را دگرگون می‌کرد.» باید در حرف مارکس تجدیدنظر می‌شد. «اسلام، در سال ۱۹۷۸، افیون توده‌ها نبود، دقیقاً به این خاطر که روح یک جهان بی‌روح بود.»

والزر هرگز درست به ما نمی‌گوید که چطور یک قیام برحق را از قیام ساختگی تشخیص دهیم، اما مانند فوکو او هم برای تشخیص اصالت به غریزه‌اش اعتماد می‌کند. انقلاب‌شناسی امروز از اهمیت زیادی برخوردار است، در زمانی که تمیز ندادن انواع انقلاب‌ها باعث شده این واژه برای همه‌جا از سسویه گرفته تا لیبی به کار گرفته شود. سردرگمی جناح چپ در برابر حاکمیت اخیر اخوان‌المسلمین مصر مثال مناسب دیگری است؛ حالا به نظر می‌رسد که آنها تنها یک حکومت موقت بوده‌اند، تا حدی مهندسی‌شده برای شکست خوردن، از سوی طبقه نظامیان که بعد از سه دهه حاکمیت سرسختانه مبارک نیاز داشتند سلطه و نفوذشان را بهبود بخشند. اما تحسین موقت چپ‌ها از اخوان‌المسلمین حتی اگر دست بازتری برای عمل می‌داشت، احتمالاً به اشتباه صورت گرفته بود.

انقلاب‌های زمانه ما اغلب نه ارائه‌دهنده آزادسازی ملی‌اند و نه بازسازی ملی. ایالات متحده فعلاً می‌تواند ترس همیشگی‌اش از انقلاب اجتماعی را کنار بگذارد؛ از کی‌یف تا قاهره و وری آن، به استثنای چند مورد، در زمانه نخبه‌گرایی رقابتی و انقلاب‌های شبه‌سیاسی زندگی می‌کنیم. هر کدام با رسانه‌هایی قدرتمند وعده می‌دهند که آزادی‌ها و حقوق سیاسی را بازپس می‌گیرند و حقیقتاً بالاخره نماینده مردم خواهند بود، اما معلوم می‌شود که بیشتر وسیله‌ای سلوغ‌کارانه بوده‌اند برای نشان دادن یکی از اعضای طبقه ممتاز به جای دیگری. این که چرا و چگونه چنین اتفاقی افتاده، پرسشی نیست که برای والزر جالب باشد. مقایسه تاریخی غیروشمندان میان جنگجویان صلیبی مسیحی در قرون وسطی و جهادی‌های بین‌المللی امروز، که عادت تازه والزر شده است، هیچ فایده‌ای ندارد. از آخرین مشعل‌داران چپ «قابل‌احترام» انتظار بیننده‌های روشن‌گرانه‌تری می‌رود ■

پایگاه اینترنتی تأمین ۲۴

دروازه‌ای به دنیای رفاه
و خدمات اجتماعی نوین

تأمین ۲۴
tamin



تلفن تحریریه: ۸۸۵۱۷۰۸۸-۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۵۱۷۰۹۱

www.tamin24.ir



سپرده رفاه فردا

هر دانه‌ای که می‌کاریم، درختی می‌شود، سایبانی می‌سازد

طرحی برای همه اقشار جامعه - حداقل مبلغ افتتاح حساب ۱ میلیون ریال - مدت زمان سپرده گذاری ۴ الی ۱۰ سال - جمع آوری پس اندازهای خرد و تامین اندوخته حساب - ایجاد سود مستمر مادام‌العمر امکان واگذاری امتیاز طرح به غیر - امکان استفاده از تسهیلات برای تامین کالا، خدمات و خرید خودرو



بانک رفاه کارگران

www.refah-bank.ir

مرکز فراد (پاسخگویی و اطلاع رسانی): ۰۲۱-۸۵۲۵